

ایینه پژوهش

سال سی و پنجم، شماره دوم
خرداد و تیر ۱۴۰۳
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۰۶

۲۰۶

دوماهنامه
آینه پژوهش

سال سی و پنجم، شماره دوم
خرداد و تیر ۱۴۰۳

Ayeneh-ye- Pazhoohesh

Vol.35, No.2 Jun - Jul 2024

A bi-monthly journal exclusively
review & information dissemination

206

dedicated to book critique, book
in the field of Islamic culture

چاپ نوشت (۱۳) | نسخه‌شناسی مصاحف قرآنی (۲۰) | نسخه‌خوانی (۳۷) |
جایگاه اشعار عربی در داستان‌های سندبادنامه | نوشتگان (۷) | نگاهی به
چاپخانه‌های ایرانی در آلمان در دوره قاجار و پهلوی | پیامبران و خلفا: مبانی
حکومت بنی‌امیه در بایبل | رباعیات ابوالحسن طلحه | یادداشت‌های
شاهنامه (۶) | طومار (۵) | گذشته آن قدر فزون است گفن نتوان کرد:
معرفی و نقد کتاب «مجموعه آثار ابن خفیف شیرازی» | درباره اشکال‌ها و
نقایص بی‌شمار ترجمه کتاب اعراب و ایرانیان؛ بر اساس روایت فتوحات
اسلامی | آینه‌های شکسته (۳) | نقدی بر تصحیح «دیوان محمود بکرانی
و دیوان رکن بکرانی» | یادداشتی بر یک مقدمه | دشواری‌های برگردان
قرآن و لغزش‌های برخی مترجمان (۱) | **نکته، حاشیه، یادداشت**

● سعّدی در عالم سیاست‌نامه نویسی

● **پیوست آینه پژوهش** | تحلیل و تفسیر متن «تاریخ ایران، دوره مقدماتی» آقا شیخ عبدالرزاق قمی

مجید جلیسه | مرتضی کریمی
نیا رسول جعفریان | محمد رضا
بجاردیان | مسالاد بیگ‌یلو | طایفه
حاج بقریان | سید محمد
سیدعلی میرافشاری | حسینی
رضا قائم مقامی | حسین
سعیدی | علی رضا خرابی | صدر
آبادی | فرزاد ضیائی حبیب
عاشوری | مهدی عسکری | نادر علی
عاشوری | تیلوکی | یونیا جهان‌پیشین

پرتال
دوماهنامه
آینه پژوهش



Jap.isca.ac.ir

سَعْدِي دَرِ عَالَمِ سِيَّاسَتِ نَامَه نُويسِي

(اشاراتِي چَنَد دَرَبَارَه مِيرَاثِ وَا نَدِيشَه سِيَّاسِي سَعْدِي شِيرَازِي)^۱

جويَا جَهَانْبَخَش

| ۴۲۷-۶۱۶ |

۴۲۷

آينه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. اين نوشتار، صورتِ بَسَطِ و تَحْرِيْرِ يَافْتَه شَخْرَانِي اِيرَاذْشُدَه دَر "فَرَهَنگِ شَتَانِ زَبَانِ وَا دَبِ فَارسِي" (نَوَدِ و سَوْمِينِ نَشَسْتِ مَاهَانَه فَرَهَنگِ شَتَانِ) اِشْت، بَه رَوِزِ ۲۵ دِي مَاهِ ۱۴۰۲ ه.ش.

[تَمْهِیدِ سُخْنِ]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ السَّالِفَةِ

دُرود و آفرین خدای بَر هَمّه پاكان و نيكان و رهنمايان رشتگاري و بهرورزي، به ويژه بَر پيغمبر ما و خاندان پاكيزه رويش او.

سلام بَر شما گراميان كه روشني بخشي اين نشست فرهنگي هستيد!

سُخْنِ رانْدَنِ مَنْ بَنْدَه نَزْدِ خُداوَنْدِگارِانِ فَضْلِ وَ فَضِيلَتِ وَ أَزْبَابِ تَتَبُعِ أَدْبِي، دَر نِهَادِ مُبارَكِي كه بُلُنْدِپايه تَرينِ كاخِ تَحْقِيقَاتِ راجع به زَبانِ وَ أَدَبِ فارسي است دَر جِهانِ، بي هيچ كُفْتِ وَگو مَضدِاقِ "زيره به كِرمان بَزْدَن" خواهد بود. اگَر برانستي وَجْهي از بَرايِ عَرَضَه داشتِ سُخْنانِ اين دانش آموز دَر چُنين جَمْعِ فَرهِيختَه آرجمَنْدي مُتَصَوَّرِ باشد، هَمانا لَزومِ مُدَارَسَتِ وَ مُدَاكَرَتِ عِلْمِ است؛ كه پير وَ بُرْنا نَمي شناسد؛ وَ هَنبازِي هَمگانِي دَر كارِ بَحْثِ وَ فَحْصِ وَ دادِ وَ سِتْدِ مَعْلومَاتِ، هَماره آيينِ أَهْلِ مَدْرِسَه وَ أَشنايانِ كَلِمَه بوده است. وانگهي، لاِبْدِ بَر دَاعي خُزْدَه نَخواهيمِ كِرْفَتِ اگَر دَر ضَمْنِ اين مُدَارَسَتِ وَ مُدَاكَرَتِ، پاره اي از اِسْتِنبَاطِهايِ كَمْتَرَكِ مَشْهُورِ يا مُخْتَصَّصِ خوِيش را نيز مَجالِ طَرْحِ دَهْد. اگَر هَم دَر آن ميانِ پِنْدِاَشْتِ لَعُوِي بوده باشد، كَريمانه بَر آن كُذَرِ خواهيد فَرمود.

موضوعِ مُقَرَّرِ از بَرايِ اين كُفْتارِ، "سعّدي در عالمِ سياست نامه نویسی" است، وَ دَر واقِعِ، چيزي نيست جَزْ اِشاراتِي وَ تَأْمَلاتِي چُنْدِ دَر باره ميراثِ وَ اَنديشه سياسي سعّدي شيرازي.

*

شَيْخِ أَجَلِ سعّدي شيرازي را، بيشينه ايرانيان، چونان آموزگارِ أَخلاقِ يا هُنْرَمَنْدي عاشِقِ پيشه وَ مُتَعَزِّلِ مي شناسند وَ اين هَزْدو وَصْفِ يادشده نيز كَمابيش بَر وي راست مي آيد؛ ليك دَر عَيْنِ حالِ، توصيفِ دَقِيقِ شَخْصِيَّتِ سعّدي، چيزي خواهد بود بَسِ وَرَايِ اين تَعابيرِ... دَر واقِعِ، شَيْخِ سعّدي، شَخْصِيَّتِي است دارايِ اَبْعادِ وَ جَوانبِ گوناگونِ؛ وَ بازتابِ هَمينِ اَبْعادِ مُخْتَلَفِ وَ جَوانبِ لَونالونِ است كه رَنگارَنگِي كَمِ نَظيري به مَجْموعه اثارِ مَنظومِ وَ مَنثورِ بازمانده از سعّدي بَخْشِيده است وَ كَلِيّاتِ شَيْخِ سِحْرَافَرينِ

ما را، به نوعی، به آینه تصویری فشرده ولی فراگیر از حیات فکری و اجتماعی و سیاسی زمانه او بدل ساخته.^۱ سُخَنانِ سعّدی، به عبارتی، عصاره غالب تجارب زندگی سلف وی و زُبده^۲ آزمون‌های مَزْدُمان^۳ (به تعبیر ابوعلی مشکویه: «تَجَارِبُ الْأُمَمِ») است.

یکی از جوانب برجسته و بسیار چشمگیر در میراث و اندیشه شیخ شیراز، همانا افکار و اینستارها و رهنمودهای سیاسی اوست. سعّدی در جای‌جای آثارش، به تصریح و تلویح، به قلمرو اندیشه سیاسی درآمده و از آیین حکمرانی و باید و نبایدهای آن بشرخ‌تر از آنچه در نگاه نخست فرا دید می‌آید، سُخَن گفته و با قُدْرَتِ مداران و حُکومتگرانِ هم‌روزگارش - که نَزْدِ شُماری از ایشان نیز پایگاهی رفیع و جایگاهی بس مُعْتَبَر داشته است - واردِ گفت‌وگو گردیده، و گاه در مقام واعظی اندرزگوی و مُرشدی نصیحتگر، و گاه چونان مشاور سیاسی و رایزنی آگاه به آداب کِشُورَداری، مفاهیم و نکاتی را در آیین شَهْریاری و مُلک‌داری بدیشان گوشزد کرده است.

*

معروف است که اسلوب سعّدی در نثر و نظم، «سَهْلِ مُمْتَنِع» است؛ یعنی: در بادی نَظَر ساده و آسان می‌نماید، ولی نظیر آن را پَرْدَاخْتَن، دُشوار است.

سُخَنِ گُفْتَنِ دُزبَارَه سیاست اندیشی سعّدی نیز ای بسا چُنین باشد... سَهْل می‌نماید؛ زیرا می‌توان به شیوه خَرافانِ جِزْفَه‌ایِ زَمَان، مُسْتی حُسن و قُبْح و باید و نباید از آثار سعّدی بدر کشید و اِنشاهایِ مُمَلِّ مَطْوَلِ نِوِشْتِ حاکمی از آن که - مثلاً - سعّدی ده بار گفته است که ظلم بد چیزی است و بیست بار گفته است که عدل خوب چیزی است و سی بار هم بی‌اعتنائی به زیردستان را مَدَمَتِ کُزْدَه است و - خلائی چه نشسته‌اید؟! - که این همان چیزی است که در تعالیم تورات و انجیل و قرآن کریم و نَهْجِ الْبَلَاغَه هم آمده و حَتّیْ اَبوالقاسم پائنده نَجَف‌آبادی هم در نَهْجِ الْفِصَاخَه روایاتش را گِزْد‌آوَری کرده است؛ اِلیْ اَخرِ الْقَضایَا!!! ... این‌گونه اِنشان‌نویسی‌ها - که در مُحْتَرَمانه‌ترین فَرَضِ چیزی و رای به بازی گِرفْتَنِ تاریخ و ثراث و فَرهنگ و ریشخندِ مُخاطبان و اِتلافِ اوقاتِ عزیز نیست، و

۱. به قولِ اِدوآزد براون:

«نوشته‌های سعّدی، برای شناسائی خاورزمین، خود عالمی صغیر است. فضایل آن عالم را به وجهِ اَحْسَن و زِدائیل آن را به حدِّ اَکْمَلِ مُتساویاً نشان می‌دهد»

(پنج اقلیم حضور، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۹۱).

مَعَ ذَلِكِ كَلِّهِ، رَوَاجِي رَوَافِزُونَ دَارِدُ وَ جَمَاعَتِي پُرْشُمَارَازِ پَهْلَوِي آن نام و نان می جویند، بیش و کم، کاری سَهْل است. ... رَشْم است که نمونه هائی جورا جور از أَقْوَالِ مَرْد را نیز، و لَو از راه بُر زَدَن و فُرْعَه كَشِيدَن!، ضَمِيمَه چُنِين مُنَشَّات كُنْتُد و گُواهِ تَتَّبِع نَفْسِ گِيرِ مَفْرُوضِ خويش در گوشه گوشه آثار وی سازند؛ که این هم، خاصه از دولتِ اَبْرَاهِي پيشرفته جُست وجو و رونویسی رایانگی و ...، پُر دُشوار نَمی نَماید، و کامه ای است که باسانی بَر تَوَانَد آمد... آنچه بدین آسانی ها نیست، آن است که از دَائِرَه تَنگِ "بازی" و "سرگرمی" گامی فَرَاتر نَهیم؛ نِگارش ها و نِگَرش ها ي شَيْخ بُرْزْگَوَارِ سَعْدِي را قَدْرِي جَدِي تَر از نَظَر بُگْذَرَانِيم و به دیده نَقْد و تَمْحِيص و تَنْقِيب و تَفْتِيشِ بِنِگَرِيم و بِکَاوِيم و دَرِيَايِيم که: این مَرْد بُرْزْگ، اَوَّلًا، چه مایه در عالم خويش دَل مَشْغُولِي سياسي داشته است؛ ثانياً، چه ايشتارهاي سياسي و سياست آنديشانه اي اِخْتِيَار كَرْدَه بوده و در بابِ مَنَاسِبَاتِ قُدْرَتِ در اِجْتِمَاعِ چه ها در دِمَاغِ مِي پَرُورَانْدَه است که او را از بشياري از هَمْرُوْگَارَانِ و اَسْلَافِ و اَخْلَافِشِ مُمْتَايِزِ مِي كَرْدَانْد؛ ثَالِثًا، چه مایه از نِگَرش ها ي او هَنُوزِ هَم زَنْدِه و باطراوت است و به كارِ سياست آنديشان و سياست وُرْزَانِ اِمْرُوزِيْنِ هَم مِي آيد؛ اَلْبَتَّه اَكْر - از بُن - گوشي از بَرَايِ شَنِيدَن داشته باشنْد!

۴۳۱

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

نَصِيحَتِ كَسِي سَوْدَمَنْدِ آيَدَش كِه كُفْتَارِ سَعْدِي پَسَنْدِ آيَدَش^۱
اَكْر دَر سَرَايِ سَعَادَتِ كَسَنْت ز كُفْتَارِ سَعْدِي پَشِ حَرْفِي بَسَنْت^۲

*

(رَحْمَتِ خُدا بَر اُسْتادِ فَقِيْدِ شِيْرِيْنِ بِيَان، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ اِبْرَاهِيمِ باستاني پاریزی، باد! این نازنینِ مَرْدِ كِرْمَانِي اَلْتِرَامِ گونِه اي مُصَرِّحِ داشت بدین که در هر كُفْتَارِ و نِوِشْتَارِ خود مَنَاسِبَتِي بَجوید و نامی از "كِرْمَان" در میان آرَد! ... حَالًا حِكَايَتِ مُخْلِصِ شُمَاسْت! ... مَن بِنْدَه هَم گویا با خود عَهْد كَرْدَه ام تا چندان که بتوانم سَخْنَم را از یاد و نامِ اِحْتِرَامِ اَنگِيْزِ عَلامَه اُسْتادِ "مُجْتَبِي مِيئُوِي" - که سَخْتِ و اَمْدَارِ دَانِشِ و بِيْنِشِ و قَلَمِ اوِيْم - خالی نَكُندَارَم!

اُسْتادِ اَنوِشَه يادِ مُجْتَبِي مِيئُوِي - که خاك بَر او خوش باد! - جايی مَرْقُومِ داشته اَسْت:

۱. بوستان سعیدی (سعیدی نامه)، تَضْحِيح و تَوْضِيح: دَكْتَرِ غُلامْحُسَيْنِ يَوْسُفِي، ج: ۱۱، تَهْران: شَرَكْتِ سِهَامِي اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِي، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۴۱، ب ۲۱۷.
۲. همان، همان ج، ص ۵۹، ب ۶۳۹.

«ما نمی خواهیم که پندتایات و مواعظ سعّدی را امروز میزان و ملاک اعمال خود بسازیم و طرز حکومت و اداره مملکت را از روی سیاست نامه نظام الملک ترتیب دهیم. ولی چه باید کرد اگر حال ملّتی چنان زار باشد که حتّی دستورات العمل های عقّلابی هزار سال پیش هم برای او تازگی داشته باشد، و چنان از کاروان تمدّن عقب مانده باشد که حتّی اگر نصایح لُقمان حکیم را نیز به مورد اجرا می گذاشت حالش ازین بهتر می شد که هست!...»^۱.

شاید شما بگویید: استاد مینوی، در این بیان، قدری طریق "تشاؤم" پیموده است و بدبینانه قضاوت فرموده. ای بسا که من نیز با شما همداستان باشم. ... سخن بر سر اینها نیست. ... عجله آنچه مسلم است بسیاری از گفته های سعّدی، هنوز شنیدنی و به کار بستنی است؛ و صرف دیرینگی، سنجی نیست تا با آن فکر و سخنی را مظرود و مهجور گردانیم و از هرگونه تازگی و زندگی و سودبخشی عاری شماریم. ... ارسطوی "معلم اول" که بسی پیش از میلاد مسیح - سلام الله علیه - و در فرهنگ دیگر (و تو پنداری: در جهانی دیگر) می زیست، و تصوّر آتش از عدالت و مناسبات سیاسی عادلانه، و من جمله: درباره اصل بزدگی و اصول بزرده داری، و فراتر از آن، درباره تفاضل نژادها و جنسیت ها و مشاغل، به هیچ روی با مقایسه عرف کنونی مردمان و مقبولات جهان ما جور در نمی آید^۲، و در درازنای تاریخ بر بخش بزرگی از آموزه ها و اندیشه هایش رقم ترقین و خط بطلان کشیده اند^۳، هنوز که هنوز است، از جمله: در همین قلمرو نوشونده سیاست اندیشی، منبع استفادت و منشأ الهام اندیشه وران و صاحب نظران است و آثارش مرغوب نخبگان و محل تأمل و نظرورزی ایشان.

۱. پانزده گفتار درباره چند تن از رجال آدب اروپا از امپروس تا برناردشا، مجتبی مینوی، ج: ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۳. ش.، ص "یا".
۲. نمونه را، سنج: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تفسیر: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "ل" (هامش) و "لا" (هامش) و "لد" و "له": سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲. ش.، صص "بیست و دو" - "بیست و چهار": آزادای های سیاسی اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران (گذری بر نوشته های پارسی در دو سده واپسین)، دکتر عبدالهادی حائری، ج: ۱، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۷۴. ش.، صص ۲۳-۲۸.
۳. سنج: ارسطو، جان ای. وللا، مترجم: محمود دریانورد، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۰. ش.، ص "ده".

وانگهی، در شنیدن و خواندن گفتارها و نوشتارهای مردان آندیشه، با آندوخته‌ای سزشار از اقوال و آثار گوناگون و تجارب و افکار لوناون روبروی می‌شویم که انگاری می‌خواهند یک‌صد این عبارت زبازد عهد عتیق را فرایادمان آزند که: «در زیر آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست»!

از قضا درباره همان جامعه یونانی کهن گفته‌اند که هر نوع فکر و عقیده و تصویری که بشر تا امروز در مورد امور اجتماعی بدان رسیده است، از عالی‌ترین مظاهر دموکراسی تا سخت‌گیرانه‌ترین مراسم دیکتاتوری، از ایده‌های سوسیالیسم و کمونیسم تا پدیده‌های امپریالیسم، از پیچیده‌ترین مراحل فکری تا ساده‌ترین رفتارهای بشری، همه در یونان سابقه دارد!

اگر "إطلاق" این مدعا را بزرگراف بشماریم - که چنین نیز می‌نماید - در اصل تنوع و تکثر و گوناگونی تجارب و آراء بازتافته در آینه تاریخ و ثراث و امکان بهره‌گیری فراخ دامنه از آن، برای امروز و فردا و فرزداها، سر سوزنی جای تردید نیست.

بماند که لزوماً سخن در لزوم تقلید و التزام و اتباع نیز نیست؛ سخن در شنیدن سخن‌ها و برگزیدن دیده‌ورانه آن‌هاست.^۳

۴۳۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه: فاضل خان همدانی - و - ویلیام گلن - و - هنری مرتین، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳. ش.، ص ۱۱۷۸ از عهد عتیق. / این عبارت، بخشی است از فقره نهم فصل نخست کتاب "جامعه" / کتاب واعظ نام سلیمان شاه.

نیز نگر: عهد عتیق، ج ۳: کتاب‌های حکمت (بر اساس کتاب مقدس اورشلیم)، ترجمه: پیروز ستار، ج: ۲، تهران: نشر نی - و - هروس، ۱۴۰۰. ش.، ص ۶۱۰، با دگرسانی جزئی.
۲. نگر: اصول حکومت آتن، آرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "هفت" و "هشت".

۳. از بازی‌های روزگار و شوخی‌های تقدیر، یکی این است که:
در درازنای تاریخ، شماری از آن فرزندگان که ما را به دیده گشودن و تری تقلیدهای کورکورانه و اجتناب از بُت‌تراشی و مُرادگرینی فراخوانده‌اند، خود آماج عواطف و احساسات مُقلدان بُت‌تراش و مُریدان تقلید فرما گشته و سخنانیشان به متابت "حجت قاطع" و "قول فضل" دشت مایه تعصب راندن‌هایی گردیده است تماشائی!
در این باره، از جمله، نگر:

اصول حکومت آتن، آرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "لب" و "لج"؛ و: پیام فیلسوف (گزیده‌هایی از آثار صدرای شیرازی و شارحانش)، اکبر ثبوت، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۹. ش.، صص ۱۵-۶۲.

پس بهتر است هیچ مناقشت پیشه نسازیم و همداستان با خود سعّدی بگوییم:
مَزْد باید که گیرد اندر گوش و ر نیشته ست پند بر دیوار!

[أدیب سیاست‌اندیش]

● دور نمی‌دانم که بتوانیم گفت: در میان گویندگان و نویسندگان طرازِ اَوَّلِ اَدَبِ فارسی، شیخ سعّدی شیرازی، سیاست‌اندیش‌ترین آدیب ماست.

گواه این خصلت سعّدی، پراگندگی موادّ اندیشه سیاسی و سُخنان سیاست‌اندیشانه در جای‌جای کَلِّیاتِ پُرمایه سِتّبری است که از وی برای ما به یادگار مانده است.

بازتابِ خازخارهای سیاسی در گُلستان و بوستان که مَحَلّ شُبّه نیست؛ به ویژه بابِ نَحُستِ هَر دو کتاب؛ که بعضی مُعاصِران ما، هَریک از این دو باب را یک "نَصیحَةُ الْمُلُوكِ" کَلان قَلَم داده‌اند.^۱ ... بابِ اَوَّلِ گُلستان "در سیرت پادشاهان" است با چهل و یک حکایت.^۲ در دیباجه و دیگر باب‌ها نیز اشاراتِ راجِع به عالم سیاست و حُکمرانی بسیار است. ... بابِ نَحُستِ بوستان هم که درازترین بابِ آن کتابِ دِلگش است، "در عدل و تدبیر و رای" ترتیب داده شده^۳ و موضوعش اصول سیاست و آیین مُلک‌داری است. دیباجه و دیگر باب‌های کتاب نیز جای‌جای بر سیاست و آیین حُکمرانی و اصول و فُروع آن اِشتمال دارد.^۴

۴۳۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. گُلستان سعّدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۰۴.

۲. نِگَر: أَخلاقِناات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سُوْم تا سده هَفْتَم هِجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، تَرْجمه: مُحَمَّد عَلی امیرمُعزّی - و - عَبْد الْمُحَمَّد رُوْحَبُخْشان، چ: ۱، تهران: مَرکَز نَشْر دَانِشگاهِی - و - اَنْجَمَنِ ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۴۵۶.

۳. نِگَر: گُلستان سعّدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۸۵-۵۸.

۴. نِگَر: بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۷۸-۴۲.

۵. فُهرسْت واره‌ای از بعضی اُصول و دَقایقِ باریک آیینِ کِشُوْرذاری را که در بوستان دُرُج گَزیده است، نِگَر در: مَقالاتی دَر بَاره زِنْدگی و شِعْرِ سعّدی (مُشْتَمِل بر ۲۶ مَقاله / کُنْگَره جَهانِی سعّدی و حَافِظ: شیراز، ۱۳۵۰ ه.ش.)، به کوشش: دکتر مَنصُور رَسْتگار [فَسائی]، چ: ۳، شیراز: اِنْتِشارات دَانِشگاهِ پَهَلَوِی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۴۱۶ / از مَقاله «جَهان مَطْلُوب سعّدی در بوستان»، به قَلَم: دکتر غلامحسین یوسفی.

بَخْشِ بُزْغِي اَز قَصَائِدِ سَعْدِي هَمْ رَاجِعْ بَه سِيَّاسَتِ وَاَهْلِ سِيَّاسَتِ اَسْتِ وَاغَالِبِ مَدَائِحِ
 او دَر حَقِّ اَهْلِ سِيَّاسَتِ نِيْزِ بَتَّصْرِيخِ يَآ تَلْوِيخِ مَوَاعِظِي اَسْتِ دَر بَابِ مَزْدُمِ دَارِي و
 نِكوداشْتِ رَعِيَّتِ و شَفَقَتِ بَر زيردستان. دَر بيشينه ديگر سروده هاي شيخ هم چهره
 سعّدي سياست انديش نمايان است؛ حتّي دَر غَزَلِ هاي عاشقانه!

تَضَاعِيْفِ تَعَزُّلِ هاي سعّدي، اَز عِبَارَاتِ و اِشَارَاتِ سِيَّاسِي تُهِي نِيْست. ... كِيْست كِه تَارِيخِ
 رُوْزگارِ سعّدي و مُخْتَصَّصَاتِ عَضْرِ وِي رَا بَشْناسد و نَدانَد كِه حَتّي وَفْتِي شَيْخِ مِي فَرْمَايد: «دَر
 پازَس كِه تا بُوْدَه سَتِ اَز وَلُوْلَه آسُوْدَه سَتِ / بِيْمَسْت كِه بَر خِيْزَد اَز حُسْنِ تُو غُوغَايِي»^۱، اِشَارَتِي
 مُسْتَقِيْمِ بَه دَارَد بَه مَسَائِلِ اَمْنِيَّتِي اِقْلِيْمِ پازَس و عَضْرِ اَتَا بَكَا نِ سُلْعُرِي حُكْمُرَانِ دَر اَن سَامَانِ و
 كوششِ ايشان دَر جَلُو كِيْرِي اَز سِرَايَتِ اِبْلَغَارِ مُغُولِ و دَسْتِ اَنْدازِي چَنگِيْزِيانِ بَه اِقْلِيْمِ پارسِ و
 مَسَاعِي جَمِيْلِي كِه اَز بَرَايِ نِگَا هِدَاشْتِ اَمْنِ و اَرَامِشِ دَر اَن سَرَزَمِيْنِ بَه كارِ دَاشْتَه بُوْدَنْد؟ ...
 ديگر، اِشَارَاتِ سِيَّاسِي و تَارِيخِي بِيْتِ هائي چُون «حَلَقْ كُوِيْنَد: بَرُو دَلْ بَه هَوَايِ دِگَرِي دِه / نَكْنَمِ
 خَاصَه دَر اَيَّامِ اَتَا بَكِ دُو هَوَايِي»^۲ كِه بَه نُوْعِي اَز اَن پيشينِ هَمْ رُوْشَن تَر اَسْت.

سعّدي، حَتّي دَر تَرْجِيْعِ بَنْدِ عَاشِقَانَه بُلَنْدِ اَوَازِه اش كِه بَه قَوْلِي «مُعْجَزَه زَبَانِ فَارِسِي»^۳ اَسْت
 و جَلُوَه پُر شُورِ شَخْصِيَّتِ زِيْبَا پَرُوسْتِ و عَاشِقِ پيشه شَيْخِ شُورِيْدَه سَرِ شِيْرَازِ اَسْت، اَز

۴۳۵

آينه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. غَزَلِهايِ سعّدي، تَضَحِيح: دَكْتَرِ غَلَامُحْسِيْنِ يُوْسُفِي، بَه اِهْتِمَام: دَكْتَرِ پَرُوِيْزِ اَتَا بَكِي، و دَسْتِيَارِي: بَانُو رَفْعَتِ صَفِي نِيَا، ج: ۱، تِهْران: اِنْتِشَارَاتِ سَخْن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۷، غ ۱۱۸، ب ۸.
 ۲. كَلِيَّاتِ سعّدي، بَه اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِي فُرُوغِي [بَا هَمْ كَارِي: حَبِيْبِ يَغْمَانِي]، [بَا زِچَاپِ زِيْرِ نَظَرِ: بَهَاءِ الدِّيْنِ خَرَمَشَاهِي]، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَّه اِنْتِشَارَاتِ اَمِيْر كَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۰۰، غ ۵۰۹؛ و: غَزَلِيَّاتِ سعّدي، بَه تَضَحِيح: حَبِيْبِ يَغْمَانِي، بَه كوشش: مَهْدِي مَدَائِنِي، ج: ۲، تِهْران: پَرُو هَشْگَا هِ عُلُومِ اِنْسَانِي و مُطَالَعَاتِ فَرْهَنگِي، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۱۱۸، غ ۱۴۴ طَبِيَّات.
 ۳. دَر غَزَلِهايِ سعّدي، تَضَحِيح: دَكْتَرِ غَلَامُحْسِيْنِ يُوْسُفِي، بَه اِهْتِمَام: دَكْتَرِ پَرُوِيْزِ اَتَا بَكِي، و دَسْتِيَارِي: بَانُو رَفْعَتِ صَفِي نِيَا، اَيْنِ بِيْتِ رَا دَر نُسخه بَدَلْ هَا اَوَزْدَه اَنْد (ج: ۱، تِهْران: اِنْتِشَارَاتِ سَخْن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۱۵)؛ حَالِ اَن كِه تَزْدِيْدِ دَر اَصَالَتِ اَن بَجَا نَمِي نِمَايَد.
۳. آقاي دكتر ضياء مؤجد، منطقي نامي و شاعر و سعّدي پژوه اصفهاني، در گفت وگويي گفته اند:
 «مَنْ شَنِيدَم كِه شَامَلُو دَر مَوْرِدِ تَرْجِيْعِ بَنْدِ مَعْرُوفِ بَنَشِيْتَمِ و صَبْرِ پيشِ گِيْرِمِ ... سعّدي، گفته بود كه اين تَرْجِيْعِ بَنْدِ،
 يَكِي اَز اِعْجَازِهايِ زَبَانِ فَارِسِي اَسْت. مَنْ اَيْنِ رَا اَلْبَتَه اَز خُودِ شَامَلُو نَشَنِيدَم اَمَّا دِيْگَرَانِي كِه بَه او تَزْدِيْكِ بُوْدَنْد بَه
 مَنْ كُفْتَنْد كِه: اَيْنِ تَرْجِيْعِ بَنْدِ، شَامَلُو رَا خِيْلِي شِكُفْتِ زَدَه كَزْدَه بُوْدَه اَسْت.»
 (رُوْز نَامَه شَرْق، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۸).

مِي گُوِيْم:

حاجت به یادآوری نیست که شاملو از دوستان و دوستانان سعّدي نبود؛ وَ اَلْفُضْلُ مَا شَهَدَتْ بِهِ الْاَعْدَاءُ!

اشارت به تجارب سیاسی خویش و هم‌روزگاران‌ش دور نمی‌افتد و نگاه نگران خود را به جهان پریشیده عصر خود و آنچه در پیرامونش می‌گذرد از خواننده تیزبین پنهان نمی‌دارد. ... در آن جا که خطاب به دلبر سیم‌تن سیاه‌گیسو می‌فرماید: «صَلَحْتَ مِیَانِ کُفْرٍ وَ اِسْلَامٍ / بَا مَا تَوْ هَنُوزِ دَر تَبَرْدِ»^۱، - به تفصیلی که جای دیگر شرح‌گونه‌اش را بر قلم رانده‌ام^۲ - نه از آشتی فرضی کُفر و اِسْلَام، که از مُصَالَحَهُ واقعی کافران و مُسْلِمَانان و آنچه در عصر او علی‌رُوسِ الْأَشْهَاد و پیش چشم همگان رُخ داده بوده است، حَرْف می‌زند. ... در عصر سعّدی، در شرق و غربِ بلادِ اِسْلَامی، میان کُفَر و مُسْلِمَانان که به ترتیب نمایندگان همان "کُفر" و "اِسْلَام" باشند، مُصَالَحَهُ‌هایی رُخ داده بود و سُخْنِ سعّدی آشکارا به همین واقِعیتِ مَلْمُوسِ تاریخی ناظر است. ... در آن روزگار فتنه خیز بی‌قرار، از شرق، مُغولان به سَرزَمین‌هایِ اِسْلَامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان. چنگیزخان مُغول، به قولِ صَاحِبِ تاریخ جهانگشای، «مُتَقَلِّدِ هِیچ دین و تابعِ هِیچ مِلّت نبود» و «أولاد و أخفاد او» نیز «هر چند کس بر موجبِ هوی از مذاهبِ مَذْهَبی اختیار کردند»^۳؛ و این امر اَلْبَتّه بتدریج رُخ داد^۴. صلیبیان هم که نصرانی بودند و اَتْبَاعِ کِلِیسا و دَسْتگاهِ پاپ‌ها؛ و مُجْمَلِ مُعْتَقَدِ ایشان را حاجت به بیان نیست.

در شرق و در آن اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی که دَرِوازه‌هایِ مَشْرِقِ زَمین را بر مُغولان مهاجم گشوده بود، کارِ تَجَاوُزِگَرانِ صَحْرانِشین را با قدری مُقاوَمَت و اِسْتِقامَت و قُوّتِ قَلْبِ نمی‌شد ساخت. سامانِ سیاسیِ بلادِ شَرْقیِ خِلَافَتِ عَبّاسی سال‌ها بود که از

۱. کُلّیّاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: مُحَمَّدِ عَلِی فُروغی، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۵۴؛ و: غَزَلِیّاتِ سعّدی، به تَضَحیح: حَبیبِ یُعْمائی، به کوشش: مَهْدِی مَدائینی، ج: ۲، ۱۳۹۰. ش.، ص ۴۹۷؛ و: غَزَلِیّاتِ سعّدی، تَضَحیح: دَکْتَر غلامحُسَینِ یوُسُفی، به اِهِتِمَام: دَکْتَر پَرُوِیزِ اَنابَکی، و دَسْتیاری: بانو رُفَعَتِ صَفّی‌نیا، ج: ۱، ۱۳۸۵. ش.، ص ۳۲۸.

۲. نِگَر: آینه پژوهش، س ۳۴، ش ۲، ش پیاپی: ۲۰۰، خرداد و تیر ۱۴۰۲. ش.، صص ۳۴۵-۳۵۱ / مَقالَه «صَلَح اِسْتِ مِیَانِ کُفْرٍ وَ اِسْلَامٍ / اِبْصَاحِ اِشَارَتِی وَ بَیانی اَز شَیخِ سعّدی»، به قَلَم: جویا جِهَانبُخْش.

۳. نِگَر: کِتَابِ تاریخِ جِهَانگِشای، علاء الدین عَطامَلِک بن بَهاء الدین مُحَمَّد بن مُحَمَّدِ الجَوَیْنِی، به سَعی و اِهِتِمَام و تَضَحیح: مُحَمَّد بن عَبْدِ الوَهَّابِ قَزوینی، اِفِیست اَز رُوی چاپِ کَیْدن، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَرغَوان، ۱۳۷۰. ش.، ص ۱۸/۱.

۴. اَز بَرای آگاهیِ تَفصیلی اَز دین و آیینِ مُغولان، نِگَر:

دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۱، از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی، ج: ۲، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰. ش.، صص ۱-۶۱.

هم پاشیده و بازیچه فُدرت های کوچکی محلی شده بود. نه مردمان توانمند و نه زمامداران با کیفیتی بودند تا بتوانند در برابر مغول ایستادگی کنند. نخبگانی که بر جای بودند، در برابر چنان لشکر جزار نیمه وحشی آشوب طلب نفور از شهرآیینی که بی محابا و چونان طوفانی ویرانگر پیش می آمد، باید به سرعت برق کاری می کردند و خاکی بر سر می ریختند! معطلی روا نبود؛ و روا هم نداشتند... اما با مغول چگونه می توان به جوال رفت؟! ... مغول آمده بود تا بکشد و بسوزاند و برباید و ببرد و ببرد و هیچ بنا نداشت تا از راه "تبرع" و "تفضل" دست از سر مردمان مقهور ما بردارد.

در برابر تهاجم و خشیانه مغول، بعضی ارباب فُدرت و اهل سیاست و خداوندگاران سیاست کوشیدند به نحوی با مغولان سفاک غارتگر از در مصالحه درآیند. از جمله همین اتابکان پازس که ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی اند، سعی بلیغ کردند تا با اظهار فرمان برداری و باج دادن و خراج گزاری، سدی بکشند در برابر خطر درازدستی های قوم وحشی مهاجمی که همه همت خویش را بر نهب و چپاول و تاراج و تالان و غارت و یغما مقصور داشته بود و از حلیت "شهرآیینی" - بل "آدمیت" - عاری بود. خطر تازش مغولان بر اقلیم پازس مشرف به وقوع بود؛ و کوتاهی دزبار اتابکان در پیشگیری، خود عین جلب مخاطرت از برای همگان می بود. زین روی، اتابکان پازس کوشیدند تا با اظهار انقیاد و پرداخت باج و خراج، این دشمن دذصفت درنده خوی را قدری اهلی کنند! و از مراتب زیان رسانی اش بکاهند! ... اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعید بن زنگی (ف: ۶۵۸. ق. ۰)، در پیش برد این سیاست موقع شناسانه سهم بزرگ و مؤثر و نقش مهم و خطیری داشت. ... سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعید بن زنگی نیز امتداد یافت، تا آن که امرای دولت سلغری، اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعید بن زنگی را به سلطنت برداشتند، و این سلجوقشاه - که او هم از ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی است -، بر آن سخنگان مغول که در شیراز بودند عاصی شد و همگی شان را با زن و فرزند و خدام و حشم از دم تیغ بی دریغ گذرانید. اخبار موجش این واقعه هائله، ناپره غصب هلاگور را زبانه کش گردانید و هلاگو لشکر مغول را روانه ساخت تا رفتند و در کازرون، پس از درگیری و کاززاری خون بار و کشتاری هول انگیز، سلجوقشاه را بگرفتند و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند؛ و این واقعه تلخ به سال ۶۶۲. ق. رخ داد. بدین ترتیب، هم پادشاهی اتابکان سلغری و هم استقلال مملکت پازس در حقیقت خاتمه یافت و پازس

بیش و کم تحتِ اِستیلایِ مُستقیمِ حُکومتگرانِ مُغولِ دَرآمد. مُغولانِ دیگر بهانه و دَسْتاویزی اُستوار یافته بودند تا به دُبارِ صُلحِ جویِ اَتابکانِ پارسِ بیش از پیش دَسْت اندازی کُنند و سَررشته کارها را خود به دَسْت گیرند. تَمَشیتِ اُمورِ اِقلیمِ پارس به دَسْتِ شِخَنگانِ مُغولان و کارگزارانِ ایشان صورت می گرفت؛ هرچند که نامِ حُکومت و حُطبه سَلطنت، بر شاهزاده خانمی از سُلغریان باقی ماند که «اِبش خاتون» نام داشت و نامزدِ یکی از پسرانِ هلاکو بود و تا ۶۸۵ یا ۶۸۶ ه.ق. نیز در قیدِ حیات بود. ... پس با آن که مُداخلاتِ مُغولِ درِ ادارهٔ اِقلیمِ پارس فزونی گرفت و مُغولان جایِ پایِ خود را بتدریج مُستحکم تر کُردند و حَقّ آب و گِلِ بیشتری از برای خویش تَمهید نمودند، دَسْتِ کم صورت آن مُصالحهٔ آغازین میانِ سُلغریان و مُغولان تا مُدتِ ها پس از ماجرایِ سَلجوقشاه نیز حَفْظ شد! و سَرانجام با مَرگِ اِبش خاتون - که او نیز در زمرهٔ مَمْدوحانِ سعّدی ماست -، کارِ سُلغریان یکسره گزید و طومارِ حُکومتِ اِسمی و ظاهریِ سُلغریان هم بکلی دَرنورزیده شد. ... باری، حتّی آن روز که پارس تحتِ اِستیلایِ مُستقیمِ حُکومتگرانِ مُغولِ دَرآمد، چون زَمینهٔ این اِستیلا بمرور فراهم و تَمهید شده بود و تحوُّلی ناگهانی و نابیوسان نبود، جنگ و خون ریزی بی حدّ و غارت و یَغمایِ فراگیری رُخ نداد و اِسلامیان در حالی به حُکومتِ عُمالِ کافرانِ مُغولِ تَن می دادند که در عَمَلِ با کُفّارِ مُغولِ در صُلح بودند و سَخَن سعّدی که می گفت: «صُلح است میانِ کُفر و اِسلام»، بر این احوال نیز راست می آمد.

۴۳۸

آینهٔ پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

این از شَرَقِ جِهانِ اِسلام و خُصوصِ اِقلیمِ پارس و مُهاجِمانِ مُغولِ کافرکیشش.

در عَرَبِ هَم، صَلیبیانِ جَنگِ خواهِ سَبکسار، اگَر چه بنایِ اِسلام سِتیزی و کُشتارِ مُسلمانان داشتند و هرگاه دَسْتشان می رسید از کُشته ها پُشته ها می ساختند، به واسطهٔ دُشواری های بی شمار و مضایق و مصائب و مصاعبی که در درازنایِ کارِ تَعَدی و تَجاوُزِ دیرپازشان رُخ می نمود، ناچار بودند گاه و بیگاه قَدری کوتاه بیایند و بابِ مُذاکراتِ سیاست مدارانه را هم باز بگُذارند و اَحیاناً در پیِ جَلْبِ نَظَرِ طَرَفِ مُسلمان بَرآیند.

۱. بَگَر: سعّدی نامه / مَجَلهٔ تَعْلیم و تَرْبیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهْمَن و اِشْفَندِ ۱۳۱۶ ه.ش، صص ۷۴۰-۷۴۶ و ۷۷۰ و ۷۷۱ / از رسالهٔ «مَمْدوحینِ شَیخِ سعّدی»، به قَلَم: مُحَمَّدِ قَزوینی.
۲. نمونه را، سَنج: جَنگِ هایِ صَلیبی به روایتِ اَعْراب، اَمین مَعْلوف، تَرْجمه: عَبْدِ اَلْحُسَینِ نیک گَهر، ج: ۴، تَهْران: نَشْر نئ، ۱۳۹۴ ه.ش، ص ۲۹۳.

تاریخ جنگ‌های صلیبی و فراز و فرودها و لونا لونی هایش، تاریخ غریبِ سَخْتِ عِبْرَتِ انگیزی است؛ و دوران حیات سعیدی تقریباً مصادف است با همان دوره تعلیق گونه تقریباً صدساله‌ای که با مُصَالَحَةُ رِیچارد و صَلَاحُ الدِّینِ اَیوبی و بازگشتِ ناکامانه رِیچارد از مشرقِ زمین آغاز می‌گردد؛ دوره‌ای که در آن صلیبیان، اگرچه بر پاره‌ای از شهرها سیطره دارند، اغلب در همان حُدُودِ مُتَصَرِّفَاتِ مَحْدُودِ خَویش باقی می‌مانند و از دُستِ اَندازِیِ گُستَرْدَه دوباره به فَرَاخِنایِ بِلَادِ اِسْلامی عاِجِز می‌شوند. در این دوره، صلاح‌الدین و وارثان و پَسینانش نیز که به نوبه خود مانده و سوده و فُزُوده شده و هزار جور گِرِفْتاری سیاسی پیدا کرده‌اند، در پاک‌سازیِ سَرِیعِ سَرزَمین‌هایِ اِشْغَالِ شُده از لُوثِ وُجُودِ صلیبیان توفیقِ چشْمِگِیریِ حاصِلِ نَمی‌کُنند. در حالی که فَرَنگیان بَشِدَّتِ تَضَعِیفِ شُده‌اند و گِرِفْتارِ دَرگِیری‌هایِ داخِلیِ دامنه‌وری هَسْتَنند و "جَنگِ مُقَدَّس" دیگر از بَرایشان مَوضُوعِیَّتِ نَمایانی نَدارد، اَنذَکِ اَنذَکِ نِوعی هَمزِیستیِ مُسَالَمَتِ آمیز و مُبادَلاتِ بازگانی میانِ صلیبیان و مُسلمانان، جای کَشاکش‌هایِ پِشین را می‌گیرد و آرامشی نسبی پدید می‌آید و حُکْمرانانِ مُسلمان هم جوش و خُروش چندان از بَرایِ آزادسازیِ بِلَادِ اِشْغَالِ شُده و بازپس‌گیریِ اَراضیِ تَحْتِ سَیْطَرَهٗ بازماندگانِ صلیبیان نشان نَمی‌دِه‌ند. این آرامشِ نسبی، گاه بر هم می‌خورد، و عَلی‌الْخُصُوصِ دَرگِیری‌هایِ مُدَّعیانِ قُدْرَتِ دَر داخِلِ هَریکِ از دو جَبْهَه، فُرْصَت‌هایِ تازه‌ای از بَرایِ طَرَفِ دِیگر فراهم می‌سازد و اَحْیاناً تَغْییراتی دَر قَلَمرو اِفْتِدَارِ و گُستَرهٗ قُدْرَتِ هَریکِ از طَرَفینِ رُخ می‌نماید، ولی مَجمُوعِ اَوْضاعِ و اَحْوالِ و به‌ویژه مَخاطراتِ تازه‌ای که پیش می‌آید و کیانِ هَریکِ از طَرَفینِ را به گونه‌ای دَر مَعْرُضِ تَهْدیدِ قَرار می‌دِهَد، بَیْشَتَرِ زَمینِه‌سازِ سازش‌هایِ پِی‌دَرپِی و تَرکِ مَخاصِمَهٗ ظاهری می‌گردد تا پِیکارهایِ دامنِه‌دار^۱. هم حُکومَتگَرانِ مُسلمان و هم مُهاجِمانِ صلیبی، اَحْیاناً، بَیْش از اَنگیزهٗ دینی و اَهْدافِ مُقَدَّسِ اِعتِقادی، دَر پِی تَثْبِیْتِ اِفْتِدَارِ دُنْیویِ خَویش اند و چارهٗ آن را سازش با یکدیگر و عُدول از اَهْدافِ و اَزْزِش‌هایی می‌بینند که ای بَسا زَمانی ایشان را به جَانِبِ رَفْتارِ "مُجاهد" اَنه سَوقِ می‌داده اَسْت. از هَمین رُویِ پِیوسته با یکدیگر بر سَرِ سَودِ دُنْیا سَودا می‌کُنند و از اِیستارهایِ خائِنانه نیز اِجْتِنابی نَمی‌وَرزُند و گاه بی‌غیرتی و بی‌اعتقادیِ خود را دَر مَسائِلِ دینی چنان به نَمایشِ دَرمی‌اَوَرزند که مایهٗ حَیْرَتِ عامهٗ بَینندگان و گُزارشگَرانِ رُخدادها می‌شود!^۲

۱. سَنج: هَمان، صص ۲۹۹-۳۱۶ و ۳۲۹-۳۳۴ و ۳۳۹ و ۳۴۳-۳۵۷.

۲. سَنج: هَمان، صص ۳۱۶-۳۲۱ و ۳۲۷ و ۳۴۲.

باری، خوب یا بد، زشت یا زیبا، دینی یا غیر دینی، در درازنای جنگ‌های صلیبیان با مسلمانان، بارها میان طرفین مذاکرات و معاهداتی صورت گرفته و مصالحه‌های کوتاه‌مدت یا بلندمدتی واقع گردیده است که بی شک اخبار بعضی آن معاهدات به گوش امثال سعدي شیرازی هم می‌رسیده یا ای بسا جلوه‌های عینی آن را در سیاحت‌هایش می‌دیده است.

از اطلالت کلام ناگزیر شدیم. ... درازنفسی کردم و عذرخواهم. ... امیدوارم آنچه به عرض رساندم، هم در روشنداقت احوال سیاسی روزگار سعدي به طور عام سوذبخش بوده باشد، و هم در ایضاح این دقیقه به کارمان بیاید که وقتی سعدي در ضمن تغزلی ناب می‌فرموده است: «صَلَحْتُ مِیَانِ کُفْرٍ وَ إِسْلَامٍ» هم، باز از دل مشغولی مناسبات قدرت در جهان پیرامونش رها نبوده و به تجارب ملموس و وقایع محسوس دوران حیات خود و هم‌روزگاران‌ش نظر داشته و از چیزی خبر می‌داده است که در عصر او و در آن حال و روز سیاسی براستی رخ داده بوده است و معروف و معروف اذهان خرد و کلان بوده و البته ذهن چنوبی را نیز به خود مشغول می‌داشته است.

۴۴۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

الغرض، عبارات و اشارات و نشان تأملات سیاسی شیخ سعدي را، نه فقط در جای‌هایی چون باب اول گلستان که "در سیرت پادشاهان" است، یا باب نخست بوستان که "در عدل و تدبیر و رای" و اصول سیاست و آیین ملک‌داری پردازخته شده است، که در تضاعیف تغزلی‌های مزد نیز سراغ توان کرد!

سعدي، جز گلستان و بوستان و عزلیات و برخی از قصائدهش که معروف‌تر است و بیشتر دیده و خوانده شده است، آثاری دارد که مع الأسف بندرت خوانده و دیده می‌شود و - به اصطلاح یکی از سعدي پژوهان عصر، استاد بهاء‌الدین خزمشاهی - دام علاه -، در شمار "کم‌خوانده‌های سعدي" ^۱ جای می‌گیرد؛ و من‌بند شاک ندارم که بسیاری از ادبای معاصر نیز حتی یک بار این بخش از کلیات سعدي را بدُرستی نخوانده‌اند! ... این آثار را طابعان در غالب چاپ‌های متداول کلیات شیخ در اواخر کتاب جای داده و توگویی به دوزدست‌ترین جای ممکن در اقلیم سعدي خوانی تبعید کرده‌اند. ... دریغ است؛

۱. سنج: من سعدي آخر الزمان، بهاء‌الدین خزمشاهی، به کوشش: عارف خزمشاهی، ج: ۱، تهران: انتشارات ناهید، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۱۰۵ و ۱۰۸ و ۱۰۹.

به ویژه از آن روی که در این زوایای کُلیّاتِ شیخ شیراز، خبایای آرجمندی نهفته است و پاره‌ای از مهم‌ترین اُسنادِ فَرهنگی و تاریخیِ راجع به سعّدی و دوران وی را در میانِ بعضی همین "کم خواننده‌ها" سراغ باید کرد.

آثارِ منشورِ پراکنده مُندرج در کُلیّاتِ سعّدی، چه آن‌ها که ریخته خامه بدایع‌نگارِ خود اوست، و چه آن‌ها که دیگرانی در حکایتِ احوال و اظوارِ شیخ نوشته‌اند، خاصه با عالم سیاست‌اندیشیِ سعّدی رُبط و ثبوت دارند؛ به ویژه رساله نصیحة الملوک که از اَلف تا یاء راجع به سیاست و آیین حُکمرانی است و از همان نام و عنوانش فریاد می‌زند که "سیاست نامه" است.

رساله بسیار کوتاهی هم که با سزنیویس «در تربیت یکی از ملوک گوید» در کُلیّاتِ سعّدی درج شده، آندزنامه‌ای است سیاسی، و تو گویی عصاره همان نصیحة الملوک پیشگفته است.

الغرض، موادّ راجع به آدابِ مُلک‌داری و شهرداری و تجارب و اندیشه‌های سیاسی، در کلماتِ شیخ شیراز، بسیار است، و بتقریب در جمیع فصول و اجزای کُلیّاتِ وی پراکنده است، چنان که بزچیدن و گردآوردن و برزسیدن همه آنچه در کُلیّاتِ سعّدی آمده و به نوعی با اندیشه و عملِ سیاسی در پیوند است، از حوصله یک دفترِ کلان نیز بیرون خواهد بود.^۱

۱. اگر در مفهوم سیاست‌اندیشی و آیین حُکمرانی، آن‌دکی به "توسع" قائل شویم و جمله لوازمِ فرهیزشِ عمومی و سامانِ اجتماعی و خلاصه بیشینه اصول و آدابِ راه و رسمِ زندگی را در این دائره بیاوریم (که شماری از سیاست‌اندیشان نیز از قدیم چنین کرده و آورده‌اند)، بی‌کباره توان گفت که: کُلیّاتِ سعّدی از آیین حُکمرانی و اندیشه‌ها و دغدغه‌ها و آموزه‌های سیاسی سرشار و لبریز است، و بیشینه آنچه سعّدی گفته و نوشته، در همین باره است. می‌افزایم:

به قولی که بیراه نیز نمی‌نماید، مجموعه آموزه‌های اخلاقی و آندزنیِ عمومی سعّدی در خدمتِ دو هدف است: «یکی این که انسان را چنان بپرزرد که از مُعضلات و مصائبِ روزگار در امانش بدارد و از قُدَرث‌های حاکمِ مَصلون؛ و دُوم آن که پُنجره‌ای بگشاید به عشق و عوالمِ غیب.»

(پنج اقلیمِ حضور، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فَرهنگِ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۹۶).

بر پایه این بخش بندی، کامیاب همه آنچه در گفتار سعّدی به هدفِ نُخست راجع می‌گردد، از مقولاتِ سیاسی به معنای توسع یافته آن خواهد بود.

خوشبختانه تا امروز پژوهندگانی، هم در قالب کتاب، و هم در قالب مقاله، به پاره‌ای از جوانب سیاسی حیات و اندیشه و نگرش‌ها و نگرش‌های شیخ شیراز پرداخته‌اند.^۱ پس راه بکلی ناکوفته نیست و آنچه بر سالکان جویای آن معانی است، تنها پی‌گرفتن طریق است و البته بازجستن خبایا از زوایا.^۲

[سیاست نامه سعّدی]

● تا آن جا که می‌دانم از نظر شماری از آشنایان کتبات شیخ، سیاسی‌ترین اثر او، همان رساله نصیحة الملوک است. نظر بی‌راه و ناموجهی نیز نیست؛ چه، آن رساله با همه وجازتش، - همان‌گونه که یاد کردیم - از آلف تا یاء راجع به سیاست و آیین حکمرانی است و در نظر اولی سیاسی‌ترین نوشتار برجای مانده از سعّدی و "سیاست نامه"ی او به شمار می‌آید. با این همه، مخلص، گمان دیگری دارد؛ و آن، این است که مهم‌ترین نوشتار سیاسی سعّدی، همانا بوستان او است که هم از حیث کیفیت و تنوع مواد راجع به اندیشه و عمل سیاسی و هم از جهت کمیت فقره‌هایی که بصراحت آن‌ها را نتایج خواطر سیاست‌اندیشانه شیخ شیراز قلم می‌توان داد، بر دیگر مکتوبات او پیشی دارد، و از بن خود "سیاست نامه"، بل "نصیحة الملوک" است؛ هرچند بیشینه خوانندگانش بدین معنی متفطن نشده باشند.

۴۴۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. از آن شمار است:

* سیاست نامه سعّدی، روح‌الله اسلامی، ج: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.

* بر سریر باد (سیری در شلوک سیاسی سعّدی)، مجید زهتاب، ج: ۱، [بی‌جا]: نشر گفتمان اندیشه معاصر، ۱۳۹۸ ه.ش.

۲. یکی از سوّمندی‌های جنّبی نظر در سیاست‌ات مکتوب سعّدی، گذشته از استفاده مستقیم از اَنظار و افکار و تجارب پیش‌بهای وی، آن است که می‌توان سُخنان واعظی سیاست‌اندیش را که هشتصدسال پیش از این می‌زیسته است با وزاجی‌های مُستورِ بزخی از هم‌روزگارانمان سنجید و بروشنی دید که در آن عهد بعید، مژدی شاعر و مسلک و خانقاه‌نشین در شیراز، به چه پختگی و سختگی سُخن گفته و چه اندازه خرد به کار بسته و چه مایه جوانب علم و عمل را ملحوظ داشته است و آنگاه این ژاژخایان عَصِر ما چه می‌کنند و چه‌ها می‌گویند. ... در این تأمل، البته سزاوار آن است که همه امتیازهای تَفُوق و سَراَمَدی را به پای سعّدی نَبویسیم و لُختی هم خویشتن را و هم‌روزگاران خویشتن را ملامت کنیم که چه‌سان از مَنبَرِ عَزِیزِ وَعْظ و نُصْح و اِزْشاد و پابگاه رفیع کَلِمه و کَلام، بازچه‌ای ساخته‌ام از برای کودک مزاجانی خام و سَبُک‌مَغز و هِبَرُوت‌اندیش، تا در آن جایگاه شریف، به گُستاخی تمام، هر یابِس و رَظَبی را به هم ببافند و مُلَعَمه‌ای سَخیف از تراوش‌های اَذْهان عامی و اَفکارِ عَلیلِ خویش بَرَسازند و به خورد خُرد و کلان بدهند!

می دانم که این مُدعا حاجت به قدری توضیح دارد و می‌کوشم تا از عهده آن برون آیم. اجازت فرمایید تا روشندا شت این معنی را از کَمّیات و محسوسات و با یک حساب ساده سرانگشتی بیازم:

بوستان، به فرموده خود سعدی، "کاخ دولت" است و مُشتمل بر "ده دراز تربیت":

| | |
|-------------------------------|---|
| چو این کاخ دولت پیرداختم | بر او ده دراز تربیت ساختم |
| یکی، باب عدل ست و تدبیر و رای | نگهبانی خلق و ترس خدای |
| دوم، باب احسان نهادم اساس | که منعم کند فضل حق را سپاس |
| سوم، باب عشق است و مستی و شور | نه عشقی که بندند بر خود بزور ^۱ |
| چهارم، تواضع، رضا، پنجمین | ششم، ذکر مزد فناغت گزین |
| به هفتم دراز عالم تربیت | به هشتم دراز شکر بر عافیت |
| نهم، باب توبه ست و راه صواب | دهم در مناجات و ختم کتاب ^۲ |

بوستان سعدی، در ویرایش استاد فروزان یاد روان شاد دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه. ش.) که یکی از بهترین تصحیح‌های بوستان است^۳ و بنقد شایع‌ترین ویرایش آن کتاب در میان اهل فن به شمار می‌آید، بر ۴۰۱ بیت اِشتمال دارد.^۴ بسیار خوب! این بوستان یک دیباجه دارد و ده باب که باب دهمش در مناجات و ختم کتاب است. باب دهم مُشتمل بر ۱۰۹ بیت است.^۵ دیباجه بوستان هم ۲۱۷ بیت دارد.^۶ هرچند

۴۴۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بزور: بدروغ، از روی فریب.

بعض گزارندگان و شراح بوستان، «بزور» به معنای جنبزا و قهرا و زورکی و بعنف را نیز مناسب این مقام دانسته‌اند (نگر: شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه. ش.، ۹۰/۱)؛ بل بعضی صریحا و اضحا لفظ سعدی را به همین معنای "بالقهر" گرفته‌اند و بس (نگر: بوستان لیشاعر الإنسانیة سعدی الشیرازی، قدّم له و نسر النص و ترجمه: محمد موسی هندوای، الجزء الأول، القاهرة: مکتبة الأنجلو المصریة، بی تا، ص ۶۵؛ و: گلستان و بوستان، برگردان از: ادوارد رهاتسک - و. جی. ام. ویکنز، ج: ۱، تهران: انتشارات هرمس، ۱۳۸۳ ه. ش.، ص ۷۵۳).

۲. بوستان سعدی (سعدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۳۷، ب ۱۰۶-۱۱۲.

۳. هرچند به از آن باید.

۴. نگر: بوستان سعدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۲۰.

۵. نگر: همان، صص ۱۹۶-۲۰۰.

۶. نگر: همان، صص ۳۳-۴۱.

به ویژه در دیباجه اُبیاتِ صریحِ راجع به سیاسیات کم نیست، از راه مُسامَحَت از دیباجه و خاتمه (بَر سِرِ هَم: ۳۲۶ بیت) صَرَفِ نَظَرِ می‌کنیم. می‌ماند نُه باب که مُشْتَمِلِ اِشْتِیابِ بَر ۳۶۸۵ بیت.^۱ گفتیم بابِ نَخُسْتِ بوستان که "در عدل و تدبیر و رای" ترتیب داده شده است درازترین باب آن کتاب نگارین است. این باب، بر ۹۰۷ بیت اِشْتِمَالِ دارد.^۲ پس بابِ صریحاً سیاسی بوستان، ۹۰۷ بیت دارد و هشت بابِ دیگرِ بَر سِرِ هَم ۲۷۷۸ بیت.^۳ در این هشت باب و در آن خاتمه و دیباجه، سیاسیات کم نیست؛ لیک ما اگر تنها همان بابِ اَوَّلِ را نیز سیاسی محض بینگاریم، اَوَّلًا، آشکارا می‌بینیم که سعّدی کتابِ خود را به سیاسیات مُصَدَّرِ ساخته؛ ثانیًا، هشت بابِ فَرَضًا غیرِ سیاسی کتابِ بوستان، بَر سِرِ هَم سه برابر آن یک بابِ سیاسی اند و بس، و نیک پنداشت عنایت و تأکید سعّدی در حَجْمِ سُحْنِ نیز مُتَوَجِّهِ سیاسیات بوده است؛ و به دیگرِ سُحْنِ، مُهِمِّ تَرینِ موضوعی که سعّدی را در سَرایشِ بوستان به خود مشغول می‌داشته است، به گواهی دامنه کلام، همانا مقوله حُکْمَرانی و سیاست و زری است، و بقیه مقولات، با همه تنوعشان، در حاشیه موضوع حُکْمَرانی واقع شده‌اند.

نه تنها موضوع عمده در بوستان سعّدی، سیاست است، مخاطبِ عمده بوستان نیز (و نه فقط مُهدی‌الیه آن)، رَجُلِ سیاسی و حُکْمَران است؛ بل اجازه فرمایید فراتر رفته به صراحت و وضوح عرض کنیم، مخاطبِ اصلی بوستان، کسی نیست جزُ فَرْمَانْرَوایِ اِقْلیمِ پارس.

سعّدی، در بوستان، در شمار آن رُموزِ مُلک‌داری که تعلیم می‌کند، صریحاً واضحاً می‌گوید:

| | |
|-------------------------------|--|
| غریبی که پُرفتنه باشد سرش | مِی‌آزار و بیرون کن از کِش‌وَرش |
| تو گر خشم بر وی نگیری، رواست | که خود خوی بد دُشمنش در قفاست |
| وگر پازسی باشدش زادبوم | به صنعاش مفرست و سقلاب و روم |
| هم آن جا امانش مده تا به چاشت | نشاید بلا بر دگر گش گماشت! |
| که گویند: برگشته باد آن زمین | گزو مَرْدُمِ آیند بیرون چنین! ^۴ |

۱. نگر: همان، صص ۴۲-۱۹۵.

۲. نگر: همان، صص ۴۲-۷۸.

۳. نگر: همان، صص ۷۹-۱۹۵.

۴. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۲-۲۷۶.

راستی اگر مخاطبِ بوستان، اولاً همان امیری که بر اقلیم پارس حکومت می‌راند نمی‌بود و سخن را روی با عموم اُمرا بود، از بُن قیّد «وگر پازسی باشدش زادبوم...» هیچ موجه می‌توانست باشد؟! ... خود بروشنی می‌بینید که مخاطبِ مستقیم و ایتدائی سخن سعّدی، حکمران اقلیم پارس است، نه هر حکمرانی؛ تا چه رسد به هر خواننده‌ای!

امیدوارم بعضی دانشجویان فنون ادب که دُرُست بمانند این طالب علم خام‌دست هنوز در فهم باریکی‌های متون قدیم و نازکی‌تعبیر قدام و زریدگی کافی نیافته‌اند، نفرمایند که مراد سعّدی از «پازس» و «پازسی»، مطلق ایران و ایرانی است؛ که در آن صورت معلوم خواهد شد زبان و بیان سعّدی را نمی‌شناسند و از حاق آنچه در گلستان در باب «اقلیم پازس» گفته است^۱ و در بوستان با استخدام تعبیر «آتش پازسی» در حق خویش اراده فرموده است^۲ و چه و چه‌های دیگر پُر اطلاعی نداشتند.

باریک نگریستن در بوستان، باز هم نشانه‌هایی از این که مخاطب اصلی کتاب کیست به دست می‌دهد.

۴۴۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سعّدی در اواخر باب اول بوستان، در دنباله حکایت پادشاه جفاگستری که فرماندهی داشت بر کشوری و در ایام او روز مزدم چو شام و شب از بیم او خواب مزدم حرام شده بود و همه روز نیکان ازو در بلا بودند و به شب دست پاکان ازو بر دعا بود ولی شیخ آن روزگار پندگفتن و اندرز دادن به این ستمگار برگشته کار را جای دزیغ می‌دانست و او را سزاوار ائذار و هشدار نمی‌دید^۳، ناگهان و بی‌کباره به سخن گفتن با پادشاه دوران و سزومین خویش می‌پردازد و می‌گوید:

تورا عادت - ای پادشه! - حق روی ست
دلِ مرد حق گوی ازین جا قوی ست
نگین خصلتی دارد ای نیک‌بخت!
که در موم گیرد، نه در سنگ سخت

۱. نگر: گلستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، ص ۵۲.

۲. نگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۶۷، ب ۳۲۳۲.

۳. ایستار نه چندان قابل دفاع این پیر، یادآور ایستار مشابه لُفمان حکیم است در حکایتی از گلستان که از اندرزگفتن به طائفه دزدان دریغ داشت و با این «بُست روشن فکری» لوس و بی‌مزه - که البته از نگاه سعّدی، گویا نه لوس بوده است و نه بی‌مزه! - هیچ سعّی در جلوگیری از اِثلاف اموال خلائق و به خاک سیاه نشستن مزدمان نکرد!

عَجَبَ نِيسْتِ گَرِ ظَالِمِ از مَن به جان
 توهَم پاشبانی به اِنصاف و داد
 تو را نِيسْتِ مِثْتُ زِ رُويِ قِياس
 که در کارِ خِيرَتِ به خِدمَتِ بَدِاشت
 هَمه گس به مِيدانِ کوشِشِ دَرَنَد
 تو حاصِلِ نَکَرَدِي به کوشِشِ بَهِشت
 دَلتِ روِشَن و وَفَتِ مَجموعِ بَاد!
 حِياتِتِ خوشِ و رَفَتَنَتِ بَرِ صَواب!
 بَرَنجَد که دُرُدَسْتِ و مَن پاشبان
 که حِفْظِ خُدا پاشبانِ توباد!
 خُداؤنَد را مَن و فَضْل و سِپاس
 نَه چونِ دِیگَرانَتِ مُعَطَّلِ گُذاشت
 و لِي گويِ بَخِشِشِ نَه هَرگِشِ بَرَنَد
 خُدا در تو خويِ بَهِشتِي سِرِشْت
 قَدَمِ ثابِت و پاِيه مَرَفوعِ بَاد!
 عِبادَتِ قَبول و دُعَا مُسْتَجاب!

این که از میانه سُخَن تا اَخِرِ آن بَخِش، خطابِ سعّدی یکسره به پادشاه است، عَلِي الظَّاهِر نَه فَقَط از بابِ "التِّفَاتِ" مُصطَلَح در فُنونِ سُخَن^۲، که از بابِ اِسْتِمْرارِ مُخاطَبَتِي است که شیخ از آغازِ کتاب با پادشاه داشته و اَوَّلًا و بِالذَّاتِ حُکْمَرانِ زَمانِ خود را مُخاطَبِ کِتابِ خویش می شَمُزده، و به عبارتی روِشَن تر، از آغازِ دَسْتِ در کارِ اِنشايِ "نصیحَةِ المُلُوکِ" منظومی داشته است که مُخاطَبِ نَحْشَتِ آن حُکْمَرانِ پارس در زَمانِ وی بوده باشد و مُخاطَبِ سِپَسِیَنشِ دِیگَران.

اگر راستش را بخواهید، مَن بَنده حِیالِ می کُنم گِلِشْتانِ سعّدی نیز به نوعی دُنباله بوشْتانِ او^۳،

۱. بوشْتانِ سعّدی، تَصحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۷۲ و ۷۳، ب ۹۸۴-۹۹۳.
 ۲. دربارهٔ "التِّفَاتِ" در بلاغَت، کُنتارِ دانیسیانهُ اُستادِ مُحسِنِ ذاکِرِ الحُسَینی مَلاحِظَه شُود، در: بلاغَت و عَروض و قافیهِ در ادبِ فارسی (بَرگَزیدهٔ مَقالاتِ دانیسیانهُ زَبان و ادبِ فارسی، به سَریسَتی: اِسْماعیلِ سَعادَت)، به کوشِشِ: اَمِنه بیدگلی، ج: ۱، چ: ۱، تَهْران: فَرهَنگِشْتانِ زَبان و ادبِ فارسی، ۱۳۹۹.ش.، صص ۱۴۹-۱۵۶.
 ۳. در اَصْلِ این که بوشْتان و گِلِشْتانِ مُکَوَّلِ هَم اُنَد، شاید زیاده اِختِلافی نَباشد؛ لیک نَحْوَهُ این مُکَوَّلِ بُوَدن و چگونگی نِشَبَتِ این دو کِتاب با یکدیگر، جای کُفَتِ وگوها بوده و هِشْت... نِمونهُ را، نِگَر:
 اَخْلاقِیات (مَفاهِیمِ اَخْلاقِی در ادبِیاتِ فارسی از سَدَهٔ سِوُم تا سَدَهٔ هَفْتُمِ هِجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، تَرجمهٔ: مُحمَّد عَلِی امیرمُعزّی - و - عَبدِالمُحمَّدِ رُوحَبِخْشان، ج: ۱، تَهْران: مَرکَزِ نَشْرِ دانیسیانهُ - و - اَنجَمَنِ اِیرانِشِناسِیِ فَرانسه در اِیران، ۱۳۷۷.ش.، صص ۴۵۳-۴۵۵؛ و: مَقالاتِ دَرَبارَهٔ زَنَدگی و شِغَرِ سعّدی (مُشْتَمِلِ بَر ۲۶ مَقاله / کُنْگَرَهٔ جَهانِی سعّدی و حافِظ: شیراز، ۱۳۵۰.ش.)، به کوشِشِ: دَکترِ مُنصورِ رَستگار [فَسائی]، ج: ۳، شیراز: اِنْتِشاراتِ دانیسیانهُ پَهَلوی [پیشین]، ۱۳۵۷.ش.، صص ۴۰۶-۴۲۹ / مَقالهٔ «جَهانِ مَطلوبِ سعّدی در بوشْتان»، به قَلَم: دَکترِ غلامحُسَینِ یوسُفی، و ص ۳۰۵ و ۳۰۶ / اَر مَقالهٔ «اَشْخاصِ دَاشْتانِ در گِلِشْتان»، به قَلَم: دَکترِ جَلالِ مَتینی؛ و: پَنجِ اِقلیمِ حُضور، داریوشِ شایگان، ج: ۷، تَهْران: فَرهَنگِ مُعاصِر، ۱۳۹۵.ش.، صص ۹۷ و ۹۸.

و آن هم نه فقط نوشتاری در سپهر سیاست نامه نویسی ایرانی^۱، که - پیدا و پنهان - گونه ای "نصیحة الملوک" باشد.

۱. از نکات بشیار غریب در پژوهش های راجع به سنت سیاست نامه نویسی در ایران که بخش پزیهاوهئی از آن را زنده یاد استاد دکتر سید جواد طباطبائی علمداری کرده است، ایستارهای ناساز آن دانشور فقید است دزبارة سعّدی و بخصوص گلستان سعّدی.

زنده یاد طباطبائی که به نظر می رسد در پاره ای از نوشتارهایش، آشکارا گلستان سعّدی را از سیاست نامه های ایرانی و یکی از نمونه های سنت سیاست نامه نویسی قلم می دهد (سنج: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۸۳؛ ابن خلدون و علوم اجتماعی - وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی - سید جواد طباطبائی، ج ۲، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۲۷)، در نوشتاری ویژه "سیاست و اخلاق نزد سعّدی"، ایستارهای مضطرب و بعضاً نامفهومی اختیار می کند که جای شگفتی فراوان دارد.

طباطبائی نخست تصریح می کند که «سعّدی به اعتبار گلستان و بوستان و نیز نوشته ای کوتاه با عنوان نصیحة الملوک، یکی از مهم ترین آندزنامه نویسان ایرانی است» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۳، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۶؛ پنچ شاعر بزرگ ایران - برگزیده مقالات دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت - به کوشش: مرگان گله داری، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۰۷) و آنگاه در فاصله کمتر از یک صفحه، در چرخشی شگفت آور، بیان می دازد که «... با توجه به آنچه در گلستان آمده است، می توان گفت که سعّدی آندزنامه نویس یا سیاست نامه نویس نیست. ...» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۷؛ پنچ شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۰۸).

طباطبائی در همان نوشتار مدعی می شود که «تزدیدی نیست که سعّدی متفکر سیاسی به معنی رایج آن نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۷؛ پنچ شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۰۸). ... شاید پذیرش این ادعا فارغ از دیگر مدعیات طباطبائی و بنا بر آن که مرادمان از «متفکر سیاسی به معنی رایج آن» چه باشد، بر صعوبتی نداشته باشد. آری؛ سعّدی هرگز سیاست اندیشی از طراز ابن خلدون نبوده است؛ و تازه اگر مفهوم و مصادیق مستحدث «متفکر سیاسی» ملحوظ باشد، ای بسا خود ابن خلدون را هم بتوان از بر دوش کشیدن چنین عنوانی معاف داشت و از بن هیچ «متفکر سیاسی» در درازنای تاریخ و پهنای ثراث ما سراغ نکرد؛ ولی مشکل آن است که تصورات طباطبائی از این مقولات (که بی گمان جای دیگر بایدش بیشترک و ارسی کرد) پریشان تر از این حرف هاست.

تکلیف طباطبائی، نه با مفاهیم تاریخی روشن است، نه با اعلام، نه با مواد تاریخ و ثراث، نه با خودش؛ و خدا گواست که در این بیان سر سوزنی آهنگ خوارداشت ندارم. تنها آنچه را از مطالعه علاقه مندانه آثار او دز یافته ام به عرض می رسانم. زنده یاد سید جواد طباطبائی، خود، جاهائی سعّدی را سیاست نامه نویس قلم می دهد، ولی در جاهای دیگر ایتصاف به سیاست نامه نویسی را از وی نفی می کند. اضطراب حیرت انگیز نگاه طباطبائی تا بدان جا است که حتی در نوشتاری واحد و دانشنامگی، هم گلستان را سیاست نامه می خواند، و هم سیاست نامه بودن آن را نفی می نماید! (نمونه را، نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۹ و ۶۷۰؛ پنچ شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۱۵ و ۲۱۷).

وانگهی، طباطبائی در مقام نفی سیاست نامه نویسی از سعّدی مدعی می‌گردد که «سیاست نامه نویسی، به معنی رایج آن، پیوندی با مناسباتِ قدرت دارد، اهلِ قدرت است و تجربه‌ای مشتق از عمل دولت دارد، چنان که نویسندگانی مانند قابوس و شمسگیر و خواجه نظام الملک طوسی هر دو اهل سیاست بودند. ... سعّدی اهل تأمل در مناسبات سیاسی است و از بیرون قدرت در آن نظر می‌کند ...» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه. ش.، ص ۶۶۷؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه. ش.، ص ۲۰۸ و ۲۰۹).

پیش از هر چیز و بی آن که به شیوه معهود خود زنده یاد طباطبائی "الم سَنگه" / "عَلَم سَنگه" راه بیندازم؛ یادآور می‌شوم که: اگر مقصود سید جواد طباطبائی از «قابوس و شمسگیر»، همانا امیر بلیغ دانش پرور بلند آوازه، "شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار" (۳۶۶-۴۰۳ ه. ق.) است، گویا از آن فرمانروای بزرگ و هنرمند ولی سخت گیر و بد خوئی، کتابی از سنخ سیاست نامه‌ها به دست نیست (یا دست کم، من نبده نمی‌شناسم و نشانش را بنقد در بعضی منابع دم دستم هم نیافته‌ام). اگر هم مقصود سید جواد طباطبائی از «قابوس و شمسگیر»، همانا نویسنده کتاب ازجمنید قابوس نامه است، در ذکر نام او اشتباهی چشمگیر کرده و به هیچ روی آن دقت و آیین مندی دانشگاهی را که خود عمری از آن دم می‌زد و بدان الزام و تأکید می‌گردد به کار نبسته است و مراعات نیموده؛ چه، نویسنده آن کتاب آرزنده، "عَنْصُرُ الْمَعَالِی کَبِکَاوُوسِ بِنِ اِسْکَنْدَرِ بِنِ قَابُوسِ بِنِ وُشْمَکِیْرِ بِنِ زِیَارِ" است، خفید «قابوس وشمگیر»، و نه خود او؛ و آن کتاب پرمایه بسیار خواندنی، اَعْنَبِ: قابوس نامه، - پنا بر قول مشهور- بیش از هفتاد سال پس از مرگ «قابوس وشمگیر» به رشته تألیف کشیده شده است و از مؤلفات زمان او نیز در شمار نیست.

وانگهی، آن هم که شرط «سیاست نامه نویسی» شدن، آن سان که سید جواد طباطبائی ادعا کرده است، مشارکت در مناسبات قدرت و تجربه‌ای مشتق از عمل دولت باشد، در تاریخ و فرهنگ و ثراث ما، مفهوم رایج و به رسمیت شناخته شده‌ای نیست. پیش فرض خود زنده یاد طباطبائی است یا اقباس او از فرهنگ و تاریخ دیگری که آن را به تاریخ و فرهنگ و ثراث ما تخمیل می‌کند (و چه بی جا و چه بد!). ... با این همه، تساهل و تنازل پیشه می‌سازیم و فرض می‌کنیم که حق با سید جواد طباطبائی باشد! ... حتی اگر شرط سیاست نامه نویسی پیوند با مناسبات قدرت باشد، باز هم مزدی چون سعّدی سیاست نامه نویسی به شمار می‌تواند آمد؛ چرا که او با مناسبات قدرت در اقلیم پازس و حتی فراتر از آن (نمونه را؛ از طریق خاندان بسیار مقتدر و صاحب نفوذ جوینی) بی‌ارتباط نبوده است، بل پیوندی نمایان داشته است و به گواهی آثارش، حضورش در کنار شاهان و امیران و حکومتگران، نه حضور مادی و «مجیزگوی»، که حضور ناظر ناصح و رایزن مشیر بوده است. ... آیا اگر سعّدی، امیر محلی فلان ناحیه پرت و دور افتاده می‌بود (مثلاً چونان صاحب قابوس نامه که در گوشه‌ای از طبرستان «حاکم» و «والی» بوده است / نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۴، ج ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۶۹۲) و بناگزی در تجارب و البگری خویش بیشتر با رعایای عامی سر و کار داشته است، لزوماً تجربه سیاسی عمیق تری می‌داشت از آنچه در پیوند با دزباز آتابکان پازس و خاندان جوینی و ... و در بجهوحه کشاکش های قدرت مداران آن روزگار پُر حادثه حاصل کرده بود؟

راستی چرا از نظر طباطبائی مزدی چون «ابوحامد غزالی» می‌تواند سیاست نامه نویسی باشد (سنخ: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، - تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۱۵۸ و ۱۵۹) و «سعّدی» نه؟ ... «ابوحامد غزالی»، امیر بود یا وزیر؟!

در بابِ هَشْتُمِ گِلِشْتان که در آدابِ صُحْبَتِ اَسْت، از جُمْلَه می خوانیم:

«هَرآنچه دانی که هَرآینه معلوم تو خواهد شد، به پُرسیدن آن تَعَجیل مَکُن که هَیئَتِ سَلْطَنَتِ را زیان دارد.»

چو لُقْمَان دید گاندر دستِ داود هَمی اَهَن به مُعْجِز موم گَرَدَد
بِپُرسیدش: چه می سازی؟، که دانست که بی پُرسیدنش معلوم گَرَدَد^۱

مُلاحَظَه می فرمایید؟ ... شیخ آشکارا فرموده است: «هَیئَتِ سَلْطَنَتِ را زیان دارد». ... آخر آن گُدام مُخاطَبی بوده است که «هَیئَتِ سَلْطَنَتِ» داشته است؟ ... هُویدانست: سُلْطَان.

همان طور که صِرْفِ هَرِ اِشَارَتِ به شاه یا وزیر یا خلیفه را در کتابی قدیم، نمی توان اندیشه سیاسی تلقی کرد (و در این باب حق به دست سید جواد طباطبائی است / سنخ: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۸، هامش)، صِرْفِ عَدَمِ اِشْتِقْرَارِ در مناصبی چون اِمَارَتِ یا وِزَارَتِ را نیز نباید مُجَوِزِ نَفِی اِنْسِلَاکِ در سیاست نامه نویسی شمرد. مگر آن که ما از بُن "سیاست نامه" و "سیاست نامه نویسی" را چونان نوعی ادبی که در خارج از ذهن ما و بسی پیش از در وجود آمدن ما، در عالم خارج تحقّق یافته و شناخته آمده بوده است، لحاظ نکنیم و خویشتن خویش را (چونان "قبله عالم" یا "قطب عالم امکان!") سَنَجَه تَعیینِ حُدود و تعاریفِ فُوهنگی قرار دهیم؛ که این اَلْبَتّه داستانی دیگر خواهد بود.

الْحَاصِلُ، با ادای احترام عمیق به کوشش های علمی زنده یاد طباطبائی و مساعی مشکور و قابل تقدیرش در مُطالعه تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، به نظر می رسد وی هرگز، آن تَتَبُّعی را که می سزیده است، و آن تَدَقِیقِی را که - خوشبینانه - به وی نِسَبَتِ داده شده است (سنخ: سیاست نامه سعیدی، روح الله اسلامی، ج: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۲)، در آثار سعیدی نداشته است، و به هیچ روی تَصَوُّرِ نَامُتَهَافَتِ و بسامانی را که از چُنوئی تَوَقُّعِ می رفته، از میراث سیاسی شیخ شیراز حاصل نکرده بوده است؛ و ما - فارغ از آن که نظر او با ما هَمْدَاسْتانی کند یا نه - اِجازه داریم خود دُزبَارَه حَاصِلَتِ سیاست نامگی بوستان و گلستان داوری کنیم.

سید جواد طباطبائی دلیرانه و به اِطْلَاقِ می گفت: «بدیهی است که سعیدی اهل سیاست نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۶۶۹؛ و: پَنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۲۱۷). ... پنداشت که این تعبیر وی به هزل مانده تر است تا جد! اَلْبَتّه از برای کسی که اَوَّلًا، مَفْهُومِ "بِداهت" را بشناسد، و ثانیًا، آثار و اَخْبَارِ سعیدی را بدُرستی خوانده و در عیار سنجی شان قُوّه اِئْتِقَادِ را کار فرموده باشد. ... بی گمان اگر طباطبائی دَسْتِ از مُدَعائی چنان بزرگراف برمی داشت و به همین اندازه بسنده می کرد که سعیدی «نظریه منسجمی ... در سیاسات نداشت، اما به عنوان شاعر و نویسنده اخلاقی در این مباحث بی نظر هم نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۶۶۹ و ۶۷۰؛ و: پَنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۲۱۷)، هرچند به گمان ما باز حَقِّ مَطْلَبِ را اَدَا نکرده بود، آن قدرها هم از واقع مشهود در آثار شیخ شیراز دور نیفتاده بود.

۱. گِلِشْتانِ سَعِدِی، تَصْحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۸۵.

آری؛ مخاطبِ اصلیِ گلستان هم، به گمانِ داعی، حکمرانِ اقلیمِ پارس است، و به عبارتِ دیگر، بوستان و گلستان، این هژدو گلدستهٔ آدبِ گرانِ سنّگِ فارسی^۱، برخلافِ پیشینهٔ مؤلفاتِ تقدیم‌نامه‌دارِ قدما، که از برایِ عمومِ خوانندگانِ نوشته شده و آنگاه به نامِ بُزرگی از اُزبابِ قُدرتِ مُصدّر و "نامزد" گردیده‌اند، از بُنِ خطاب به امیر و حکمرانِ نوشته شده و نوعی نصیحت‌نامهٔ ملک بوده و در پیِ آن با عمومِ خوانندگانِ نیز مخاطبتِ کرده‌اند. چنان می‌نماید که هژدو کتابِ چُنین اند؛ هَزْچُنْد عَلَی الظَّاهِرِ خَصَلَتِ سیاست‌نامگیِ گلستان به پُزرنگیِ آن بوستان نیست.

شاید بزخی از اهلِ آدبِ بر آن گواه که از گلستان آوزدیم اِشکالِ کُنند و بگویند که بابِ هَشْتُمِ گلستانِ سعّدی از اساس با دیگر باب‌های آن کتاب تفاوت دارد و گویا این بابِ خود رساله‌ای علی‌جده بوده^۲ که سعّدی آن را در دُنبالهٔ کتابِ خویش جای داده است، و زینِ روی، حکمِ آن مخاطبِ سُلطان را که در آن بابِ بخصوصِ مسطور است، به سر تا پای کتابِ شیخِ شیراز سرایت نیاورد. پاسخِ من‌بندده آن است که: بر فرضِ مُسَلَّم‌انگاریِ آن جدائی و علی‌حدگی، آنچه این مدعیان می‌گویند در واقع مُشعر به نوعی دستپاچگی و بی‌خواستی شیخِ سعّدی خواهد بود که توگویی چونان وصالانِ مقاله‌سازِ عصرِ ما، چیزی را از جای دیگر برگرفته و آن را به اِستمدادِ از چسب و قینچی جای دیگر کارسازی فرموده و پاک از یاد بُزده است تا عبارتِ ناساز با این مقامِ تازه را از صَفْحَهٔ کتابش بُزاید! ... به دیگر سَخَن، با قبولِ این فرض، گردن‌گیر باید شد که در گلستانِ سعّدی، اِشکالِ ویرایشیِ نمایانی رُخ داده و شیخِ شیراز از یاد بُزده است بابِ هَشْتُمِ کتابش را دُرُست و آن‌گونه که می‌سزیده است مُنقَح سازد و بپیراید تا بیکباره چنان وصلهٔ ناجوری در میانِ آن نظرگیر نگردد!!!

اِختیار با شماست. می‌توانید سعّدی اَفْصَحُ الْمُتَكَلِّمِین را به اِهمالِ کاری در ویرایش و تدوین منسوب دارید. نیز می‌توانید سَخَن او را سَنجیده و بجا بینگارید و

۱. تعبیر از بوستان و گلستان به «دو گلدستهٔ آدبِ فارسیِ ذری»، از استاد نجیبِ مایلِ هرزی است. سنّج: نقد و تصحیحِ مُتون (مراجلهٔ نُسخه‌شناسی و شیوه‌هایِ تصحیحِ نُسخه‌هایِ خطیِ فارسی)، نجیبِ مایلِ هرزی، ویرایشِ دُوم، ج: ۳، هرات: بُنیادِ فرهنگِ مایلِ هرزی، ۱۴۰۲. ش.، ص ۲۳۳.

۲. این نگرش را، سنّج با: از هَفْتِ پینکر تا هَشْتِ بهشت (تأملاتی در شعرِ فارسی)، دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ مُروارید، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۹۸ (همیش) و ۲۲۰.

مُخاطَبِ أَصْلِي كُدَيْسْتَانَ رَا سُلْطَانِ زَمَانِه بَشْمَارِيد. مُخْتَارِ مُخْلِصْتَانَ، هَمِين وَجِهٍ
أَخِيرِ اسْت.

باری، دَرَبَارَه بوشْتان، گویا جاي چُنين لِمِ و لَانَسَلِمِي هَم نَباشْد.

آنچه مایه مزید اعتقاد است به سیاست نامگی بوشْتان، حوض فراوان سعّدی است در
جُزئیاتی از اُمور راجع به مُلک داری و حُکمرانی و حتّی لَشْکَرکَشی و سِپَه داری که با
کتابی عام در باب اخلاق یا آندَز یا به قول خود سعّدی: "تَرْبِیْت"، هیچ تناسبی ندارد.

ظهور این اهتمام ویژه سراینده را خاصه در صد و چند ده بیت آخر باب نَخْسْتِ بوشْتان
به روشنی بیشتر می توان نظاره کرد و دید که سعّدی چندان بدین آندَزهای ریز و
خُرْده بینانه در عالم کَشُور داری و سِپَه کَشی عنایت دارد و با چنان اِضْراری می خواهد
چیزی از این جمله را از قلم نیندازد که تو گویی رِشْتَه عادی سَرایشْگَری خویش را نیز از
دست فرومی گذارد و حتّی - بَرخلاف شیوه مَعهودِ خویشْتَن - از برای تَفْرِیح خاطر و
هواخوری ذهن و ضَمیرِ مُخاطَب هَم باب طرائف و حکایاتِ ضَمنی را برنمی گشاید و
یک نفس زنجیره ای از رهنمودهای سیاسی و دشتورالعمل های حکومتی و آیین صلح و
جنگ و ... و ... را به نظم می کشد که البته بیان آن ها بدین خاطر نوازی و دلچسبی نیز
جز از چُنوئی ساخته نیست؛ و این هَم که کسی بتواند از مضامین یک آیین نامه
حُکمرانی، این مایه شعر نغز و خوش و دلکش پدید آرد که خواندن و بازخواندنش هیچ
مَلال نیاورد، از خوارقِ عاداتِ شاعرِ نیکومقالِ نازک خیالِ زبان آوری چون سعّدی
شیرازی است!

باری، پاره ای از جُزئیات تدابیر سیاسی و رُموز و ریزه کاری های مربوط به حُکمرانی که در
بوشْتان اِنْدِراج یافته است، برانستی از شیوه مَعمول و مَعهود در سُنّتِ
نَصیحَة المُلوک نویسی نیز که در آن غالباً به جُزئیاتِ عَمَلْکَرْدها و تدابیر پرداخته
نمی شود^۱ بس فراتر است و چُنین تفاصیلی را حتّی در بیشینه مَطْولاتِ مُختَصّ
مُلک داری و مامنامه های کُهَن سیاسی مانند کتابِ سِیاسْتِ اَرْشَطو هَم با این طول و

۱. سَنج: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پائرشیا کرون، ترجمه: مسعود جَعْفَرِي [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات
سُخن، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۲۵۷ و ۲۶۶.

عَرَض و حاشیه‌روی‌ها که سعّدی شیرازی راست، نمی‌توان یافت.^۱ ... آیا می‌توان پذیرفت که شیخ بُزْگوارِ ما، سعّدی، دَرَج این جُزئیّات و ریزه‌کاری‌های دیوان‌سالارانه و لشکرکشانه گاه فتی را از برای یک کتابِ تربیتی عامّه‌خوان لازم می‌دانسته است؟

چون و چنْد تمهیدِ مَفَر در قَلْبِ هَیجَا، شیوه‌هایِ مُخْتَلِفِ گریز از دَسْتِ دُشْمَن - بَسْتِه بدان که در هَنگامِ هَزیمَتِ سِپاه، شَخْص در میانه میدان باشد یا بَر گِرانه -، تَفَاوُتِ مُقْتَضِیَاتِ روز و شَب در اِسْتِقْرار و حَرکَتِ سِپاه، تَنْظِیمِ فَاصلهٔ لَشکَرگَاهِ خودی با سِپاهِ دُشْمَن و چَرائیِ اِختِیارِ فَاصلهٔ مُقَرَّر، کَاکَزِدِ فُروا فِکِنْدِنِ عِلْمِ سِپاهِ حَظْم، تَدابِیرِ بایسته چه در تَعْقِیبِ لَشکَرِ مُنْهَزِمِ دُشْمَن و چه در غَاوَرَتِ آن، شیوهٔ رَفْتار با سِپاهیانِ فِراری از لَشکَرِ خودی، تَفْصِیلِ اَنگِیزه‌ها و وَارِسیِ زَمینه‌ها در پایداری یا گریز، تَدبِیرِ اِختِراز از دُشْمَن به هَنگامِ صُلْح و مُحْتَمَلِ دَاشْتِنِ نِیرَنگ و شَبِیخونِ حَظْم، تَدبِیرِ مُواجَهه با دُشْمَنانِ هَمَسوی و هَمَدَسْت و تَکِیّه بر تَفَرِّقهٔ اَندازی در جَبْهَهٔ حَظْم، چون و چنْد باز نَگاهِ دَاشْتِنِ دَرِ صُلْح و اَشْتی، چگونگیِ رَفْتار با اَسْراییِ دُشْمَن و لُزومِ بَهره‌گیریِ عاقبت‌اندیشانه از اِسارتِ سِپَه‌سالاران، نَحْوَهٔ تَعَامُلِ با سِپاهیانِ از دُشْمَن که بَر سَرکَرْدگانِ خود شوریده‌اند، نَحْوَهٔ تَعَامُلِ با دُشْمَنِ شِکَسْتِ خورده و رَعایایِ او و کَم و کِیْفِ مُخاطراتِ مُحْتَمَلِ ایشان،

۱. امیدوارم این سُخنان مایهٔ سوءتفاهم نگردد و گمان نرود که من بنده خیال کرده‌ام حوض در جُزئیّاتِ مُلک‌داری از اِختِصاصاتِ سعّدی شیرازی است و هیچکس از بُزْگان و نویسندگان و فَرهنگ‌آفرینان چنین نازک‌بینی‌ها در عَرَضهٔ سیاست نکرده است.

خُدائی را سپاس که چنین توهمی ندارم و می‌دانم که حتی در مُنَبِّعِ دَرَجَهٔ چنْد می‌چون زونقِ التَّخْبِیرِ فی حُکْمِ السِّیَاسَةِ و التَّدبِیرِ اَبوالقاسمِ مُحَمَّد بن اَبی‌العلاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَکِ عَاملیِ اَندَلُسی - که از دانشوران سده‌های هَشْتَم و نُهَم هِجری بوده است -، گاه به تفصیل جُزئیّاتی چون جامهٔ پادشاه (سَنج: زونقِ التَّخْبِیرِ فی حُکْمِ السِّیَاسَةِ و التَّدبِیرِ، اَبوالقاسمِ مُحَمَّد بن اَبی‌العلاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَکِ عَاملیِ اَندَلُسی، تَقْدِیم و تَحْقِیق: الدُّکْتور سُلَیمان الفَرشِی، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴ ه.ق.، ص ۱۴۶ و ۱۴۷) یا خوابِ پادشاه (سَنج: هَمَان، ص ۱۴۲ و ۱۴۳) یا هَم غَذا شُدَن با پادشاه (سَنج: هَمَان، صص ۱۱۴-۱۱۶) نیز فَضلی تَخْصِیص یافته است. و اَلبَیْته از این نیز خَبَر دَارَم که در نوعِ سیاست‌نامه‌ها و نَصِیحه‌المُلُوکِها و خُلاصه آنچه بَعْضِ عَرَبی‌زبانان «الأَدبُ السُّلْطانی» خوانده‌اند و می‌خوانند، این‌گونه جُزئیّاتِ حیاتِ روزمرهٔ حُکْمران و تَرْسِیمِ باریکی‌هایِ آدابِ سَلْطَنَتِ دیده نمی‌شود (سَنج: هَمَان، ص ۴).

عَرَضِ مُخْلِص، هَمَان است که پَرِداختن به پاره‌ای از جُزئیّاتِ تَدابِیرِ سیاسی و ریزه‌کاری‌هایِ مَرْبُوط به حُکْمَرانی، اَن‌گونه که در کتابی چون بوستان دَرَجِ گزیده است، در بیشینهٔ آثارِ مُتَعَلِّقِ به سَنَتِ نَصِیحه‌المُلُوکِ نویسی دیده نمی‌شود و لَذا پیدا است که سعّدی با اَنگِیزه و عِنایتی ویژه بدین مقولات پَرِداخته است.

همه و همه، برخی از آن مباحث و جزئیاتی است که سعّدی بدانها پرداخته است^۱؛ و لابد شما نیز تصدیق می‌فرمایید که جای این همه ریزه‌کاری‌ها و ویژه‌کاری‌ها در یک کتاب تربیتی عامه‌خوان نیست... آیا هیچ می‌توان سخن‌سنج بینشوری چون سعّدی را عاری از چنین بصیرتی دانست و مدّعی شد که چنانچه علی‌العمّیا خامه بر نامه نهاده است و به آیین برخی از سیاه‌کاران سیاه‌نامه روزگار ما کاغذی سیاه‌گرفته و ندانم‌کارانه رطب و یابس را در هم بافته است و رفته؟! ... پرگشت!!!

خلاصه می‌کنم:

بوستان سعّدی، بنا بر قول مشهور، کتابی است منظوم در اخلاق و آداب و تربیت و آراسته به حکایات و قصص که از برای استفاده عموم نوشته شده است و بنا بر رسم اِتحاف آثار به از باب قُدرت و نامزد ساختن مؤلفات به اسم خداوندگاران مناصب رفیع، بوستان هم به امیر و امیرزاده سلغری پیشکش گردیده... این بیان خطا نیست؛ لیک دقیق‌تر و دُرُست‌تر، آن است که بگوییم: بوستان، کتابی است از جنس "سیاست نامه" و در واقع "تصیحح الملوک" که آداب ملوک‌داری و حکمرانی را به طور خاص و دیگر مهارت‌های زندگی و فضائل اخلاقی را به طور عام تعلیم می‌کند و مخاطبش اولاً امیر و امیرزاده سلغری اند و ثانیاً عموم خوانندگان.

نیز از آن جا که در میان باب‌های متوالی بوستان نوعی انسجام و پیوستگی محتوایی مشهود هست^۲، می‌توان گفت: بوستان، کتابی است در باب سیاست و "تربیت رَجُلِ سیاسی، که رَجُلِ سیاسی را هم سیاست می‌آموزد و هم دیگر فضیلت‌هایی که شایسته است در او به نحو اتم و اکمل باشد.

این‌ها چیزهایی است که در این دم، از ظاهر بعضی عبارات بوستان شیخ سعّدی و ساختار آن و چینش مطالب کتاب و حجم سیاسیاتش درمی‌یابم؛ و خدای، به حقیقت اُمُر، دانایتر است.

۱. نگار: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، صص ۷۳-۷۸، ب ۹۹۴-۱۱۲۴.

۲. اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: محمدعلی امیرمُعزّی - و - عبدالمحمد روخبخشان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - آنجمن ایرانی‌شناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش، ص ۴۶۰.

مَنْ بَنْدَهُ حَيَالٍ مِي كُنْمِ حَتَّىٰ اَيْنَ كِه سَعْدِي دَر هَمَان مُفْتَتِحِ بُوشتان و دَر نَحْسْتين بِيْتِ هَايِ مَنظُومِه اش كِه بِنَا بَر شِيوَه مَعْهُودِ بِيَشِينَه نُويسَنْدِگَانِ مُسْلِمَانِ دَر سِتَايشِ خُدَايِ مُتَعَالِ اِسْتِ، خُداوَنْدِ رَا بِه عَزّت و قُدْرَتِش ياد مِي كُنْد و اَز نِسْبَتِ دِيگَر عَزّتْمُنْدَانِ و قُدْرَتِ مَدَارَانِ بَا او سَخَن مِي دَارَد، اِتِّفَاقِي نِيَسْتِ، و دُرُسْتِ هَمَسُويِ بَا جِهَتِ گِيَرِي كَلِّي "سياسي" مَنظُومِه اَسْتِ:

عَزِيْرِي كِه هَر كَز دَرش سَر بَتَاْفَتِ بِه هَر دَر كِه شُد هِيچِ عِرّتِ نِيَاْفَتِ
 سَر پادشاهانِ كَزْدَنِ فَـرَاَزِ بِه دَرگاهِ او بَر زَمِيْنِ نِيَاَزِ
 نَه كَزْدَنِ كَشَانِ رَا بگِيَرَد بَفُورِ نَه عُذْرَاوَرَانِ رَا بَرَاْنَدِ بَجُورِ
 وگَر خَشْمِ گِيَرَد بِه كَزْدَارِ زِشْتِ چُو بَا زَاْمَدِي مَاجِرِي دَر نُوَشْتِ^۱

واژه «عزیز»، واژه‌ای قرآنی است و برخلاف کاربُردِ دیگر و معنای شایع‌تر کنونی اش در زبان فارسی که بیشتر بر محبوبیت و ازجَمندی موصوفِ دلالت می‌کند^۲، این واژه در اصل عربی اش از قُدْرَت و قُوت و شِدّت و قَهْر و غَلْبَه و چيرگي و پيروزمندی و شِكْسْتِ ناپذيري حِكَايَتِ مِي نِمَايَد. ... هَنگامِي كِه دَر قُرْآنِ كَرِيْمِ اَز خُداوَنْدِ سُبْحَانِ و مَقَامِ اَلُوْهِيَّتِ او بَا تَعَايِيْرِي چُونِ «عَزِيْزِ مُقْتَدِرِ»^۳ و «عَزِيْزِ ذِي اِنْتِيْقَامِ»^۴ سَخَن مِي رُوْد، دَر وَاقِعِ وَاژَه «عَزِيْزِ» بِه مَعْنَايِ چِيْرِه و قُويِ و غَالِبِ و پيروز و شِكْسْتِ ناپذيرِ دَر مِيانِ مِي آيَد.

هَمَشَهْرِي بَنْدَه، عَلامَه رَاغِبِ - كِه كُفْتَارَش، خَاصَه دَر چُنين مَوارِدِ، مَرغُوبِ طِبَاعِ اَهْلِ نَظَرِ اِسْتِ - دَر كِتَابِ نَفِيْسِ و كِرَامَتِ مُفْرَدَاتِ اَلْفَاظِ الْقُرْآنِ - كِه مَعْرُوفِ حُضُورِ عُمُومِ شُمَايَانِ اِسْتِ - فَرْمُودَه:

«الْعِزَّةُ: حَالَةٌ مَانِعَةٌ لِلْإِنْسَانِ مِنْ أَنْ يَغْلَبَ. مِنْ قَوْلِهِمْ: أَرْضٌ عَزَّازٌ؛ أَي: ضَلْبَةٌ... وَالْعَزِيْزُ: الَّذِي يَقْهَرُ وَلَا يَقْهَرُ. قَالَ تَعَالَى: (إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ) [العنكبوت / ۲۶]، ...»

۱. بوشتان سعّدی، تَصْحِيح: دَكْتَرِ بُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۳، ب ۳-۶.

۲. اَيْن مَعْنَى اَلْبَتَّةِ دَر اَدْبِيَاتِ مَا مُسْتَخْدَثِ نِيَسْتِ. خُودِ سَعْدِي دَر بِيْتِ هَايِ اَعَاذِيْنِ بُوشتان مِي كُوِيَد:

وگَر بَنْدَه چَا بَكِ نِيَا بَدِ بِه كَارِ عَزِيْشِ نَدَارَدِ خُداوَنْدِگَارِ

(بوشتان سعّدی، تَصْحِيح: دَكْتَرِ بُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۳، ب ۱۰).

۳. قُرْآنِ كَرِيْمِ، س ۵۴، ي ۴۲.

۴. قُرْآنِ كَرِيْمِ، س ۳۹، ي ۳۷.

يَقَالُ: عَزَّ عَلَيَّ كَذَا: صَعِبَ، قَالَ: (عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) [التَّوْبَةُ / ١٢٨]، أَيْ: صَعِبَ.
وَعَزَّهٗ كَذَا: غَلَبَهُ، وَقِيلَ: مَنْ عَزَّ بَرًّا؛ أَيْ: مَنْ غَلَبَ سَلْبًا.

قَالَ تَعَالَى: (وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ) [ص / ٢٣]؛ أَيْ: غَلَبَنِي، وَقِيلَ: مَعْنَاهُ: صَارَ أَعَزَّ مِنِّي فِي
الْمُخَاطَبَةِ وَالْمُخَاصَمَةِ.

وَعَزَّ الْمَطْرُ الْأَرْضَ: غَلَبَهَا، ... وَاسْتَعَزَّ بِفُلَانٍ: إِذَا غَلِبَ بِمَرَضٍ أَوْ بِمَوْتٍ^١.
(حاصِلِ مَعْنَى اَيْنِ كِه:

"عِزَّة" حالتی است که آدمی را بازمی‌دارد از این که بر وی چیره شوند. این از آن جااست که
تازیان گویند: "أَرْضُ عَزَّازٌ" یعنی: زمینی سخت / دُرُشْت.

و "عَزِيْزٌ" کسی است که مَثُهور می‌گرداند ولی خود مَثُهور نمی‌شود. خُدای مُتعال فرموده
أَسْتُ: (إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ) [یعنی: همانا که اوست پیروزمندِ فَرزانه]. ...

گویند: عَزَّ عَلَيَّ كَذَا؛ يَعْنِي: أَنْ يَجِيْزَ بَرًّا مِنْ سَخْتِ وَنَاكُوَارِ اسْتِ / دُشْخُوَارِ وَگِرَانَ آمَدِ.
خُدای مُتعال فرموده أَسْتُ: (عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) یعنی: به رنج افتادن تان بر او سَخْتِ و
نَاكُوَارِ / دُشْخُوَارِ وَگِرَانَ اسْتِ.

وَعَزَّهٗ كَذَا: فُلَانٌ يَجِيْزُ بَرًّا أَوْ يَجِيْزُ شُدًّا.

و گویند: مَنْ عَزَّ بَرًّا؛ يَعْنِي: هَرَكَةٌ يَجِيْزُ بِهَا دَرُّ بَرِّ يَأِيْدُ.

خُدای مُتعال [دَرِّ حِكَايَةِ دَوِّ بَرَادَرِي كِه دَاوَرِي بَه نَزْدِ حَضْرَتِ دَاوِدِ پَيْمَبَرِ بُرْدُنْدِ، اَز قَوْلِ
يَكِي اَز بَرَادَرَانِ يَادُشْدِه] فرموده أَسْتُ: (وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ) يَعْنِي: [دَرِّ كُفْتَارِ] بَرِّ مَنْ
چیره آمد. و گفته‌اند: مَعْنَايَشِ اَنْ اسْتِ كِه: دَرِّ مُخَاطَبَةِ وَ مُخَاصَمَةِ اَز مَنْ چیره‌تر آمد.

وَعَزَّ الْمَطْرُ الْأَرْضَ: بَارَانَ زَمِيْنَ رَا فَرَا كَرِفْتِ. ...

وَاسْتَعَزَّ بِفُلَانٍ: يَعْنِي: بِيْمَارِي يَا مَرَكٌ بَرِّ فُلَانٍ كَسَّ چیره گردید.

١. مُفْرَدَاتُ أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ، الرَّاعِبُ الْأَصْفَهَانِيُّ، تَحْقِيقٌ: صَفْوَانُ عَدْنَانَ دَاوُدِي، ط: ٤، دِمَشْقُ: دَارُ الْقَلَمِ - وَ- بِيْرُوتِ:
الذَّارِ السَّامِيَّةِ، ١٤٣٠هـ. ق.، ص ٥٦٣ و ٥٦٤؛ وَ: مُفْرَدَاتُ الرَّاعِبِ الْأَصْفَهَانِيِّ مَعَ مَلَاخِظَاتِ الْعَامِلِي، دَارُ الْمَعْرُوفِ
لِلطَّبَاعَةِ وَ النَّشْرِ، بِيْتَا، ص ٥١١.
صَبِيْطُ نُصُوصِ مَنَقُولِ رَا بَه اِلْتِقَاطِ اَز هَرِّ دَوِّ چَاپِ سَامَانَ دَادِيْمِ. هِيْجِيْكَ اَز دَوِّ چَاپِ، اَنْ سَانَ كِه اِنْتِظَارِ مِي رُوْدِ،
مَضْبُوطِ نِيَسْتَنْدِ.

الْعَرَضُ، سَعْدِي بِا تَفْطُنْ بِه هَمِين مَعْنَايِ فُرَانِي وَاژِه و با تَوَجُّهٔ بَدَانِ كَا زَبْرْدَهاسْتِ كِه
خُداوَنْد را «عَزِيْز» مِي خِوانَد؛ و خُدايي را تِوصِيْف مِي كُنْد كِه:

پَرستارِ اَمْرَش هَمِه چِيْز و كَس بَنِي اَدَم و مُرْغ و مِور و مِگَس^۱ ...
بِه دَرگاهِ لُطْف و بُزْرگپِش بَر بُزْرگانِ نِهاده بُزْرگِي زِ سَر^۲ ...
مَر او را رَسَد كِپْرِيَا و مَنِي كِه مُلْكش قَدِيْمَسْت و ذَاتش غَنِي
يَكِي را بِه سَر بَرْنِهَد تاجِ بَخْت يَكِي را بِه خاكِ اَنْدَر اَرْد زِ تَخْت^۳

سِيمايِ اَيْنِ خُدا، سِيمايِ شُلْطانيِ اَسْت چِيْرِه كِه اِحْسانِ و فَرمانشِ هَم با مُصْطَلَحاتِ
دِيوانيِ دَسْتگاهِ پادشاهيِ و سامانِ دِيوانِ سالاريِ تِوصِيْف مِي كَرْدَد:

گُلاهِ سَعادَتِ يَكِي بَر سَرَش گَلِيْمِ شَقاوتِ يَكِي دَر بَرَش
گُلْستانِ كُنْد اَتَشِي بَر خَلِيل گُروهيِ بَر اَتَشِ بَرْدِ زابِ نِيل
گَر اَنْسْت، مَنشُورِ اِحْسانِ اوْسْت ورايَنَسْت، تِوقِيْعِ فَرْمانِ اوْسْت^۴

سَعْدِي زَبانِ آوريِ اَسْت سَخَنِ دَانِ و مُناسِبِ گُويِ و مِوقِعِ شِناسِ و اَجْزايِ سَخَنِ را بِه
تَناسِبِ مَقاصِدِ خِويشِ تَرْتِيْبِ و تَمهِيْدِ مِي كُنْد. دَر اَيْنِ جا هَم عِباراتيِ و مَضامينيِ آوَزْدِه
اَسْت بِه تَناسِبِ بَر جِسْتِه تَرِيْنِ مِوضُوعِ بوْستانِ كِه سِياسَتِ و "تَرْتِيْبِ" رَجُلِ سِياسِيِ اَسْت.
... آيا نِه چُنِينِ اَسْت؟ ...

[پَسِ پُشتِ اَشْنايِ سَعْدِي با جُزئِيَّاتِ فُنونِ مُلْكِ داريِ]

● اَكْنونِ كِه سَخَنِ ما بَدِيْنِ جا رَسِيْد، رُخْصَتِ لَحْتِي اِسْتِطْرادِ هَم بِه داعيِ بَدِهِيْد:

چُنانِ كِه دِيْدِيْدِ و دِيْدِيْمِ، شَيْخِ سَعْدِي بِه وِيژِه دَر بوْستانِ، اَحْيائًا و اَرْدِ جُزئِيَّاتيِ اَز فُنونِ
مُلْكِ داريِ شُدِه اَسْت كِه وُقُوفِ بَر اَنِها اَز مَرْدِي اَنْدَر زُگَر و خانقاهِ نِشِينِ چُونِ سَعْدِي^۵ كِه

۱. بوْستانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَكْتَرِ يوشْفِي، ج: ۱۱، ص: ۳۴، ب: ۱۷.

۲. هَمان، هَمانِ ج، هَمانِ ص، ب: ۲۷.

۳. هَمان، هَمانِ ج، هَمانِ ص، ب: ۱۹ و ۲۰.

۴. هَمان، هَمانِ ج، هَمانِ ص، ب: ۲۱-۲۳.

۵. دَر بارِهٔ خانقاهِ نِشِينِي سَعْدِي دَر شِيْرانِ، اَز جُمْلِه نِگَر:

شَدَّ الْاِزارِ فِي حَظِّ الْاَوْزارِ عَن زُوارِ الْمَزارِ، مَعِينُ الدِّينِ اَبوالْقاسِمِ جَنِيْدِ شِيْرانِي، بِه تَضْحِيحِ و تَخْشِيْعِ: عَلامهٔ مَحْمَدِ

قَزوينِي - و - عَباسِ اِقْبالِ، ج: ۲، تَهْرانِ، ۱۳۶۶ ه.ش.، ص: ۴۶۱ و ۴۶۲؛ و: اَحْوالِ شَيْخِ اَجَلِ سَعْدِي، جِوادِ بَشْرِي،

ج: ۱، تَهْرانِ: اَنْتِشاراتِ تَك بَرگ، پايِيْزِ ۱۳۹۸ ه.ش.، صص: ۲۹۵-۳۰۱.

وَجِهٍ غَالِبٍ شَخْصِيَّتِهِ نِيزَ اَدَبِيَّتِ و شاعری بوده است، مُتَوَقَّع نِيسْت؛ ليک از قضا سعّدی نيک فرا نموده است که در آن جُزئیاتِ سُؤوِن مَمْلَکَتِ هَم دَسْتِي و بَصِيرَتِي دازد؛ و شايد هَمين ما را به گوشه های کَمْتَر ديدۀ شده ای از حیاتِ شَيْخِ شيراز رَهْنِمُون گَرَدَد. ... اين که سعّدی و اعظ و «مَجْلِسِ گوی» و آموزگارِ اَدَب و مَرَبِّي اَخْلَاق و سُلُوک، از اوصافِ عامّ بايسته حاکمان و لزوم آراستگی شَهْرِيار به دادگری و مَهْرَبانی و مُدارا پيشگی و رَعِيَّتِ نَوَازِي و خُدا نَرَسِي و مَرگِ اَنديشی و مَانَدِ اين ها سُخْنِ بَرانَد يا حَتّي خُرَدۀ بِنانۀ حَقُوقِ شَهْرَوُنْدان و تَکاليفِ شَهْرِياران را در بَرابَرِ رَعايَا به بَحْثِ بُگَنَدازَد، هِيچ عَجَب نِيسْت؛ ليک آن جا که چُنُونِي - نمونۀ را - از فُنُونِ سِپاهيگري سُخْنِ مِي دازَد و تَرَفُنْدِهايِ جَنگِي و اَدابِ حَزْبِ و ريزه کاری های مَسائِلِ اَمْنِيَّتِي راجع به اَحْوالِ مُخْتَلِفِ مُبَارَزَتِ و مُصالَحَتِ و مَصالِحِ مَلحوظِ دَر رَعايَتِ اَحْوالِ اَصْنافِ سِپاهيانِ دُوستِ و دُشْمَنِ را با خُودِ هَر يک، به شَهْرِيار ياد آوري مِي کُنَد، جايِ آن است که دَر شِگْغَتِ سُويمِ و از خود بَپُرسيم: مَگر ما با مَرَدِي روياروييم که تَجْرِبَهُ کِشُور داري يا اِشْتِغالِ ديوانی داشته و ای بسا

۴۵۷

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

نِسَبَتِ سعّدی با تَصَوُّف، مَقولۀ قَابِلِ بَحْثِي است؛ به ويژه از آن روي که هَم گرايش ها و تَعَلُّقاتِ صُوفِيانۀ نِماياني دَر وِي هَسْت، و هَم نَقْدِهايِ تُنَد و تيزي بَر صُوفِيانِ رُوا مِي دازَد، و گاه چُنان سُخْنِ مِي گويد که اِنگاري راه او بيکبارۀ از راه صُوفِي جُداست (نيز سَنج: هَفْت شَهْرِ شِعْرِ - کُفْت و شُنودِي با عَبدِ العَلِي دَسْتِغِيبِ دَر بارۀ شاعرانۀ گِي [کذا] ايرانيان -، صَمَدِ مَهْمَانِ دُوست، ج: ۱، تَهْران: کِتَابِ سَرزَمِين، ۱۳۹۹ ه. ش.، ۱/ ۳۵۳).

تَأَمَّلِ دَر کازِبُودِ مُصْطَلِحاتيِ چُون "دزويش" و "صُوفِي" و ... دَر اَنثارِ سعّدی، کاري است کَرْدَنِي؛ و اَلَيْتَه گام هائي دَر اين راه بَر دَاشْتَه شده است (از جُمْلۀ دَر: اَخْلَاقِياتِ - مَفاهيمِ اَخْلَاقِي دَر اَدَبِياتِ فارسي از سَدۀ سُوْم تا سَدۀ هَفْتُمِ هِجْري -، شارل-هانري دو فوشه کور، تَرْجَمَه: مُحَمَّدِ عَلِي اَمير مَعْرُوي - و - عَبدِ المَحْمَدِ رُوحْبِخْشان، ج: ۱، تَهْران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانِشْگاهِي - و - اَنجَمَنِ ايرانيشناسي فَرانسه دَر ايران، ۱۳۷۷ ه. ش.، صص ۴۳۱-۴۳۴).

گُمان مِي کُنَم دَر اين که سعّدی نوعی از "تَصَوُّف" مُصْطَلَحِ را دَر رُوزگارِ خويش نِمايِنْدِگِي مِي کُنَد، نَبايَد تَرْدِيدِ دَاشْت؛ و لَو آن که مَشْرَبِ او بَکَلِي از مَشْرَبِ اين دَزويش بازي های کاريکاتوري خِرَقَه اي-فِرَقَه اي عَصْرِ ما جُدا باشَد و بيشتر فِکْر و فَرَهَنگِ بَرخي از رُهادِ مُتَصَوِّفِ سَدۀ هايِ نَخُستِ را تَداعي کُنَد، با اِخْتِصاصاتي که ويژه شَخْصِيَّتِ مُبَدَعِ و پويائيِ چُون خُودِ سعّدی است.

به هَر روي، اَگر رُوزِي دَر مَناسَباتِ دو نِهَادِ "تَصَوُّف" و "سياسَت" دَر جِهانِ اِسلام که بسيار هَم مُتَنَوِّعِ و لَو نالُونِ بُوَدۀ است (نِمونۀ را، نِگَر: مَناهِجِ الظالِمين و مَسالِكِ الصادِقين، سَيِّدِ مُحَمَّدِ بَخاري - يا: مُحَمَّدِ بِنِ سَعْدِ اللهِ اِصْفَهاني -، به اَهْتِمَام: نَجيبِ مَايِلِ هِرُوي، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مولي، ۱۳۶۴ ه. ش.، صص ۲۱-۲۵) از پيشگفتارِ پَرُو هِنْدَه؛ و: مِينُوي بَر گُستَرۀ اَدَبِياتِ فارسي - مَجْموعۀ مَقالات -، به کوشش: ماه مَنِيرِ مِينُوي، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ توس، ۱۳۸۱ ه. ش.، صص ۴۴ و ۴۵)، تَحْقِيقِي عَميقِ و هَمه سويه صُورَتِ پَدِيدِ، فَضْلي از آن تَحْقِيقِ، به شَيْخِ سعّدی اِخْتِصاصِ خِواهدِ يافت و دَر آن، از ويژگي های اين خانقاه نشين سياسَت اَنديشِ سُخْنِ ها خِواهدِ رَفْت.

روزگاری امیر یا وزیر یا از کارگزاران نزدیک ایشان بوده اَست؟ ... آیا سعّدی این آگاهی‌ها را، یا دَسْتِ کَم: اَنگیزه اِهتمام و اِلْتِفَاتِ رِیْزینانه به این موضوعات را، از گَسان و خویشانِ خویش و مَثَلًا پَدْری که تَجْرِبَهُ مُشارکت در اداره سیاسی داشته اَست به میراث نَدارد؟

مَعروف اَست که سعّدی، دانش اَمُوخته مَدْرِسَهُ نِظَامِیَهُ بَعْداد اَست. ... این خَبَر که بی پَرُوا بگویم: در دیده این دُعَاگویی شُما وَزنی نَدارد، در غَالِبِ آنچه درباره اَحْوَالِ سعّدی نوشته اَند، مُکَرَّر گردیده اَست؛ و تا آن جا که می دانم ریشه اش همان داستانِ مَعروفِ بابِ هَفْتُمِ کِتَابِ بوستان اَست که شیخ در آن، حِکایتش را بدین عبارت آغازیده اَست:

مَرا در نِظَامِیَهُ اِذْ رار بـود شَب و روز تَلَقین و تَکْرار بـود ...^۱

در عَجَبِم چگونه شَرَح حال نویسانِ سعّدی، این بیانِ داستانی او را بَرخلافِ شماری از دیگر تَنبیهات و اِشاراتی که در ضَمَنِ حِکایات به اَحْوَالِ خویش فَرموده اَست، این قَدْر جِدّی گِرْفته و بَر پایه آن تَخْصیل شیخ را در مَدْرِسَهُ نِظَامِیَهُ بَعْداد، اَمْری مُسَلَّم اِنگاشته اَند. ... شاید بَر گُذشتگان حَرَجی نَباشد. اَنان قِصَهُ بُت شِکَنی و هِنْدو کُشی سعّدی در سَوْمَنات را هم که در بابِ هَشْتُمِ همان بوستان آمده اَست، با آن که به اَنَدک تَأَمّلی خِصَلتِ اَفْسانگی و خیالی بُوَدنش نِمود می یابَد و به خاطر می رَسد، جِدّی می گِرْفتند و گُزارشِ تاریخی قَلَم می دادند. دُنْیای گُذشتگان دُنْیای مُتفاوتی بود؛ و ما را با سُنّتِ تَدکیرَه نویسی قَدما چالیش نِیست. ... شِکَفْتی از اِمروزِیانی اَست که حِکایاتی چون هِنْدو کُشی سعّدی را در مَعْبَدِ سَوْمَناتِ هِنْدوستان^۲ و رَفْتَنِ سعّدی را به جَامِعِ کاشِغَر در همان سالِ صُلحِ مُحَمَّدِ خَوَارِزْمِشاه با خَتا^۳ که در بوستان و گِلستان آمده اَست جِدّی نَمی گِیرند و این اِشاراتِ تاریخی و جُغرافیائی را یَکسره پیرایه های داستانِ پَرْدازانه می شُمارند. و در این تَلَقی نیز صَد اَلْبَتّه مُصِیب اَند، لیک وَفْتی نَوِبت به قِصَهُ تَخْصیلِ شیخِ اَجَل در نِظَامِیَهُ بَعْداد می رَسد، همه چیز از لَوْنی دیگر می شَوَد، و دانش اَمُوختگی سعّدی در نِظَامِیَهُ، مُسَلَّم به شُمار می آید! ... آری، بَر آن اِشارتِ داستانی مَسْطور در

۱. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۹، ب ۳۰۲۱.

۲. بَگَر: بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، صص ۱۷۸-۱۸۱، ب ۳۴۷۶ به بعد.

۳. بَگَر: گِلستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، صص ۱۴۱-۱۴۳.

بوستان، چونان سندی تاریخی و تراجم نگاشتی اعتماد نمی توان کرد، و کار آنان که چنین اعتمادی کرده اند، خطاست!^۱

بماند که در آثار و اقوال خود شیخ نیز معلوماتی از آن دشت که گواه تحصیل رسمی او در جایی چونان مدارس نظامیه باشد مشهود نمی افتد. آگاهی های مدرسی مزد، کمابیش در اُفق آگاهی های شیخ خانقاه نشینی شیرازی و اَلبَتّه فاضل و سرآمد است که با احتمال با آثار بزرگانی چون صاحبان اَحیاء علوم الدّین و عوارف المعارف و الرّسالة الفشیریّه دمخور بوده است؛ لیک چیز بخصوصی که بوی تحصیل فقه و اصول و چه و چه های اهل نظامیه بغداد از آن به مشام آید و رفعت پایگاه شیخ ما را در تحصیل مدرسی تفسیر و حدیث و دیگر دانش های مرسوم اهل مدرسه حکایت کند، در این کُلیات موجود، نیست؛ یا من بنده شرمنده ندیده و تشخیص نکرده ام.^۳

باری، در همین بوستان، جزئیاتی از فنون مُلک داری و حتّی آیین لشکرکشی و پیکار هست که هر ذهن پرسشگر نقاد و قادی را دربارۀ پیشینه و پشتوانه و چرایی آگاهی مزدی خانقاهی از این جزئیات و رموز برمی آغالاتد، و از دیگر سوئ این پرسش را در میان می اندازد که: آیا براستی یک واعظ و اندرزگوی متعارف در آن دوران، آن هم با تربیت و منشی عارفانه و صوفیانه، این اندازه انگیزه تعلیم آداب حُزب و شجاعت و علاقه و میل به خوض در جزئیات آیین سپه کُشی و فنون کُشور داری می داشته است؟ ... آیا قصه از فرار دیگری نیست؟ ... مقصود نهایی و مقصد غایی سعّدی از این ژرفاروی ها و پهناروی ها چه بوده است؟ ... از بُن آیا پیوند و مُصادقت شیخ سعّدی با دُربار اتابکان و دیگر سَرجُنبانان و مُتَنفِذان زَمان چونان خاندان صاحب دیوان جُوینی - که نشانه هایش

۱. در این باره قدری بشخ تر سخن گفته ام در:

آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پیاپی: ۱۵۳، مُرداد و شَهْریور ۱۳۹۴ ه. ش.، صص ۵-۱۸ / مقاله «حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز».

۲. طُرفه آن است که بزخی، از باب «زاد فی الظنبر نعمة»، ادعای "تدریس" سعّدی در نظامیه بغداد را نیز بر حکایت "تحصیل" وی مزید کرده اند! ... نمونه را، نگر: هفت شهر شعر - گفت و شنودی با عبدالعلی دستغیب درباره شاعرانه گی [کذا] ایرانیان -، صمد و هممان دوست، ج: ۱، تهران: کتاب سز زمین، ۱۳۹۹ ه. ش.، ص ۱/۳۶۱.

۳. آنچه مایه مزید تعجب داعی است، آن است که بعضی اهل فضل، وقتی از «جامعیت سعّدی در علوم مُختلِف» سخن گفته اند، پیش از هر چیز همین "فقه" و "کلام" و ... را یاد کرده اند (نمونه را، نگر: بر سریر باد، ص ۱۰ و ۱۷). ... شاهد آگاهی ویژه سعّدی از چنین دانش ها کجاست؟

در این جا و آن جای کُلیاتِ او پراگنده است، تنها و تنها از بابِ شِعْر و شاعری و نصیحت و اندرز و سُخنوری بوده است یا سابقه و سائقه دیگری در میان بوده است که در غبار آلودگی های تاریخ، از دید ما پسینیان نمانده است؟

مُستَحْضِرید که سرتیپ "أَحْمَدِ بَهَارْمَسْتِ" معروف (۱۲۸۶-۱۳۴۶ ه. ش.) که از دلدادگان شاهنامه‌ی فردوسی بود و احوال غریبی داشت، در زمان پهلوی اول، و در آن ایام اوج گیری تب و تابِ احساساتِ ملی و "ناسیونالیسم" رضاخانی، کتابی نوشته و منتشر کرده بود به نام فرماندهی خدائند جنگ سپهبد فردوسی، و در آن جا خواسته بود تا آیاتِ براعت و مهارتِ حکیم طوس را در نظامیگری فرامایند؛ بل فردوسی بزرگ و بزرگوار را خبیر این صنعت و مردی رزمجوی و جنگاور و آموزگار فنون جنگی و آیین نبرد و پیکار به ایرانیان سلحشور و از بزرگترین فرماندهان نظامی دنیا! «بشناساند! ... (رَحِمَ اللهُ مَعْشَرَ الْمَاضِیْنَ!)... مَنْ بَنَدَه به هیچ روی قُصد و هوسِ چُنین تَقَنُّنِها ندارد و هرگز نمی خواهد از شیخ سعّدی شیرازی، سپهبد و سرلشکر و فرمانده قشون بسازم؛ لیک این پُرسش را نیز در جای خود جدی و پُرسیدنی می دانم که: شیخ ما، سعّدی، کی و از کجا بر اصول سپه داری و فنون نظامیگری این مایه اطلاع یافته بوده است و چرا و به چه انگیزه ذهن و زبان خویش را بدین مضامین مشغولی می داده و این همه در بوستان به شرح چُنین معانی پرداخته و خوض در این عوالم را یکسره به همان امیران و لشکرکشان (شما بگوئید: سپهبدهای زمان) و انباده است؟

راستی، آیا - چنان که زین پیش نیز اشارت کردم - این علائق و آگاهی ها، همه، میراث پدری سعّدی، یا رهاورد علائق حاصل از پایگاه اجتماعی والد شیخ نبوده است؟

درباره پدر سعّدی اطلاعات دقیق و کافی نداریم و پاره ای از اشارات یاد و دروغ آمیز خود سعّدی به پدرش نیز چندان گریزی از تبیین تاریخ و سرگذشت آن مرد نمی گشاید؛ لیک سعّدی قطعه ای دارد که از رهگذر آن، گویا "دیوانی" بودن پدرش را می توان مُسَلَّم داشت.

قطعه مذکور این است:

پَدَرَم بَنَدَه قَدِیم تَو بَوَد عَمْرُ دَر بَنَدگی بَه سَر بُزْدَه شَت

۱. بگر: فرماندهی خدائند جنگ سپهبد فردوسی، أحمد بهارمست، ج: ۱، ج: ۱، تهران: مطبعه مجلس، ۱۳۱۳ ه. ش.، به ویژه ص ۷ و ۸ و ۱۰-۱۲.

بَنده زاده که در وجود آمد هم به روی تو دیده بَرکَزده شت
خِدمتِ دیگری نخواهد گَزَد که مرا نِعَمَتِ تو پَرُوَزده شت^۱

مُخاطبِ این قِطْعَه را بروشنی نمی شناسیم. شاید یکی اُمرای سُلغری بوده باشد^۲ که بسیارتر از بسیاریان، سعّدی را - به اِقْتِضا و اِقْتِفايِ بیاناتِ خودش و گُزارشِ شُماری از تَذکِرَه نِگارِان - به نوعی پَرُوَزده نِعَمَتِ آن خاندان و بَرکَشیده ایشانش می شناسند. ... از دیزباز نیز بَرخی گُفته اند که پَدَرِ سعّدی از مَلازِمِ اَتابکِ مُظفَّرالدین سعّد بن زَنگی (ف: ۶۲۳.ق.) بوده^۳؛ و هَرچَند گویا پذیرفتنی نباشد که مُخاطبِ این کلامِ مَنظومِ سعّدی

۱. کُلیات سعّدی، به اِهتمام: مُحَمَّد عَلِي فَرُوعِي [با هَمکاري: حَبیبِ يَعماني]، [بازچاپِ زيرِ نَظَر: بَهاءِ الدّين خُرَمشاهي]، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشاراتِ اَميرِکَبير، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۳ و ۸۱۴.
۲. نيز سَنج: اَحوالِ شَيخِ اَجَلِ سعّدي، جوادِ بَشْري، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ تَک بَرگ، پاييز ۱۳۹۸. ش.، صص ۵۲-۵۰.

۳. دولّشاه سَمَرْقَنْدي، در گُزارشِ اَحوالِ شَيخِ سعّدي آوَزده اَست که:

«... طُهورِ شَيخِ دَر رُوگارِ اَتابکِ سعّد بن زَنگی بوده اَست؛ گویند: پَدَرِ شَيخِ مَلازِمِ اَتابکِ بوده وَجِهَ تَخَلُّصِ شَيخِ سعّدي بَدان جَهِتِ اَست. ...»

(کِتَابِ تَذکِرَةِ الشُّعْرَاءِ، اَميرِ دولّشاهِ بنِ علاءِ الدّوله بختيشاهِ الغازی السَمَرْقَنْدي، به سَعْيِ و اِهْتِمَامِ وَ تَصْحِيحِ: اِدْوازد بَرُون، چاپِ لَيدِن: مَطْبَعَه بَريل، ۱۳۱۸. ه.ق. / ۱۹۰۰. م.، ص ۲۰۲).

دُرُستِي سَخَنِ دولّشاه، آن جا که به گُفتاوردِ نوِشته اَست که پَدَرِ شَيخِ مَلازِمِ اَتابکِ بوده، بَعیدِ نِست؛ هَرچَند دَر باره زَمانِ شُکوفايِ اَدبِي شَيخِ وَ وَجِهَ تَخَلُّصِ او مُحَقِّقانِ را گُفت و گوهائيِ باشد که عِجالَه به سَخَنِ ما رَبطِي نِدارد؛ و اِین را نيز می دانیم که تَذکِرَه دولّشاهِ سَمَرْقَنْدي، بَر سَرِ هَم، چندان مَورِدِ وُثوقِ مُدَقِّقانِ باریک نِگَرِ سَخَنِ گيرِ نِست و اِعْتِمادِ بَر نَقْلِ دولّشاه، نَه کاری اَست اَسان و مَقْبُولِ خُزده سَنجِانِ مَوی بَین؛ چه، در کِتَابِ او، فَرَاوانِ رَظَبِ و بابِش به هَمِ بافته شُده اَست، و لَعَلِ وَ خَرَفِ چه بَشيازِ هَمَنِشِينِ گُشته!

اُستادِ زنده يادِ مُحْتَبَبِي مِینَوِي (۱۲۸۱-۱۳۵۵. ه.ش.) - تَعَمَّدَهُ اللهُ تَعَالِي بِعَفْوانِهِ -، يَکْ جا، بُمَناسَبَتِ، هَمین "دولّشاهِ سَمَرْقَنْدي" وَ هَمین "تَذکِرَةُ الشُّعْرَاءِ" ي وئِ را که از نامداوَرْتَرینِ مُؤَلَّفَاتِ اَدبِي اَوَاخِرِ سَدَه نُهَمِ هِجْرِي بَشْمارِ اَست، اِین گُونه يادِ فَرَموده اَست:

«آن نَویسنده پَرِ خَبْطِ وَ خَلْطِ ناعَمْتَمَدِ ناموُثوقِ صَعيفِ الرّوايَه، دولّشاهِ ابنِ علاءِ الدّوله بختيشاهِ الغازی السَمَرْقَنْدي...، در آن کِتَابِ بِي اِعْتِبَارِ مَعْنُونِ به تَذکِرَةُ الشُّعْرَاءِ، که تَنها عَلَتِ شُهْرَتِ وَ تَدَاوُلِ آن اِین بوده اَست که مَرحومِ پروفَسورِ براونِ بانيِ طَبْعِ وَ نَشْرِ آن شُده اَست وَ دَر لَایِدِنِ چاپِش کَرده اَند.»

(تاریخ و فَرهَنگ، ج: ۳، تَهْران: شَرکَتِ سِهامِي اِنْتِشاراتِ خَوارزمِي، ۱۳۶۹. ه.ش.، ص ۲۵۷).

اُستادِ مِینَوِي، دولّشاهِ را بَعايَتِ سَهْلِ اِنگارِ وَ ناموُثوقِ تَلَقِي کَرده، بَصراحتِ می نَویسد که فُلانِ خَبَرِ «گُمانِ می گُنمِ از مُحْتَرَعاتِ دولّشاهِ باشد؛ اَمّا اِختِراعِي که ناشِي از خَلْطِ وَ اِشْتِباهِ اَست...» (هَمان، ص ۲۵۹)، وَ دَر بَهايمانِ مَوضوعِ «از هَمه غَرِيبِ تَرِ وَ مَجعُولِ تَرِ اَقْوالِ دولّشاهِ اَست دَر تَذکِرَةُ الشُّعْرَاءِ سَخيفِ بِي اِعْتِبَارِ او» (هَمان، ص ۲۳۸).
ناگُفته نَماند که:

همان آتابکِ درگذشته به سال ۶۲۳ ه.ق. باشد و شیخ سعّدی، با آن آتابک، و لابد در عُنْفوانِ شبابِ خویش^۱، از "بند زاده" و امورِ راجع به خدمتگزاری او سُخَن بدازد؛ این پذیرفتنی است که سعّدی پدر خود را بنده قدیم یکی از پیرامونیان یا حتی جانشینان آتابکِ مذکور بخواند. ... هرچه هست، این سروده بظاهر از آن سُخَن می‌دارد که پدر شیخ سعّدی را در دشتگاهِ بعضی از بابِ قُدْرَت و اِحْتِشام پایگاهی و اِشْتِغالی بوده است و خود سعّدی را با آن دشتگاه پیوندی. ... اگر این اِشْتِباظها بر جای خویش باشد، هیچ دور نیست که سعّدی، از رهگذر همین پیوند خانوادگی اش با اِشْتِغالاتِ دیوانی و سوابقِ سر و کارِ خاندانش با امورِ کِشُورِی و لَشْکِری، به چنان باریک بینی‌ها در کارِ مُلْکِ داری و حتی لَشْکِرازی دَسْت یافته باشد، و به ویژه این وُقُوف و اِطْلَاع بر آن همه جُزئیّاتِ تَوَجُّه برانگیز که در بوستانِ مَجَالِ طَرْح یافته است، با این بَخْش از حیاتِ شیخ شیراز در پیوند بوده باشد.^۲

[نِسَبَتِ بُوَسْتان و رسالهُ نَصیحَةُ الْمُلُوك]

● نمی‌توان و نباید بحث از بوستان و سیاست نامگی آن را بی یادکردی دیگر از رسالهُ نَصیحَةُ الْمُلُوكِ سعّدی و نِسَبَتِی که با بوستانِ شیخ دارد، به فرجام بُرد.

۴۶۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. جَزْجُ اُنْستادِ زنده یاد مُجْتَبِی میثوی در حَقِّ دولتشاه سَمَرْقَنْدی و تَذْکِرَهُ وی، اَلْبَتَّه ناظر به اَزْیَش تاریخنگارانه و رُخْدا دَکْرارانه آن است؛ وَرْزَه، اَزْجِ کِتابِ دولتشاه را به حَیْثِ یک مَثْنِ اَدِبیانه قدیم واجِد اَزْزَنْدگی های لُغوی و اَدِبی، و حَتّی مَثْنی که پندارهای قُدْما را در باره گُذْشْتَه اَدِبی ایران آینگی می کُنْد (و از این چَشْم انداز، خود، سَنَدی است تاریخی و گران بها)، اِنْکار نَشْوان کُزْد. ... تَذْکِرَةُ الشُّعْرایِ دولتشاه، اَکْزَجه فایِد و نَافِثِ بیوسیده تَذْکِرَه بَگاشْتی به قَلَمِ رُود، کِتابی است خواندنی، و در جای خود، سوذَمَنْد.
۱. دَرباره دوره مُعاصِرَتِ سعّدی با آتابکِ مذکور، نَگَر: سعّدی نامه (مَجْلَه تَعْلیم و تَرْبِیَّت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهْمَنْ و اِشْفَنْد)، ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۷۲۰ / اَز مَقالَه «مَمْدوحین شیخ سعّدی»، به قَلَم: مُحَمَّد قَرْوینی.
۲. اگر بر اِشْتی پدر سعّدی کارگزارِ دشتگاه سیاست بوده باشد، شَخْصِیَّتِ سعّدی از جِهاتی تَداعیگَر مَزْدِ دیگرِی از همان "اِقْلیمِ پازس" خواهد شد که پدر او نیز کارگزارِ دشتگاه ریاست و سیاست بود و پَسان تر خود وی نیز که اَدِبی چیره و تَوانا به شُمار می رُفْت از مُتَعَلِّقانِ دشتگاه و دیوان و سیاست شد و پاره‌ای از تَجارِبِ سُنَّتِ سیاست نامه نویسی ایرانی به او راجع است. آن مَزْد که چُنْد سده پیش از سعّدی می زیست و بَرِخِی جاییگاه او را در سیاست اندیشی از سِنْخِ اَبِنِ خَلْدون و ماکیاوِلی دانسته اند (نَگَر: دَرآمدی بَر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سَپِید] جوادِ طَباطبائی، ج ۸ - ویراسته جدید -، تَهْران: اِنْتِشاراتِ کویر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۲ و ۴۰)، "ابنِ مَقْفَع" بود.

رساله نصیحة الملوک، به نوعی بازنوشت منثور بخشی از سیاست بوستان است، و غالب آنچه در آن رساله راجع به سیاست و آیین حکمرانی بر قلم رفته و در قالب نثری بی تکلف ریخته شده است، همان هاست که در بوستان سعّدی، به ویژه باب نخست آن، به نظم آمده.

غالباً آنچه در بوستان آمده، مبسوط تر است و مشروح تر، و آنچه در نصیحة الملوک آمده است، فشرده تر و عصاره وارتر؛ گاه نیز بالعکس.

در این جا پاره ای از اشتراکات و مضامین متشابه و متقارب بوستان و نصیحة الملوک را عرضه می‌دارم تا خود مشاهده فرمایید که از رهگذر چنین سنجشی، گاه اطمینان می‌توان یافت که سعّدی در تحریر این، چشم بر آن داشته است.

○ سعّدی در نصیحة الملوک نوشته است:

«از سیرت پادشاهان، یکی آنست که به شب بر در حق گدایی کنند و به روز بر سر خلق پادشاهی.

آزوده اند که سلطان محمود سبکتکین - رحمه الله علیه - همین که شب در آمدی، جامه شاهی بدر کزدی و خزقه درویشی در پوشیدی و به درگاه حق سر بر زمین نهادی و گفتی: یا رب العزة! ملک ملک تو است و بنده بنده تو؛ به زور بازو و زخم تیغ من حاصل نیامده است؛ تو بخشیده ای و هم تو فوت و نصرت بخش؛ که بخشاینده ای!

عمر عبدالعزیز - رحمه الله علیه -، چون از خواب برخاستی، بعد از فریضه حق شکر و سپاس نعمت و فضل رب العالمین بگفتی و امن و استقامت خلق از خدای در خواستی و گفتی: یا رب! عهده کاری عظیم به دست این بنده ضعیف متعلق است. پیدا است که از جهد و کفایت من چه خیزد! به آب روی مردان درگاهت و به صدق معاملت راستان و پاکان که توفیق عدل و احسان و انصاف ده و از جور و عدوان بپرهیز. مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاه دار. روزی ده و روزی مکن که دلی از من بیازارد یا دعای مظلومی در حق من باشد.»^۱

۱. کتبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۲، فقره ۲.

در همان دیباجه بوستان می خوانیم:

به طاعت بینه چهره بر آستان
اگر بنده ای سز برین در بینه
به دزگاہ فرمانده ذوالجلال
چو طاعت کنی، لبس شاهی مپوش
که: پروزدگارا! توانگر تویی
نه کشور خدایم، نه فرماندهم
تو بر خیر و نیکی دهم دسترس
دعا کن به شب چون گدایان به سوز،
کمز بسته گردن کشان بر درت
زهی بندگان را خداوندگار

که اینست سز جاده راشستان
گلاه خداوندی از سر بینه
چو دزویش پیش توانگر بنال
چو دزویش مخلص برآور خروش
توانای دزویش پروز تویی
یکی از گدایان این دزگه‌هم
وگرنه چه خیر آید از من به کس؟!
اگر می کنی پادشاهی به روز
تو بر آستان عبادت سرت
خداوند را بنده حقی گزار^۱

○ سعّدی در نصیحة الملوك نوشته است:

«صاحب دولت و فرمان را واجب باشد در ملک و بقای خداوند تعالی همه وقتی تأمل
کردن و از دور زمان براندیشیدن و در انتقال ملک از خلق به خلق نظر کردن؛ تا به پنج روز
مهلّت دنیا دل نینهد و به جاه و مال عاریتی مغرور نگردد.»

یکی از خلفا، بهلول را گفت: مرا نصیحت فرمائی. گفتا: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان
بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون مَحْیَری!^۲

در بوستان، در همان باب نخست، از جمله می خوانیم:

همین نقش بزخوان پس از عهد خویش
همین کام و ناز و طرب داشتند
که دیدی پس از عهد شاهان پیش
به آخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو بیورد از جهان
یکی رشم بد ماند از جوادان^۳

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰ و ۴۱، ب ۱۹۸-۲۰۷.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۲، فقره ۳.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۳۰۰-۳۰۲.

و:

که را دانی از خُشروانِ عَجَم
 که در تَحْت و مُلکش نیامد زوال؟
 که را جاودان ماندن اُمید ماند
 که را سیم و زَر ماند و گنج و مال،
 وزان گش که خیری بماند روان
 بُزُرگی کزو نام نیکو نماند
 اَلا! تا در خُتِ کَرَمِ پَرزوری
 کَرَم کُن که فَرَدَا که دیوان نهند
 یکی را که سَعی قَدَمِ پیشتر
 یکی باز پَس خاین^۱ و شَرْمَسار
 بهل تا به دَنَدان بَرَدِ پُشتِ دَست
 بدانی گه غَله بَرَداشتن

و:

قِرْلِ اَرَسْلان قَلَعه ای سَخْت داشت
 شَنیدم که مَرَدی مُبارکِ حُضور
 قِرْلِ کُفت: چُن دین که گزیده ای،
 بَخُنید ک: این قَلَعه ای خُرْمَسْت؛
 نَه پیش از تو گَزَدَن کَشان داشتند
 نَه بَعْد از تو شاهانِ دیگر بَرُند
 بَر مَرَدِ هُشیار، دُنیا خَسَسْت

۱. در صَبِطِ این کَلِمه، جای کُفت و گو هست.

عِجالَه، یَگر:

بوستان سغدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی)، نگارش: استاد مُحَمَّد عَلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۳۸؛ و: بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳۲.

۲. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۶، ب ۵۵۷-۵۶۸.

چُنین گُفت شوریده‌ای در عَجَم به کِشری که: ای وارثِ مُلکِ جَم!
اگر مُلکِ بَر جَم بماندی و بخت، تو را چون مِیسَر شدی تاج و تخت؟
اگر گنجِ قارون به چَنگ آوری، نماند مگر آنچه بَخشی، بَری^۱
○ شیخ در نصیحه‌المُلوک نوشته است:

«خِدْمَتکارانِ قَدیم را که قُوَّتِ خِدْمَت نمانده است، اَسبابِ مُهیا دارد و خِدْمَت
دَرَنخواهد؛ که دُعایِ سَحَرگاه به از خِدْمَت به دَرگاه.»^۲

در همان بابِ اَوَّلِ بوستانِ سُروده است:

قَدیمانِ خُود را بِنَفزایِ قَدَر؛ که هَرگِز نیاید زِ پَرزُوده عُنَدَر
چو خِدْمَتگُزار پُتِ گَزْدَد کُهَن، حَقِ سالیانِش فَرامُش مَکُن
گرا و را هَرَم دَسْتِ خِدْمَتِ بَیَسْت، تو را بَر کَرَمِ هَمچُنان دَسْتِ هَسْت
شَنیدم که شاپور^۳ دَمِ دَرکَشید^۴ چو خُشرو به رَسَمَش^۵ قَلَمِ دَرکَشید^۶
چو شُد حالش از بِنِوایی تَباه نِیشت این حِکایتِ به نَزْدیکِ شاه:
چو بَدَلِ تو کَرَمِ جِوانیِ خِویش، به هَنگامِ پیری مَرانم زِ پِیش!^۷
○ در نصیحه‌المُلوک نوشته است:

«اَثارِ خَیرِ پادشاهانِ قَدیم را مَحو نَگَرْداند، تا اَثارِ خَیرِ او هَمچُنان باقی بماند.»^۸

در همان بابِ اَوَّلِ بوستانِ سُروده است:

۱. بوستانِ سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۶، ب ۸۱۰-۸۲۶.
۲. کُلّیاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۳، فِقْرَةُ ۸.
۳. «گویا شاپور نَقاش مَقصود باشد که در داستانِ خُشرو و شیرینِ نظامی، ندیمِ خُشروست و صورنگریِ چیره‌دست و
واسطه‌میانِ خُشرو و شیرین» (بوستانِ سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۲۲۹).
۴. دَمِ دَرکَشید: دَمِ نَزْد، خاموش ماند و اِعْتِراضی نَکَرَد.
۵. رَسَم: مُقَرَّری، حُقُوق، مَواجِب.
۶. به رَسَمَش قَلَمِ دَرکَشید: دُکُرِ مَواجِبِ او را از سیاهه‌ مَواجِبِ بگيران خُدَف کَزَد و خَطِ زَد، مُقَرَّری اش را فَطَع کَزَد.
۷. بوستانِ سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۶۶-۲۷۱.
۸. کُلّیاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴ و ۸۷۳، فِقْرَةُ ۹.

چو خواهی که نامت بُود جاودان، مکن نام نیکِ بزرگانِ نِهان^۱
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«مُظْرِب و نَزْد و شَطْرُنْج و بازیگر و شاعر و افسانه گوی [و] مُشْعِد و اَمْثَالِ این، همه وقتی
راه به خود ندهد که دل را سیاه کند، مگر دفعِ ملال را هر مدتی نوبتی.

آورده اند که شبلی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - به مجلس یکی از پادشاهان در آمد. ملک را دید با
وزیر با شَطْرُنْج بازی مشغول. گفت: أَحْسَنْت! شما را از بهر راستی نشانده اند؛ بازی
می کنید؟!»^۲.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

... قَلَمِ زَن نِكُو دَار و شَمَشِي زَرَن؛ نَه مُظْرِب؛ که مَزْدِي نِيَايد زَرَن!
نَه مَزْدِي سَت دُشْمَن در اَسْبَابِ جَنگِ تَو مَدْهوشِ سَاقِي و آوازِ چَنگ!
بَسَا أَهْلِ دَوْلَتِ بَه بَازِي نِشَسْتِ که مُلْكَتِ بَرْفَتَش بَه بَازِي زِ دَسْتِ^۳
○ شيخ در نصیحه الملوک نوشته است:

«خَشْم و صَلَابِتِ پادشاهان، بَكَارَسْت، نَه چَنْدَانِ که از خوی بَدَشِ نَفَرْتِ گيرند؛ بازی و
ظرافت، رَوَا باشد، نَه چَنْدَانِ که بَه خِفَّتِ عَقْلَشِ مَنسُوبِ كُنند.»^۴.

در بابِ هَفْتُمِ بوستان فرموده است:

نَبَايدِ که بسیار بازی کنی که مَرَقِيمَتِ خویش را بَشْکَنِي
و گَر تُنْدُ باشی بیکبار و تیز جَهَانِ از تو گيرند راه گریز

۱. بوستانِ سغدی، تَصْحِيح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۹۹.

شيخ در چکامه ای آندزری نیز که در مدح امیر آنکیانو، کارگزارِ مُغولانِ در اِثْلِيمِ پازس، سروده است، فرموده:

نامِ نیکِ رَفْتگانِ ضایع مکن تا بماند نامِ نیکتِ پایدار

(کَلِيَاتِ سَغْدِي، به اِهْتِمَام: فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۲۵).

۲. کَلِيَاتِ سَغْدِي، به اِهْتِمَام: فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴ و ۸۷۵، فِقْرَةُ ۲۲.

۳. بوستانِ سغدی، تَصْحِيح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۶، ب ۱۰۷۲-۱۰۷۴.

۴. کَلِيَاتِ سَغْدِي، به اِهْتِمَام: فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴، فِقْرَةُ ۱۸.

نَه كوتاه دَشْتی و بیچارگی نَه زَجْر و تَطَاوُل بیچارگی^۱
و در همان بابِ اَوَّل بوستان نیز شُروده:

چو نَرَمی كُنی، خَصْمِ گَرْدَدِ دِلیر و گَر خَشْمِ گیری، شَوْنَد از تو سیر
دُرَشْتی و نَرَمی به هَم دَر به است چو رگ زَن که جَرَّاح و مَرَهْم نَه است^۲
○ در نَصیحَةُ الْمُلُوك نوشته است:

«گواهی به خیانتِ كَس نَشْتَوَد، مَگر آن که دیانتِ گوینده معلوم كُند؛ و تا به غور گناه
نَرَسَد عَقُوبَت رَوَا نَدَارَد.»^۳

در همان بابِ اَوَّل بوستان شُروده است:

بِه سَمْعِ رِضَا مَشْنُو اِیذای كَش و گَر كُتْمَه آید به غورش برش^۴
○ در نَصیحَةُ الْمُلُوك نوشته است:

«رای و تَدبیر از پیرِ جَهان دیده تَوَقُّع دَارَد و جَنگ از جَوانِ جَاهِل.»^۵

۱. بوستان سغدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۵، ب ۲۹۱۸-۲۹۲۰.

۲. همان، همان ج، ص ۴۵، ب ۲۹۲ و ۲۹۳.

شیخ در بابِ هَشْتُمِ گِلِستان نیز فرموده است:

«خَشْمِ بیش از حدِ گِرِفْتَن و خَشْتِ آرد و لُطْفِ بِي وَفْتِ هَبِیتِ بَبَرَد؛ نَه چندان دُرَشْتی كُن که از تو سیر گَزْدَنَد و نَه
چندان نَرَمی که بر تو دِلیر شَوْنَد.

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| دُرَشْتی و نَرَمی به هَم دَر به است | چو فاصِد که جَرَّاح و مَرَهْم نَه است |
| دُرَشْتی نَگِیَرَد خَزَدَمَنَد پیش | نَه شَسْتی که نَاقِص كُند قَدَر |
| نَه مَرُ خویشتن را فَرُوزنی نَهَد | نَه یكباره تَن در مَدَلت دِهَد |

*

شَبانی با پَدَر كُفْت: ای خَزَدَمَنَد!
بگفتا: نیک مَزْدی كُن نَه چندان
مَرا تَعْلیم دِه پیرانه یك پَنَد
که گَزْد خیره گَرگ تیزدندان!

(كَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیركَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۱۷۵؛ و: گِلِستانِ سَعْدی، تَصحیح: دکتر
یوسفی، ج: ۱۰، تَهْران: خَوَارزمی، ۱۳۹۱. ش.، ص ۱۷۳، با دِگَرسانی هائی چَند).

۳. كَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیركَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۵، فُقْرَةُ ۲۶.

۴. بوستان سغدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۳۰۳.

۵. كَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیركَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۵، فُقْرَةُ ۳۱.

و:

«تَفْوِیضِ کارهای بزرگ به مَرْدُمِ نَازمُوده نَکُنَد؛ که پَشیمانی آرَد.»^۱.

در همان بابِ اوّلِ بوستان سُروده است:

ز تَدبیرِ پیرِ کُهَن بَرَمَگَزَد
دَر آرُتد بُنیادِ رویینِ ز پای
که کارآزموده بُود سَالِخُورَد
جوانان به نیروی و پیران به رای!^۲

و:

به رای جهان دیدگان کار کن
مَتَرُش از جوانان شَمَشِیزَن
جوانانِ پیل افگن شیگر
خَرَدَمُنَد باشد جهان دیده مَرْد
جوانانِ شایسته بَخُشُور
گَرَتِ مَمَلِکَتِ باید آراسته
سِپَه را مَکُن پیشرو جَزُ کَسی
به خُردان مَفَرَمائی کار دُرُشُت
رَعِیَّتِ نوازی و سَرزَشِکَری،
نَخِواهی که ضایع شُود روزگار
نَتَابَد سَگِ صَید روی از پَلَنگ

۴۶۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. همان، همان ج، همان ص، فُقرَةُ ۲۴.

۲. بوستان سعیدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۴، ب: ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸.

۳. بوستان سعیدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۵، ب: ۱۰۴۵-۱۰۵۵.
شیخ، در اَهَمِیَّتِ هَمین کارآزمودگی، در بابِ هَفْتُمِ گِلِشْتان فَرْمُوده است:

«به کارهای گران مَرْدِ کازدیده فَرِشْت
جوان، اگرچه قوی یال و پیل تن باشد،
نَبَد پیش مَصافِ آزموده مَعْلُومِشْت
چنان که مَسْأَلَه شُوعِ پیش دانِشْمُنَد»
که شیر شُوزَه دَرآرَد به زیرِ خَمِ کَمُنَد
به جَنگِ دُشْمَنَش از هولِ بُگَسَلَدِ پِیُونَد
(گِلِشْتانِ سَعَدی، تَضحیح و توضیح: دکتر عَلامُحْسِنِ یوسفی، ج: ۱۰، نُهران: شَرکَتِ سِهامی اِنْتِشاراتِ
خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص: ۱۶۱)

و:

«... هَر آن که نَازمُوده را کارِ بزرگ فَرمائید، با آن که نَدامت بَرَد، به نَزْدیکِ خَرَدَمُنَدان به خِجَفَتِ رَأی مَنسوب گَزَدَد.»

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«سایر^۱ زیزدستانِ خدَم را باید که نام و نسبت بدانند و به حَقِّ المَعْرِفَةِ بشناسند تا دشمن و جاسوس و فدایی را مجالِ مُداخَلت نماند.»^۲

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان شروده است:

شَنیدَم که دارایِ فُرُخِ تَبَّار
دوان آمدش گَلّه بانی به پیش
مگر دُشمنست این که آمد به جنگ
گمانِ کیانی به زه راست کرد
بگفت: ای خُداوندِ ایران و تور!
مَن آنم که آسبانِ شَه پَرورَم
مَلِک را دِل رفته آمد به جای
تورا یاوری کرد فُرُخِ سُروش،
نَگهبانِ مَزعی^۳ بخندید و گفت:
نَه تَدبیرِ مَحمود و رایِ نِکوست
چنانست در مَهتری شَرطِ زیست
مَرا بارها در حَضَر دیده‌ای
کُنوت به مَهَر آمدم پیشباز؛
توانم مَن، ای ناموز شَه‌ریار!
مَرا گَلّه بانی به عَقَلست و رای
در آن تَخْت و مُلک از خَللِ غَم بُود

ز لَشکر جُدا ماند روزِ شِکار
به دِل گفت دارایِ فَرخنده کیش:
ز دورش بدورَم به تیرِ خَدنگ
به یک دَم وجودش عَدَم خواست کرد
که چَشم بَد از روزگار تو دور!
به خِدمتِ بدین مَرغزار اندرَم
بخندید و گفت: ای نِکوهیده رای!
وگَزته زه آورده بُوَدَم به گوش!
نَصیحتِ ز مَنعم^۴ نَباید نَهفت
که دُشمن نداند شَهنشَه ز دوست!
که هر کَهتری را بدانی که کیست!
ز خَیَل و چَراگاه پُرسیده‌ای
نَمی دانیم از بداندیش باز!
که آسبی برون آرم از صَد هزار
تو هم گَلّه خویش داری؛ پپای!
که تَدبیرِ شاه از شَبان کم بُود!^۵

۴۷۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

نَدَه‌د هوشمَندِ روشن‌رای به فرومایه کارهای خَطیر
بوریا بَاف آگزچه بافنده شت تَبَر نَدش به کارگاهِ حَریرا!

(همان، همان ج، ص ۱۶۰).

۱. سایر... همه... .

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیرگبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۶، فِقْرَه ۳۹.

۳. مَزعی: چَراگاه، چَرازار، جای چَریدن.

۴. مَنعم: ولی نِعَمَت.

۵. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۴۸۳-۴۹۸.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«در هر دو سه ماه شیخه زندان را بفرماید به غوص احوال زندانیان کردن، تا بی گناهان را خلاص دهد و گناه کوچک را پس از چند روزی ببخشد و زندان قاضی را همچنین نظر فرماید.»^۱

در همان باب اول بوستان سروده است:

نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گناه در میان^۲

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«بنده ای را که در عملی تقصیر کرده باشد و خدمتی به شرط به جای آورده، چون مدتی مالش عزت خورد، دیگر بار عمل فرماید؛ که جبر بطل از تخلص زندانیان به ثواب کمتر نیست.»^۳

در همان باب اول بوستان سروده است:

یکی را که معزول گردی ز جاه،
ببر آوردن کام امییدوار
نویسنده را گرسنتون عمل
به فرمان بر، شه دادگر،
گهش می زند تا شود دزدناک
چو نرمی کنی، خصم گردد دلیر
دُرشتی و نرمی به هم در به است
چو چندی برآید، ببخشش گناه
به از قید بندی شکستن هزار
بیفتد، نبرد طناب امل
پدروار خشم آورد بر پسر
گهی می کند آبش از دیده پاک
وگر خشم گیری، شوند از تو سیر
چو رگ زن که جراح و مزهم نه است^۴

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«لشکریان را نکو دارد و به انواع ملاحظت دل به دست آرد؛ که دشمنان در دشمنی متفقند؛ تا دوستان در دوستی مختلف نباشند!»^۵

۱. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۱.
۲. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۵۲.
۳. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۶.
۴. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۸۷-۲۹۳.
۵. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۸.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

دِلاور که باری^۱ تَهْؤر نمود،
 که بار دِگَر دِل نِهْد بَر هَلاک
 سپاهی در آسودگی خوش بدار
 کُنون دَسْتِ مَرْدانِ جَنگِ بَبوس؛
 سپاهی که کارش نباشد بَبَرگ،
 نَواحِی مَلک از کَفِ بَدِ سِگال
 مَلک را بُود بَر عَدو، دَسْت، چیر
 بَهایِ سَرِ خویشتن می خورَد
 چو دازند گنج از سپاهی در یغ،
 چه مَرْدی کُند در صَفِ کاززار،

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«سپاهی که از صفِ کاززار از دشمن بگریزد، ببايد گشت؛ که خون بهای خود به سلف
 خورده است. سپاهی را که سلطان نان می دهد، بهای جان می دهد. پس اگر بگریزد،
 خونس شاید که بریزند.»^۴

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

یکی را که دیدی تو در جنگِ پُشت،
 مَحْتَتْ به از مَرْد شَمَشِیزَن
 چه خوش گُفت گُزگین به فرزندِ خویش
 اگر چون زَنان جُست خواهی گریز،
 سَواری که بنمود، در جَنگ، پُشت،
 بگش گر عَدو در مَصافش نكُشت
 که روزِ وَغاهِ سَر بَتا بَد چوزَن!
 چو بَرِست قُربانِ پِنکار و کیش:
 مَرو! آبِ مَرْدانِ جَنگِ مَریز!
 نَه خود را، که نام آوران را بگُشت!^۵

۱. باری: یک بار.

۲. هَیجا: کاززار، تَبَزَد.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۴ و ۷۵، ب ۱۰۳۴-۱۰۴۳.

۴. کُلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۷۷ و ۸۷۸، فِقره ۴۹.

۵. وَغاه: کاززار.

۶. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۵ و ۷۶، ب ۱۰۶۰-۱۰۶۴.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عَامِلِ مَرْدُمِ آزارِ را عَمَلِ نَدِهْد؛ که دُعایِ بدِ بدو تَنها نَکُنْد، وَ الْباقی مَفْهُوم.»^۱.

در همان بابِ اوّلِ بوستان سُروده است:

خُدا تَرَسِ را بَر رَعِيَّتِ گُمار
که مِعْمارِ^۲ مُلْکِشْتِ پَرهیزِگَر
بَدانْدیشِ تُسْتِ آن و خُونِ خَوارِ خَلْقِ
که نَفْعِ تَو جَویدِ دَر آزارِ خَلْقِ
ریاستِ به دَسْتِ کَسانِیِ خَطاَسْتِ
که از دَسْتشانِ دَسْتِها بَر خُداَسْتِ!
نِکوکِ بازِ پَرورِ نَبیئِ بَدی
چو بَدِ پَرورِی، خَصْمِ خُونِ خَوْدی!^۳

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«صاحبِ فَرمانِ را تَحْمَلِ زَحْمَتِ فَرمانِ بَرانِ واجِبِستِ تا مَضْلَحَتیِ که دارنْد فَوْتِ نَشَوْد.
بایدِ که مُرادِ همهِ بجویدِ و حاجاتِ هَر یکیِ را به حَسَبِ مُرادِ بَرآورْدِه گَرْدانْد؛ که حاکِمِ تُنْدِ
تُرَشِ روئِ، پیشواییِ را نَشایدِ.

۴۷۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

خُداوَنْد فَرمانِ و رایِ و شُکوه
زِ غوغایِ مَرْدُمِ نَگَرْدَدِ سُوْتوه...^۴.
بیتِ اَخیرِ الدِّکْر، از بوستان است؛ و شیخِ در همان بابِ اوّلِ بوستانِ دَرینِ باره
سُروده است:

خُداوَنْد فَرمانِ و رایِ و شُکوه
سَرِ پُرغُرورِ از تَحْمَلِ تَهیِ
نَگَویم: چو جَنگِ آوری، پائیِ دار؛
تَحْمَلِ کُنْدِ هَر که را عَقْلِ هَسْتِ
چو لَشْکَرِ بَرُونِ تاخْتِ خَشْمِ از کَمینِ،
نَدیدمِ چُنینِ دِپوزِیرِ فَلَکِ
زِ غوغایِ مَرْدُمِ نَگَرْدَدِ سُوْتوه
حَرامشِ بُوْدِ تاجِ شاهنَشاهیِ
چو خَشْمِ آیدَتِ، عَقْلِ بَرِ جاییِ دارِ
نَه عَقْلیِ که خَشْمشِ کُنْدِ زیَرِ دَسْتِ
نَه اِنْصافِ مانَد، نَه تَقویِ، نَه دینِ
گَزو میِ گَریزنْد چُن دینِ مَلْکِ!^۵

۱. کَلِباتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۸، فِقْرَةُ ۵۰.
۲. مِعْمار: آباد کُننْدِه؛ بَشیَارِ آباد کُننْدِه؛ کَسیِ که مَوْجِبِ آبادیِ و رَوْتِیِ و شُکوفائیِ گَرْدَد.
۳. بوستانِ سَعْدی، تَصْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۴۹-۲۵۲.
۴. کَلِباتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۸، فِقْرَةُ ۵۷.
۵. بوستانِ سَعْدی، تَصْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۰-۴۴۵.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«دو کس را که با یکدیگر اُفتی زیادت نداشته باشند در عمل اُنباز گردانند تا با خیانت یکدیگر نساژند.

چو گزگان پسنندند بر هم گزند برآساید اندر میان گوشپند^۱.
گذشته از آن که بیت اخیر از بوستان است^۲ - و البته در آن کتاب مصروف است به مضمونی متفاوت -، شیخ در همان باب اول بوستان سروده است:

دو همجنس دیرینه را هم قلم نباید فرستاد یک جا به هم
چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد باشد، یکی پزده دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم، رود در میان کاروانی سلیم^۳
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«پرورده نعمت را چون به جزمی که مستوجبِ هلاکت خون بریزد، اهل و عیالش را معطل نگذارد.»^۴

در بوستان سروده است:

نه بر حکم شرع آب خوردن، خطاست وگر خون به فتوی بریزی، رواست
که را شرع فتوی دهد بر هلاک آلا! تا نداری ز کشتنش باک!
وگردانی اندر تبارش گسان، برایشان ببخشای و راحت رسان
گنه بود مَرزد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را؟^۵

○ در نصیحة الملوک می نویسد:

«از جمله حُسن تدبیر پادشاه، یکی آنست که با خصم قوی در تپیچد و بر ضعیف

۱. کُلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۹، فِقْرَةُ ۶۲.
۲. بَکر: بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۶، ب ۱۰۸۷ (با نویسی «گوسفند».)
۳. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۸۴-۲۸۶.
۴. کُلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۹، فِقْرَةُ ۶۷.
۵. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۶-۴۴۹.
۶. در مَأخَذِ چاپی: حسن و تدبیر.

جور نکند که پنجه با غالب افکندن، نه مصلحتت، و دشت ضعیفان برپچیدن، نه مروت.^۱

و:

«تا دفع مضررت دشمن به نعمت می توان کرد، خصوصت روا نباشد؛ که خون از مال شریف ترست، و عرب گوید: السیف أخز الحیل، یعنی: مضاف وقتی روا باشد که تدبیر دیگر نماند. به هزیمت پشت دادن به که با شمشیر مشت زد.»^۲

در باب اول بوستان می خوانیم:

همی تا برآید به تدبیر کار،
چو نتوان عدو را به قوت شکست،
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند،
عدو را به جای خسک^۳، دُر بریز؛
چو دستی نشاید گزیدن، بیوس!
به تدبیر، رستم درآید به بند
عدو را به فرصت توان کند پوست
خدر گن ز پیکار کمتر کسی
مزن تا توانی بر ابرو گره
بود دشمنش تازه و دوشش ریش،
مزن با سپاهی ز خود بیشتر
وگر زو توان اتاری در نبرد
اگر پیل زوری وگر شیزچنگ،

مدارای دشمن به از کاززار
به نعمت بیاید در فتنه بست
به تعویذ احسان زبانش ببند
که احسان کند دندان تیز
که با غالبان چاره زرقست و لوس!
که اشفندیارش نجست از کمند
پس او را مدارا چنان کن که دوست
که از فطره سیلاب دیدم بسی
که دشمن اگرچه زبون، دوشش به
کسی کش بود دشمن از دوشش پیش
که نتوان زد انگشت با نیشتر
نه مردی ست بر ناتوان زور کرد
- به نزدیک من - صلح بهتر که جنگ!

۴۷۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کلیات سغدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۰، فقره ۷۲.

۲. همان، ص ۸۸۲، فقره ۹۰.

۳. «خسک» نام خارهای سه گوشه مصنوعی بوده است که از آهن یا نئمی ساخته و بر سر راه دشمن می انداخته اند. این ابزار دفاعی چندپهلوی طوری بر زمین واقع می شده است که یک پهلوی برنده آن به طرف بالا می بوده و پای پیادگان یا اسبان سواران را مجروح می گردانیده است. اغلب خسک را در پای قلاع یا گرداگرد لشکرگاه می ریخته اند تا مانع پیش آمدن نیروهای دشمن گردد. نگر: لغت نامه دهخدا، ذیل «خسک» و «خسک».

چو دشت از همه حیلتی درگسست، حلالست بُزْدن به شمشیر دشت^۱
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«هَرکه بد اندر قفای دیگری گُفت، از صُحبتِ او بپرهیز؛ که در پیش تو همچنین طَبیت
کُند و از قفا غیبت.»^۲

در بوستان هم سروده است:

رفیقی که غایب شد ای نیک نام! دو چیزست ازو بر رفیقان حرام:
یکی، آن که مالش به باطل خورند دُوم، آن که نامش به غیبت برزند
هَر آن کو برزد نام مَرْدُم به عار تو خیر خود از وی تَوَقُّع مدار
که آندر قفای تو گوید همان که پیش تو گُفت از پس مَرْدُمان!^۳
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«صَعْفِ رايِ خُداوندِ مَمْلَکَت، آنست که دُشمنِ کوچک را محل نَنهد یا دوست را چندان
پایه دهد که اگر دُشمنی کُند بتواند.»^۴

در بابِ اوّل بوستان هم سروده است:

عَدو را به کوچک نباید شَمُرد؛ که کوه گلان دیدم از سنگ خُرد!
نبینی که چون با هم آیند مور ز شیران جنگی برآزند شور!؟

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۳، ب ۱۰۰۷-۹۹۴.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۱، فُقره ۸۴.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۶۱، ب ۳۰۶۸-۳۰۶۵.

شیخ در گلستان نیز فرموده است:

«هَرکه عیبِ دِگران پیش تو آوُرد و شَمُرد بی گمان عیبِ تو پیش دِگران خواهد بُرد»

(گلستان سعّدی، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات

خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۷).

قِطعه‌ای هم دارد از این قَرار:

عَماز را به حَضرتِ سُلطان که راه داد! هَمصُحبتِ تو هَمچو تو باید هُنزوری

امروز اگر نکوهشِ مَن کُرد پیش تو، فَرِدا نکوهشِ تو کُند پیش دیگری!

(کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۳۷).

۴. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۲، فُقره ۸۷.

نه موری، که مویی گزان کَمترشت، چو پُر شد، ز زنجیر مُحکم ترشت!^۱
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«دوستدار حقیقی، آنست که عیبِ تو را در رویِ تو بگوید، تا دُشخوارت آید و از آن بگذرد؛ و از قفایِ تو پیوستد، تا بدنام نشوی.»^۲

در بوستان هم سروده است:

پَسند آمد از عیبِ جویِ خَودم که معلوم من گزد خویِ بَدَم^۳
و:

جُز آن کس ندانم نکوگویِ من که روشن کند بر من آهوی^۴ من^۵
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«درویشِ توانگر صفت آنست که به دیده همت در مال و نعمتِ پادشاهان ننگرد، و سلطانِ گدا طبع آن که طمع در مالِ رعیتِ دزویش کند.»^۶

در همان بابِ اولِ بوستان سروده است:

پَسندیده کارانِ جاوید نام تطاول نکردند بر مالِ عام

۴۷۷

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۷، ب ۵۹۵-۵۹۷.

شیخ در گلستان نیز فرموده است:

«دانی که چه گفت زال با رستم گزد؟ دُشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد»

دیدیم بسی که آب سرجشمه خزد چون بیشتر آمد شتر و بار بُرد»

(گلستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، تهران: خوارزمی، ۱۳۹۱. ش.، ص ۶۲).

در قطعات سغدی هم آمده است:

خون دار اگر چه دُشمن خردست، مُهمل زها مکن؛ که زمانش پیروزد

تا کعبِ کودکی بود آغازِ چشمه سار چون بیشتر رود، ز سر مرز بگذرد

(کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۸).

۲. کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۲، فقره ۹۱.

۳. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۳۳، ب ۲۴۳۹.

۴. آهو: عیب، نقص، کاستی، زدیلت (نقطه مقابل: هنر و فضیلت).

۵. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۳۳، ب ۲۴۴۸.

۶. کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فقره ۸۶.

بَر آفاق اَگر سَر به سَر پادشاست، چو مال از تَوانگر سِتاند، گِداشت!
 بُمُزْد از تَهیدش تَتی آزاد مَزْد ز پَهَلویِ مَشکین شِکَم پُر نَگَزْد^۱
 ○ سعّدی، هَم دَر بابِ اَوَّل بوشتان^۲ و هَم دَر نَصیحَةُ المُلوک^۳، به مُناسَبَت، آوَزده اَست:
 مُرُوْت نَباشد بَر اَفْتاده زور بَرْد مُرِغ دُون دانِه از پِیش مور
 ○ دَر نَصیحَةُ المُلوک نِوِشته اَست:

«سُلطان که هَمه دَر بَنَدِ رَاحتِ خویِش بُوَد، مَزْدَم از وی رَاحت نَبینند و رَاحتِ وی پایدار نَماند.»^۴
 دَر هَمان اَغازِ بابِ اَوَّل بوشتان سُروده اَست:

شَنیدَم که دَر وَفَتِ نَزْعِ رَوان به هُزْمُز چُنین گُفت نوشیروان
 که: خَاطِر نِگَه دارِ دَرویش باش نَه دَر بَنَدِ آسایشِ خویِش باش
 نِیاساید اَندر دِیاری تو گَس چو آسایشِ خویِش جویِی و بَس!^۵
 ○ دَر نَصیحَةُ المُلوک نِوِشته اَست:

«مُرُوْت، اَنست که چوَن کَسی از کَسی خِیری دِیده باشد، مَتَّ آن بَر خود بِشناسد و حَقِّ
 آن به جای آوَرْد و جَانِبِ وی مُهْمَل نَگُذارد، و بِحَقِیْقَت پادشاهان را این دَوْلَت و حُرْمَت
 به وُجودِ رَعِیَّتِ اَست؛ که بی وُجودِ رَعِیَّتِ، پادشاهی مُمکن نیست. پَس اَگر نِگَه داشتِ
 دَرویشان نَکُند و حُقوقِ ایشان را بَر خود نَشناسد، غایَتِ بی مُرُوْتی سَت.»^۶
 دَر هَمان بابِ اَوَّل بوشتان سُروده اَست:

بِرو پاس دَرویش مُحتَاج دار؛ که شاه از رَعِیَّتِ بُود تا جَدِدار
 رَعِیَّتِ چو بیخُند و سُلطان دَرخُت دَرخُت - ای پَسر! - باشد از بیخُ سَخُت
 مَگن تا تَوانی دِل خَلقِ رِپش و گَر می کُنی، می کُنی بیخُ خویِش!^۷

۱. بوشتان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۵۱، ب ۴۵۸-۴۶۰.

۲. بَگر: هَمان، هَمان چ، ص: ۵۲، ب ۴۷۱.

۳. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۱، فُقْرَةُ ۸۶.

۴. هَمان، هَمان چ، ص: ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۵.

۵. بوشتان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۲، ب ۲۱۸-۲۲۰.

۶. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۷.

۷. بوشتان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۲، ب ۲۲۲-۲۲۴.

و:

رَعِيَّتْ نَشَايِدْ بَه بِيْدَاذْ كُشْتْ؛ كِه مَرْ سَلْطَنَتْ رَا پَنَاهَنْدْ و پُشْت ...
مُرُوْتْ نَبَاشْد بَدِيْ بَا كَسِي كَزُو نِيكُوِي دِيْدَه بَاشِي بَسِي^۱
○ دَر نَصِيْحَةُ الْمُلُوْك نُوْشْتَه اَسْت:

«هَرَكِه بُنْيَاذِ بَدِ مِي نَهْد، بُنْيَاذِ خَوْد مِي كَنْد.»^۲.

دَر هَمَان بَابِ اَوَّلِ بُوْشْتَان سُرُوْدَه اَسْت:

بَسِي بَزَنِيَايِدْ كِه بُنْيَاذِ خَوْد بِي كَنْد اَن كِه بِنَهَادِ بُنْيَاذِ بَدِ^۳
○ دَر نَصِيْحَةُ الْمُلُوْك نُوْشْتَه اَسْت:

«حَمْلُهُ مَرْذَانِ وَ شَمَشِيْرِ گِرَان، اَن نَكَنْد كِه نَالُهُ طِفْلَانِ وَ دُعَايِ پِيْرَزَنَان.»

و:

«سُوْزِ دِلِ مِسْكِيْنَانِ اَسَانِ نَكِيْرِدْ؛ كِه چِرَاغِي، شَهْرِي رَا بَسُوْرَد.»

و:

«هَمَّتِ صَعِيْفَانِ رَحْمِ اَز اَن زِيَاذَتْ زَنْدِ وَ سَخَتْ تَر، كِه بَا زُوِي پَهْلُوَانَان.»

و:

«چَنْدَان كِه اَز زَهْرِ وَ مَكْرِ وَ عَدْرِ وَ فِدَايِي وَ شَسْبِيخُونِ بَرَحَدَرَسْت، اَز دَرُوْنِ خَسْتِگَانِ
وَ دِلِ شِكْسْتِگَانِ وَ دُعَايِ مَظْلُوْمَانِ وَ نَالُهُ مَجْرُوْحَانِ بَرَحَدَرِ بَاشْد.»

سُلْطَانِ عَزْزِيْنِ كُفْتِي: مَن اَز نِيْزَهْ مَرْذَانِ چُنَانِ نَمِي تَرْسَمِ كِه اَز دُوْكِ زَنَانِ - يَعْنِي: سُوْزِ
سِيْنَهْ اِيْشَان.»^۴.

۱. بُوْشْتَانِ سَعْدِي، تَضْحِيْح: دَكْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۳۶ و ۲۳۸.

۲. كَلِيْبَاتِ سَعْدِي، بَه اِهْتِمَام: فُرُوْعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳، فِقْرَهْ ۹۸.

۳. بُوْشْتَانِ سَعْدِي، تَضْحِيْح: دَكْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۳.

۴. نَكْر: كَلِيْبَاتِ سَعْدِي، بَه اِهْتِمَام: فُرُوْعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۶، فِقْرَهْ ۹۹ و ۱۰۰ و

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

خرابی کُند مَرْدِ شَمَشِیزُن نَه چَنَدانِ که دودِ دِلِ طِفْلِ و زَن
چراغی که بیوه زنی بَرُفروخت بسی دیده باشی که شَهری بسوخت^۱

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عامل مگر از خدای تعالی بتزسد که امانت نگاه دارد؛ و الا به وجهی خیانت کند که پادشاه نداند.»^۲

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

خُدا تَرَسِ بایَد امانتِ گُزار اَمینِ گز تو تَرَسد، اَمینش مدار!
اَمینِ بایَد از داوَرِ اندیشناک نَه از رُفَعِ دیوانِ و زَجَرِ و هَلاک^۳

و:

خُدا تَرَسِ را بَر رَعیّتِ گُمار که مِعمارِ مُلکست پَرهیزگار^۴

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«بدان را گوشمال دادن و گذاشتن، همان مملکت که گزگ گرفتن و سوگند دادن!»^۵

نیز نوشته:

«ذوالنونِ مصری پادشاهی را گفت: شنیده‌ام فلان عامل را که فرستاده‌ای به فلان ولایت بر رعیت درازدستی می‌کند و ظلم روا می‌دارد. گفت: روزی سزای او بدهم. گفت: بلی،

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۴ و ۲۴۵.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳، فقره ۱۰۱.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۴، ب: ۲۸۱ و ۲۸۲.

۴. معمار: آبادکننده؛ بشیارآبادکننده؛ کسی که موجب آبادی و رونق و شکوفائی گردد.

۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۹.

۶. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۳، فقره ۱۰۲.

بخش اخیر عبارت شیخ و اشارتش به تعهدناپذیری گزگ و گزگ‌خویان، تداعیگر مضمون این مثل نیز هست که: «گزگ را گرفتند پندش دهند، گفت: سرم دهید! گله رفت!» (امثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش.، ۱۳۰۱/۳)؛ و البته «توبه گزگ مرگ است» (همان، ۵۵۹/۱).

روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد؛ پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی! دزویش و رعیت را چه سود دارد؟! پادشاه خجل گشت و دفع مضرّت عامل بفرمود در حال.

سرگزگ باید هم اول برید نه چون گوشفندان مزدم درید^۱.
در همان باب اول بوستان سروده است:

نکوکار پوزور نبیند بادی چو بد پروری، خصم خون خودی!
مکافات مودی به مالش مکن؛ که بیخس برآورد باید ز بن!
مکن صبر بر عامل ظلم دوست چه از فزبهی بآیدش کند پوشت!
سرگزگ باید هم اول برید نه چون گوشفندان مردم درید!^۲
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«پادشاهی که بازرگانان می آزارد، در خیر و نیک نامی بر شهر و ولایت خود می بندد.»^۳

نیز نوشته است:

«پادشاهانی که مشفق دزویش اند، نگهبان ملک و دولت خویشند؛ به حکم آن که عدل و احسان و انصاف خداوندان مملکت، موجب امن و استقامت رعیت است، و عمارت و زراعت بیش اتفاق افتد. پس نام نیکو و راحت و امن و آزرانی غله و دیگر متاع به اقصای عالم برود و بازرگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و دیگر متاعها بیارند، و ملک و مملکت آبادان شود و خزاین معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست، نعمت دنیا حاصل و به ثواب عقبی واصل، و اگر طریق ظلم رود، بر خلاف این.

ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد^۴.
در همان باب اول بوستان سروده است:

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۶، فقره ۳۳.
۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۵۲-۲۵۵.
۳. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۳.
۴. همان، همان ج، ص ۸۷۱ و ۸۷۲، فقره ۱.

چه خوش گُفت بازارگانی اَسیر
 چو مَرَدانگی آید از رَهزَنان،
 شَهَنشَه که بازارگان را بَخسَت
 کی آن جا دِگر هوشمندان رَوُند
 نِکو بایَدت نام و نیکو قَبول
 بُزُرگان مُسافر به جان پَرورُند
 تَبَه گَرَدَد آن مَمَلکَت عَن قَریب
 غَریب آشنا باش و سَیّاح دوشَت

نیز در همان بابِ نَحسْتین بوستان می خوانیم:

شَنیدم که در مَرزوی از باختر
 سَپَه دار و گَرَدَن کَش و پیل تَن
 پَدَر هَر دو را سَهْمِگِن مَرَد یافت
 بَرَفَت آن زَمین را دو قِسمَت نهاد
 مَبادا که بَر یکدِگر سر کَشَنَد
 پَدَر بَعَد ازان، روزگاری شَمُرد؛
 اَجَل بُگِسیلانَدش طَنابِ اَمَل
 مُقَرَّر شد آن مَمَلکَت بَر دو شاه
 به حُکْم نَظَر دَر بَه افتادِ خویش
 یکی عَدَل تانام نیکو بَرَد
 یکی عَاطِفَت سیرتِ خویش کَرَد
 بِنَاگَرَد و نان داد و لَشکر نواخت
 حَزاین تُهی کَرَد و پُر کَرَد جَیش؛
 بَرآمد هَمی بانگِ شادی چو رَعَد،
 خَدیو خَرَد مَنُند فَرُخ نِهَاد

بَرادَر دو بودَنَد از یک پَدَر،
 نِکوروی و دانا و شَمشیرزَن
 طَلَبکارِ جُولان و ناوَرَد یافت
 به هَر یک پَسَر، زان نَصیبی بَداد
 به پِنکاز شَمشیر کین بَر کَشَنَد
 به جان آفرین جان شیرین سَپُرد
 وَفائش فُرو بَسَت دَشَتِ عَمَل
 که بی حَدّ و مَر بود گَنج و سِپاه
 گَرَفَتَنَد هَر یک، یکی راه پیش
 یکی ظُلَم تا مال گَرَد آوَرَد
 دَرَم داد و تیمارِ دَرُویش خَوَرَد
 شَب از بَهرِ دَرُویش، شَب خانهِ ساخت
 چُنان کَز خَلائِق به هَنگام عِیش،
 چو شیراز دَر عَهْدِ بوبَکَرِ سَعَد،
 که شاخ اُمیدش بَر و مَنُند باد!

۱. جَلاب: جَلَب کُنُتَدَه.

۲. بوستانِ سَعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳ و ۴۴، ب ۲۵۶-۲۶۳.

حکایت شنو! کودکی نامجوی
 ملازم به دلداري خاص و عام
 در آن ملک قارون برفتی دلیر
 نیامد در ایام او بر دلی
 سرآمد به تأیید ملک از سران
 دیگر خواست گافزون کند تخت و تاج
 طمع کرد در مال بازارگان
 به امید بیشی نداد و نخورد
 که تا جمع کرد آن زر از گزیزی^۲
 شنیدند بازارگانان خبزو
 پسندیده پی بود و فرخنده خوی
 ثناگوی حق بامدادان و شام
 که شه، دادگر بود و درویش، سیر
 نگویم که خاری، که برگ گلی!
 نهادند سر بر خطش سروران
 بیفزود بر مزد دهقان خراج
 بلاریخت بر جان بیچارگان
 خردمند داند که ناخوب کرد
 پراگنده شد لشکر از عاجزی
 که ظلمت در بوم آن بی هنر

۱. سغدی چون لختی رسته داشتن را گسست و به مدح آتابک پازس و وصف شیراز در عهد او گریز زد، در این جا می خواهد با سر سخن شود و رسته اصلی گفتار را باز به دست بگیرد؛ از همین رو می گوید: «حکایت شنو!» و مقصودش این است که: اکنون به داشتن گوش فراده!، بیا تا دنباله قصه را از تریات بگیریم، ادامه داشتن را بشنو! علی الظاهر بغض شراح بوستان خیال کرده اند که این «حکایت شنو» یک کلمه است و آن را صفت فاعلی مُرکب مُرکب تلقی کرده و لابد وصف "کودک ... شمازده اند... نگر: بوستان سغدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۲۲ و ۴۰۶.

چنین برداشت و خوانشی، صواب نمی نماید.

۲. در بوستان ویرانسته روان شاد استاد دکتُر غلامحسین یوسفی، «گریزی» ضبط شده است. شماری از دیگر طابعان و گزارشندگان بوستان نیز، از جدید و قدیم، به همین راه رفته اند و همین خوانش را مجال طرح داده. نگر: بوستان سغدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۹۱؛ و: بوستان سغدی، شرح و تفصیل: صدراالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۱۳۲؛ و: شرح سودی بر بوستان سغدی، ترجمه و تحشیه و... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ص ۳۶۳/۱.

اختیار این خوانش، در این مقام، اگرچه «غلط» نباشد، آشکارا مزجج است.

در لغت نامه دهخدا، واژه «گریز»، هم به زیر "ب" ضبط گردیده است، و هم به پیش "ب".
 تتبعات جُست و جوگران هم روشن داشته است که در شعر قدیم فارسی، خوانش «گریز» به زیر "ب"، رایج تر بوده است... نگر: تلفظ در شعر کهن فارسی (بهره گیری از شعر در شناخت تلفظ های دیرین)، وحید عیدگاه طرّبه ای، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

پیدا است که خوانش «گریزی» به زیر "ب" - که بعضی گزارشندگان بوستان نیز بدو ثبت اختیار کرده اند (نگر: بوستان سغدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۲۲) -، در این بیت بوستان سغدی، قافیه بیت را بسامان تر می دازد و بی هیچ گُفت و گوئی راجح است.

بُریدند ازان جا خَرید و فُروخت
 چو اِقْبَالَش از دوشتی سَر بتافت
 سِتیزِ فَالک بیخ و بارش بکند
 وفا در که جوید؟ چو پیمان گُسیخت
 چه نیکی ظَمَع دارد آن بی صفا
 چو بَحْتَش نِگون بود در کافِ کُن
 چه گُفتند نیکان بدان نیک مَرَد؟
 گمانش خطا بود و تَدبیر سُست
 یکی بر سر شاخ، بُن می بُرید
 بگفتا: گر این مَرَد بد می کُند

○ سعّدی در نصیحة الملوک نوشته است:

«اعتماد کُلی بر نوآمدگان مکنید».^۱

در همان بابِ اَوَّل بوستان سُروده است:

نکو دار ضایف و مُسافرِ عزیز
 ز بیگانه پُرهیز گَزَدَنِ نکوست
 که دُشمنِ توان بود در زِی دوست^۲

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«آن را که درو شری بیند کُشتن اولیتر، که از شَهر بدز کَزَدَن؛ که مار و کَزُوم را از خود دَفَع
 کَزَدَن و به خانه هَمسایه آنداختن هم نشاید».^۳

در همان بابِ اَوَّل بوستان سُروده است:

عَرِیبی که پُرفتنه باشد سرش
 تو گر خَشَم بر وی نگیری، رواست؛
 میازار و بیرون کُن از کَشورَش
 که خود خوی بد دُشمنش در قفاست

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۰ و ۶۱، ب ۶۹۱-۶۵۷.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۴.

۳. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۶۴ و ۲۶۵.

۴. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۵.

وگر پازسی باشدش زادبوم، به صنّعاش مفرّست و سقلاب و روم
هم آن جا امانش مده تا به چاشت نشاید بلا بردگزر گس گماشت!
که گویند: بزگشته باد آن زمین گزو مزدم آیند بیرون چنین!

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عمل به کسی ده که دستگاهی دارد؛ وگرنه بجز سوگند حاصل نبینی!»^۲.

در همان باب اول بوستان سروده است:

عمل گر دهی، مزد منعم^۳ شناس چو مفلّس فروبزد گردن به دوش،
که مفلّس ندارد ز سلطان هراس آزو برنیاید دگر جز خروش!

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«به هنگام خشم گرفتن تعجیل نکند؛ که زنده را توان کشت و مُزده را باز زنده نثوان کرد؛
چنان که جواهر را توان شکست، و شکسته باز جای آوزدن، مُحال بود.»^۵.

۴۸۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۲-۲۷۶.

۲. کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۶.

۳. مُنْعَم: بزخوردار و مال دار و توانگر.

بسیاری از طابعان و شارحان بوستان سعّدی هیچ روشن نداشته اند که در این جا «مُنْعَم» باید خواند یا «مُنْعَم».
سودی بُسْتَوِی بصراحت گفته است:

«مُنْعَم» اِشْم فاعِل است از باب «افعال»، به معنی صاحبِ نِعْمَت؛ اِشْم مَفْعُول نیست.»

(شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیه و... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تَبْرِیز: کتابفروشی حقیقت،
۱۳۵۲ ه.ش.، ۱/۱۷۸).

با این همه می دانیم که واژه تازی «مُنْعَم (المُنْعَم عَلَیْهِ)» به معنای «کثیر المال» و «نیکو حال» است (نَکَر: اقْرَبُ الْمَوَارِدِ فِی
فُصْحِ الْعَرَبِیَّةِ وَالشَّوَارِدِ، سعید الخوری الشَّرْتَوِی، ط: ۱، ق: ۱، دارالاسوة، ۱۴۱۶ ه.ق.، ۴۴۴/۵)، و نیک مناسب مقام.

حتی اگر کازبرد ریخت «مُنْعَم» در معنای «توانگر» را، موافق تصریح بعضی رایمندان (سنج: عَلَطِ مَشْهُورِ،
عبدالرسول خیتامپور، گردآورنده: مُحَمَّدِ عَبْدِلی، با مقدمه: دکتر حسن انوری، ج: ۲، مهاباد: انتشارات میراث مانا،

۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۰۷)، از مقوله «أَعْلَاطِ مَشْهُورِ» قلم ندهیم، و اگر مدعی نباشیم که بعضی فرهنگ های معتبر
فارسی در گزردآوری شواهد آخیانا میان «مُنْعَم» و «مُنْعَم» خلط کرده اند، باز اِضْرار بر اِخْتِیارِ خوانش «مُنْعَم» در

این مقام (آن سان که - نمونه را - از شرح سودی بُسْتَوِی نقل افتاد) مَوْجِه نمی نماید؛ وَاللّهُ أَعْلَم.

۴. بوستان سعّدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۷ و ۲۷۸.

۵. کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۸.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

چو خشم آیدت بر گناه کسی، تَأْمَلْ كُنْش دَر عُقُوبَتِ بَسِي
که سهلست لعل بدخشان شکست شگشته نشاید دگر باره بست^۱

و:

به تندی سبک دشت بُزْدَن به تیغ به دندان بَرْدِ پُشتِ دَسْتِ دَرِیغ ...
صوابست پیش از کُشش^۲ بُنْد کَرْد؛ که نَتوان سَرِ کُشته پیونْد کَرْد!^۳

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«مالِ مُردگان به یتیمان بازگذازد که دَسْتِ هِمَّت به مِثْلِ آن آلودن، لایقِ قَدْرِ پادشاه نیست و مُبارک نباشد.»^۴

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

چو بازارگان در دیارت بُمُرد، به مالش خَساست بُوَد دَسْتِ بُرْد
گزان پَس که بر وی بگریند زار، به هم بازگویند خویش و تَبّار
که: مِسکین در اقلیم غُزبت بُمُرد متاعی گزوماند ظالمِ بُمُرد
بیئدپش ازان طِفْلَکِ بی پَدَر وَز آه دِلِ دَر دَمَنُ دَش حَـدَر
بَسا نام نیکوی پَنجَاه سال که یک نام زشتش کُند پائِمال!^۵

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«از حاصِلِ دُنیا بجز نام نَمی ماند؛ و بَدبِخت کسی که ازو این هم نماند!»^۶

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۶، ب ۳۰۸ و ۳۰۹.

۲. کُشش: به قتل رسانیدن، کُشتن، کُشتار.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۰ و ۵۱، ب ۴۲۷ و ۴۳۹.

درباره این مضمون و آندرز سیاسی و اخلاقی بسیار بسیار مهم و حیاتی بخش، نیز نگر:

أمثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ۴ / ۱۷۶۸-۱۷۷۰، ذیل «می توان کُشت زنده را لیکن / کُشته را زنده کی توان کزدن؟!».

۴. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۸۳، فقره ۱۱۰.

۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۳-۴۴۷.

۶. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۸۳، فقره ۱۱۱.

و:

«عِمَارَتِ مَسْجِدِ وَ خَانِقَاهِ وَ جِشْرِ وَ آبِ أَنْبَارِ وَ چَاهَا بَرِ سَرِ رَاهِ، اَزْ مُهْمَاتِ اُمُورِ مَمْلُكْتِ دَانْد.»^۱

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان سُروده اُست:

آزَانِ بَهْرَه وَرْتَرِ دَرِ اَفْصَاقِ نِیْسْت
چو نوبتِ رَسَدِ زینِ جَهَانِ غُرَبَتَش،
بَد وَ نِیكِ مَرْدُمِ چو می بُوگَدَرُنْد
هَمَانِ بَهْ كِه نَامَتِ بَه نِیكِي بَرُنْد^۲

و:

نِیامَدِ كَسِ اَنْدَرِ جَهَانِ كُو بَمَانْد
نَمُزْدِ اَنْ كِه مَانْدِ پَسِ اَزِ وِیِ بَجَائِ
هَرِ اَنْ كُو نَمَانْدِ اَزِ پَسِشِ یَا دِگَارِ،
وَ گَرِ رَفْتِ وَ اَثَارِ خِیْرَشِ نَمَانْدِ،
مَگَرِ اَنْ كَزُو نَامِ نِیكُو بَمَانْد
پُلِ وَ خَانِي^۳ وَ خَانِ وَ مِهْمَانِ سَرِ اِیِ
دِرْخَتِ وَ جُوْدَشِ نِیَاوَزْدِ بَاوُزْدِ
نَشَايْدِ پَسِ مَرْگَشِ اَلْحَمْدِ خَوَانْدِ^۴

○ دَرِ نَصِيحَةِ الْمُلُوكِ نِوِشْتَه اُست:

«پادشاهی که عدل نکند و نیک نامی توقع دارد، بدان ماند که جو همی کازد و او امید گندم دارد.»^۵

هَمُو دَرِ بَابِ هَمْتُمِ بوستان، بِالْحَتِي تَفَاوُتِ دَرِ مَوْضُوعِ، سُروده اُست:

... مَگَرِ اِنْچِه طَاقَتِ نَدَارِي شُنُوْد
كِه جُو كِشْتَه گَنْدَمِ نَخَوَاهِي دُرُوْد

۱. كَلِبَاتِ سَعْدِي، بَه اِهْتِمَامِ: فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۳، فِقْرَةُ ۵.

۲. بوستانِ سَعْدِي، تَضْحِيحِ: دَكْتَرِ يَوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۴۶-۲۴۸.

۳. خَانِي: چِشْمَةُ اَبِ؛ چَاهِ اَبِ؛ مَنْبَعِ ذَخِيْرَةُ اَبِ بَرِ سَرِ رَاهِ چِشْمَه: قَنَاتِ.

نِگَر: بوستانِ سَعْدِي، تَضْحِيحِ: دَكْتَرِ يَوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۲۳۱؛ بوستانِ سَعْدِي، شَرْحِ وَ كُزَارِشِ اَز: دَكْتَرِ رِضَا اَنْزَابِي نِزَاد - وَ - دَكْتَرِ سَعِيدِ قَرَه بَگَلُو، ج: ۱، تِهْرَان: جَامِي، ۱۳۷۸ ه. ش.، ص ۲۰۵؛ لَعْنَتِ نَامَةُ دِهْخُدَا، ذَيْلِ «خَانِي»؛ وَ: نُزْهَةُ الْمَجَالِسِ، جَمَالِ خَلِيْلِ شَرْوَانِي، تَضْحِيحِ وَ مُقَدِّمَه وَ ... اَز: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ اَمِيْنِ رِيَاحِي، ج: ۲، تِهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ عِلْمِي، ۱۳۷۵ ه. ش.، ص ۳۶.

۴. بوستانِ سَعْدِي، تَضْحِيحِ: دَكْتَرِ يَوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۹۵-۲۹۹.

۵. كَلِبَاتِ سَعْدِي، بَه اِهْتِمَامِ: فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۴، فِقْرَةُ ۱۱۳.

چه نیکو زده ست این مثل برهمن: بُود خُرْمَتِ هَرگَس از خویشتن
چو دُشنام گویی، دُعا نشنوی بجز کشته خویشتن ندروی ...^۱
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«پادشاهان جایی نشینند که اگر دادخواهی فغان بَرَدارد، باخبر باشند؛ که حاجبان و سرهنگان، نه هر وقتی مهمّات رعیت به سمع پادشاه رسانند. ...»^۲.

در همان باب اول بوستان سروده است:

تو کی بشنوی ناله دادخواه به کیوان بَرت کِلّه خوابگاه؟
چنان حُسب کآید فغانت به گوش اگر دادخواهی بَرآرد خُروش
که نالد ز ظالم که در دور تُشت^۳ که هر جور کومی کند جور تُشت!

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۴، ب ۲۹۱۴-۲۹۱۶.

۲. کُلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۴، فقره ۱۱۸.

۳. می گویم:

زنده یاد استاد دکتر یوسفی در بوستان ویراشته خویش در این جا "نشان پُرسش" (؟) نهاده است و جمله را پُرسشی خوانده. در ویراست آقایان دکتر آترابی نژاد و قره بگلو و در گزارش های زنده یاد دکتر خراشلی و آقایان منصور مهرنگ و صدرالدین زمانیان و حتی در چاپ کازل هاینریش گراف آلمانی نیز همین خوانش پُرسشی اختیار شده است (نگر: بوستان سعّدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آترابی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸. ش.، ص ۳۰؛ و: شرح بوستان، دکتر مُحَمَّد خراشلی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳. ش.، ص ۹۵؛ و: بوستان سعّدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶. ش.، ص ۷۲، هامش؛ و: بوستان سعّدی، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۸؛ و: بُستان، شیخ مُصلِح الدین سعّدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸. م، ص ۶۴، هامش). تو گویی خوانش مختار زنده یادان ناصح و خطیب رهبر نیز همین بوده است (سنج: بوستان سعّدی - با معنی واژه ها و ... -، نگارش: استاد مُحَمَّد علی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۲۱).

این خوانش و اختیار، مزجوح می نماید.

زنده یاد نورالله ایزدپرست، در حواشی ابصاحی خویش بر بوستان، "که ی آغازین مضراع را به معنای "هنگامی که گرفته است (نگر: بوستان سعّدی، به کوشش: ایزدپرست، ج: ۴، تهران: دانش، ۱۳۶۸. ش.، ص ۴۸، هامش). از شارحان بنام قدیم، صاحب بهار بوستان به همان خوانش پُرسشی گراییده است (نگر: بهار بوستان، منشی تیکچند مُتخلّص به: بهار، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۹۲۷. م، ص ۱۰۴). سودی بُسنوی، اگرچه به خوانش استفهامی تَن نداده و بسند هواداران آن خوانش را به دیده انکار درنگریشته است، خود، "که ی آغازین مضراع را،" که ی تغلیل گرفته است و به راهی دیگر رفته (نگر: شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تفسیحه و ... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابپُروشی حقیقت، ۱۳۵۲. ش.، ۱/ ۲۷۷ و ۲۷۸) که آن نیز جای درنگ است.

نه سگ دامَن کاروانی درید؛ که دهقان نادان که سگ پزورید!^۱
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

« ای که در خواب خوشی! از بیداران بیندیش.

ای که توانایی در رفتن داری! با همراهِ ناتوان بساز.

ای که فراخ دستی! با تنگ دستان مراعات کن.

دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بُردند؟!

رفتند و جفا بر مظلومان سرآمد و وبال بر ظالمان بماند. ...»^۲.

در همان باب اول بوستان سروده است:

خَبَر داری از خُسران عَجَم که کز دند بر زیزدستان سِتم؟
نه آن شوکت و پادشایی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند
خطا بین که بر دستِ ظالم برفت جهان ماند و او با مظلالم برفت^۳

۴۸۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

از تنبیهات و اشارات شارحان پیداست که خوانش بیت از دیباز جای گفت وگوها بوده است. گویا بیشینه گرانندگان به راه‌های دور و دراز رفته‌اند؛ حال آن که مفاد عبارت شیخ شیراز نیک روشن است: ... اگر دادخواهی خروش برآرد که آن دادخواه ز ظالم که در دور نشست نالد (و خروشش از دست آن ظالمی باشد که در دور نشست) ...

به تعبیر بعضی محققان سنتی بوستان (بگر: بوستان، چاپ سنگی محسنی، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.، ص ۴۱؛ و: بوستان، چاپ سنگی محسنی، کراچی: مطبع سعیدی، ص ۴۵)، "که نالد ز ظالم"، "بیان دادخواه" است، و "که در دور نشست"، «بیان ظالم».

کاربرد آن "که" ی آغازین مضراع، مانند کاربُرد "که" در آغاز مضراع دوم این بیت بوستان است: به تدبیر، رُستَم درآید به بنسد که اشفندیارش نجست از کمند (یعنی: رُستَم که اشفندیار از کمندش نجست، با تدبیر، به بُند دزمی آید).
یا این بیت:

مُحَنَّتْ به از مَرْد سَمَشِیَزَن که روز و غا سَر بتابد چو رَن!

(یعنی: مُحَنَّتْ، از آن مَرْد سَمَشِیَزَن که روز و غا ... سر بتابد، بَهِتَر است).

به هر روی، خوانش پُرسشی، به باور این دانش آموز - عُفَى عَنهُ - آشکارا مَر جوح است؛ وَاللّهُ اَعْلَم.

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۴۹۹-۵۰۲.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۵، فقره ۱۲۴.

۳. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۴۱-۶۴۳.

و:

بدانجام رُفت و بد اندیشه گزد که بازیزدستان جفا پیشه گزد
به سُستی و سَخْتی بر این بگدزد بماند برو سال ها نام بد!^۱
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«اَسْتُخَوَانِ مُزْدَه سَخْنِ هَمی گوید - اگر گوشِ هوش داری - که: مَنْ هَمچو تو آدمی بودم؛
قیمتِ آیامِ حیاتِ نَدانِسْتَم و عُمُرِ بخیره ضایع گزدم.

چو ما را به عَفَلت بشد روزگار تو باری دمی چَند فُرُصت شُمار^۲.
در اوائِلِ بابِ نُهَمِ بوشتان سُروده است:

اگر مُزده مسکین زبَان داشتی، به فزاید و زاری فغان داشتی
که ای زنده! چون هَسْت اِمکانِ گُفت، لب از دُکُر چون مُزده بر هَم مَحْفَت^۳!
چو ما را به عَفَلت بشد روزگار تو باری دمی چَند فُرُصت شُمار^۴

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«دُشْمَنانِ مُتَّفِقِ را مُتَّفِقِ نَتوانی گزدانیدن، مگر بدان که با بَعْضی از ایشان دوستی به
دَست آری.»

۴۹۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. همان، همان چ، همان ص، ب ۶۵۴ و ۶۵۵.

مضمون، از برای آشنایان آثار شیخ شیراز، لابد تداعیگر سی امین حکایت باب اول گلستان او نیز هست:
«پادشاهی به کُشتن بی گناهی فرمان داد. گُفت: ای مَلِک! به موجبِ خَشْمی که تو را بر من است، آزارِ خود
مجوی؛ که این عُقوبتِ بر من به یک نفس به سر آید و یزّه آن بر تو جاوید بماند.
دوران بقا چو بادِ صَحرا بگدشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگدشت
پنداشت سبتمگر که جفا بر ما گزد در گزیدن او بماند و بر ما بگدشت
ملیک را نصیحت او سوذمند آمد و از سر خون او بزخاشت.»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۳ و ۶۴).

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۵، فقره ۱۲۵.

۳. بر هم مَحْفَت: بر هم مَخوابان.

مقصود، آن است که: دو لبِ خویش بر هم مینه و دهان از گُفتن فرومبند و خاموش میشین و ذاکر باش.

۴. بوشتان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۸۲، ب ۳۵۸۳-۳۵۸۵.

و:

«دُشْمَنُ به دُشْمَنِ بَرَانْگِیز، تا هر ظَرْفِ غَالِبِ شَوْنَد، فَتْحِ از آنِ تو باشَد.»^۱.

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان سُروده اُست:

اگر دُشْمَنی پیش گیرد سِستیز، به شمشیرِ تَدبیرِ خُونَش بریز!
 برو دوشتی گیر با دُشْمَنَش، که زندان شَوَد پیرهنِ بَر تَنَش!
 چو در لَشْکَرِ دُشْمَنِ افْتَدِ خِلافِ، تو بُگُذارِ شَمشیرِ خودِ دَرِ غِلافِ!
 چو گُزگانِ پَسَنَدند بَر هم گُزند، برآساید اُنْدَرِ میانِ گوَشَفَنَدِ
 چو دُشْمَنُ به دُشْمَنِ بُوَد مُشْتَعِلِ، تو با دوشْتِ بِنَشینِ به آرامِ دِلِ!^۲

○ در نَصیحَةُ الْمُلُوكِ نِوِشْتَه اُست:

«از بَدگویانِ مَرْنَج؛ که گناه از آنِ تو است. چرا چنان نَباشی که نیکو گویند؟!»

چو بیدادِ کَزْدی، تَوَقُّعِ مَدَارِ که نامت به نیکی رَوَد در دیار!^۳.

در بابِ اَوَّلِ بوستان، در ضَمْنِ داستان و از زبانی یکی از رعایای سِتَمِ دیدهٔ مَحْکوم به اِعدام می خوانیم:

... نَه تَنها مَنَتِ گُفْتَم - ای شَهْریار! -
 چرا خَشْمِ بَر مَنِ گِرْفْتی و بَس؟!
 چو بیدادِ کَزْدی تَوَقُّعِ مَدَارِ
 وَر ایدون که دُشْخوارَتِ اَمَدِ سَخُنِ،
 تورا چاره از ظُلْمِ بَرگَشْتَنَسْتِ
 که بَرگَشْتَه بَخْتی و بَلْدِ رُوژگارِ
 مَنَتِ پِیشِ گُفْتَم، هَمه خَلْقِ پَس!
 که نامت به نیکی رَوَد در دیارِ
 دِگَر هَر چه دُشْخوارَتِ اَیْدِ مَکُنِ
 نَه بیچارهٔ بی گُنَه کُشْتَنَسْتِ ...^۴

و:

نخواهی که نَفَرینِ کُنند از پَسْتِ، نکو باش، تا بَد نگویند کَسْتِ!^۵

۱. کَلِیَاتِ سَغْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۵، فُقْرَةُ ۱۳۲ و ۱۳۳.

۲. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۷۶ و ۷۷، ب ۱۰۸۴-۱۰۸۸.

۳. کَلِیَاتِ سَغْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۶، فُقْرَةُ ۱۳۸.

۴. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۶۸ و ۶۹، ب ۸۸۳-۸۸۷.

۵. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۵۶.

در باب چهارم بوستان نیز می‌خوانیم:

وگر نیستی، گو: برو باد سنج!
 تو مجموع باش او پراگنده گفت
 چنین است، گو: گنده مغزی مکن!
 زبان بُند دُشمن ز هُنْگامه گیر
 که دانا فریبِ مُشعید خورد
 زبان بداندیش بر خود ببست
 نیابد به نقص تو گفتن مجال
 نگر تا چه عیبت گرفت؛ آن مکن!^۱

○ در نصیحة الملوك نوشته است:

«... جایی که قهر باید به لطافت مگوی؛ که شکر به جای سقمونیا^۲ فایده ندهد.»^۳

در همان باب اول بوستان سروده است:

... به گمراه گفتن: نکو می‌روی،
 جفائی تمامست و جوری قوی

۱. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۱۳۳، ب: ۲۴۴۰-۲۴۴۷ (بخش تصحیحات و اشتدراکات زنده‌یاد دکتر یوسفی نیز لحاظ گردد).

۲. در مأخذ چاپی: سقمونیا.

«سقمونیا»، واژه‌ای است تازی شده (/مَعْرَب/) از زبان یونانی. این واژه در یونانی skamonia و skammônia و در لاتینی scammônia گفته می‌شده است و در انگلیسی scammony. ... باری، این «سقمونیا» که آن را «مخموده» نیز می‌گفته‌اند، در اصل نام گیاهی است پیچنده از تیره پیچک‌ها؛ که اصلش از آسیای صغیر است. از ریشه‌های سبتر این گیاه، دارویی فراهم می‌ساخته‌اند بغایت تلخ که مشهلی قوی است و این دارو را نیز به همین نام «سقمونیا» می‌خوانده‌اند. سقمونیا در طب قدیم بسیار مورد توجه بوده است و از همین روی در ادب فارسی نیز یاد و نام آن باژتاب یافته.
 اوحدی مراغی سروده است:

آنکه سقمونیاش بایسد داد،
 گزش آفیون دهی، بقای تو باد!

نَگَر: لَعَثْ نَامَه دَهْخُدَا، ذیل «سقمونیا» و «مخموده»؛ و: بُزْهَان قَاطِع، مُحَمَّد حَسَنِ بْنِ خَلْفِ تَبْرِیزِی مُتَخَلِّصْ بَه «بُزْهَان»، بَه اِهْتِمَام: دَكْتَر مُحَمَّدِ مُعین، ج: ۵، تَهْران: مَوْسَسَسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۷۶ ه.ش.، ۲/ ۱۱۴۸-مَثْن و هَامِش -؛ و: دَايِرَةُ الْمَعَارِفِ فَارِسی، بَه سَرْتَرِستِی: عَلَامُحْسَنِیْنِ مُصَاحِب، ص: ۱۳۰۵.

۳. کَلِیَاتِ سَغْدِی، بَه اِهْتِمَام: فُرُوعِی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۸۶، فِقْرَةُ ۱۴۷.

هَرانگه که عیبِت نگویند پیش
مگو: شَهْدِ شیرینِ شَکَرِ فایقِست
هَنر دانی از جاهلی عیبِ خویش
کسی را که سَقْمونیا لایقِست
چه خوش گُفت یک روز دارو فروش:
شفا بایَدت، دارویِ تَلخِ نوش!...^۱

○ شیخ در نصیحة الملوك نوشته است:

«... خُداوندانِ عَزّتِ نَفْسِ را خودِ هَمّتِ برینِ فُرو نیاید که تَعْرِیفِ حالِ خودِ کُنند یا شَفیعِ آنگیزند. پَس نَظَرِ پادشاه را فایده است که مُسْتَوَجِبِ نَوَاحِتِ را، بی دَلّ تَعْرِیفِ، اَسبابِ فَرَاخِ و مُؤنّتِ جَمعیّتِ مُهیا دارد که بزرگِ هَمّتِ نَخواهد و خواهنده بیابد.

اگر هَمّتِ مَزِد از هَنرِ بَهْره وُز هَنرِ خود بگوید، نَه صاحبِ هَنرِ^۲.
گذشته از آن که بیّتِ اَخیر، خود، از بوستان است^۳، شیخ در ادامه هم در بوستان در همین مضمون سروده است:

اگر مُشکِ خالِصِ نَداری، مگوئی ورتِ هَست، خود فاشِ گَزَدَد به بوی^۴

*

مرا در این جا سرِ اسْتِقصایِ تام و بَرشمارِیِ همه مواردِ اِشْتِراکِ یا مُشابهتِ میانِ بوستان و نصیحة الملوك نبوده است و نیست؛ و گمان می‌کنم بنقد با همین نمونه‌ها که به دست داده شد، از عهده مددعایِ خویش بدر آمده و رِبَطِ وثیقِ مُحْتَوائیِ دو مَثَن را فَرَا نِموده و معلوم داشته باشیم که آن رساله نه چندان دراز مَثُور چه مایه از سیاسیاتِ بوستان سیراب گردیده است و این رساله به نوعی با بوستانِ شیخ یک جان در دو قالب اند!

۱. بوستانِ سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷، ب ۹۲۲-۹۲۵.

۲. کَلِیّاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۷۳، فِقْرَةُ ۷.

۳. زَکَر: بوستانِ سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۱۵۶، ب ۲۹۴۳.

۴. بوستانِ سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۱۵۶، ب ۲۹۴۴.

شیخ در چکامه‌ای نیز فرموده است:

«هَنرِ نَمُودن، اَگر نِیز هَست، لایقِ نِیست؛ که خود عَیْبِ بگوید؛ چه حاجتِ عَظَارِ؟!»

(کَلِیّاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۷۲۳)

و این، بیانِ دیگری است از همان مضمونِ مَسْطُورِ در هَشْتُمینِ بابِ کُلُشْتانِ او که بسا هیچ فارسی‌زبانِ فَرهَنگمندی را نتوان یافت که آن را از بر نداشتند باشد:

«مُشکِ آن است که بیوید، نَه اَن که عَظَارِ بگوید.»

(کُلُشْتانِ سعّدی، تَصْحیح: یوسفی، ج: ۱۰، تَهْران: خَوازِزِمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص: ۱۸۰).

باری، همین که رساله نصیحة الملوک و بوستان، یک جان در دو قالب اند، خصیصه سیاست نامگی بوستان را مؤکدتر می‌دارد و به ما یادآور می‌گردد که: آری؛ خود سعّدی هم این مضامین را که در بوستان آورده است، موادّ یک "نصیحة الملوک" قلم می‌داده است. پس این تنها ما نیستیم که آشکارا از بوستان وی بوی "نصیحت ملوک" می‌شنویم.^۱

[آندیشه و عمل سیاسی در پهنه مدیحه سرایی]

● بخشی از گفتارهای سیاست اندیشانه سعّدی - آن سان که زین پیش اشارت رفت - در مدایح اوست و البته در مرثی. بماند که مرثی شاعران هم اغلب نوعی از مدایح اند.

در قرن اخیر، بیشینه آندیشه وران و فرهنگ مداران، مدیحه سرایی را به نظر خوارداشت و دشمنی و بیزاری فرونگریسته و "مدح" را به منزله "داغ ننگ" بر چهره شعر و آدب قلم داده‌اند. البته رواج چپ اندیشی سیاسی در خاورمیانه و به ویژه شیوع خیالات حزب منحوس توده در ایران نیز همواره پیازداغ این رویکردها و نگرش‌ها را برمی‌افزوده است و لغزخوانانی بی‌محاباگوی و دریده دهانانی ژاژخای را، به یاهو سرایی و هززه‌درایی درباره آداب و فرهنگ قدیم ایرانی برمی‌انگیخته است تا آنچنان را آنچنان تر سازند و هر عیب و عواری را بس کریه‌تر از آنچه بوده است فرانمایند و بزرگ‌نمایی‌ها کنند. در جامعه چپ زده ما، در نکوهش مدیحه سرایی در آدب سنتی نیز از این ولنگاری‌ها بسیار گذشته‌اند؛ ولو در جامعه خطیب حسینیّه اِرشاد!

در دنیای قدیم البته نظرها چنین نبود. ... به هر روی، پرونده بحث از حُسن و قُبْح مدیحه سرایی، نزد اُزبابِ نظر همچنان مفتوح است و چشم‌دزراه دآوری‌های اُسْتوارتر و مُنصفانه‌تر.

سُخَنِ ما، بنفد، در خصوص سعّدی است.

۱. درباره سنت نگارشی "نصیحة الملوک نویسی" در جهان اسلام و این "نوع ادبی" بخصوص که جای گفت‌وگویی فراوان دارد، از جمله، نگر: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخَنِ، ۱۳۸۹ ه.ش. صص ۲۵۶-۲۷۷.

سعّدی، اُزبابِ قُدْرَت و حُکومت را مَدَح گفته است؛ کَم هم نَگفته است؛ لیک سیه ویزگی بارز در ستایشگری‌ها و ثناگستری‌های او نظرگیر است که نوع مَدَح سعّدی را از اکثر ستایشگری‌های موجود و مشهود در ادبِ مدرسی ما ممتاز و متمایز می‌گرداند:

نَحُست، آن که سعّدی در ستایشگری اندازه نَگه می‌دارد و به هر بهانه و به هر صورت مَدَح نمی‌گوید و ثنا نمی‌گسترد و ستایشگری را بهانه هر نوع تلاعبِ نامبالیانه با جایگاه مَدِح و ممدوح نمی‌سازد. اَغْلَب نه ممدوح را بی حساب فرا می‌برد و نه مَدِح را بی دلیل در برابر ممدوح به خاکِ مَدَلت می‌اندازد. در واقع، سعّدی، از آنچه شماری از شاعرانِ ستایشگر مایه روتق کار و بار خویش می‌ساختند، با چشمانی باز کناره می‌جوید، و حتی به تلویح و تصریح بدین کناره جویی خود نیز اشارت می‌دارد.^۱

دُوم، آن که سعّدی، به طرزی بدیع و هنرمندانه "مَدَح" را با "وَعظ" عجین می‌گرداند و از

۱. وقتی از مَشی و مَنیش مَدَلت آمیز "شماری از شاعرانِ ستایشگر" سخن می‌داریم، ذهنتان برفورز متوجه مَشی از مُنحَطترین شوئیرک‌های مُتَمَلِّقِ طَلَحْک مَآبِ دَر باری نَشود. برخی از سرایندگان بزرگ آریج آور ما نیز گاه و بیگاه در همین وادی هاگام زده‌اند. ... مرد مُحْتَرَمِ عَزیزی چون حکیم نظامی گنجه‌ای که خود هم از "شکوه زُهد" خویش سخن رانده است (سَنج: خُشرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و تَصحیح و شَرَح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه کهن سال به اهِتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مَطْبَعَةُ آرَمغان، ۱۳۱۳. ش.، ص: ۴۵۲)، در منظومه جگمی و اخلاقی مَخْرَنُ الأَسرار، خویشتن را سگ پادشاه قَلَم می‌دهد و می‌گوید:

... با فَلَک آن شَب که نشینی به خوان،
پیشِ مَن افگنِ قَدری اُسْتُخوان
کَاخِر لَافِ سَگی ات می‌زَنم
دَبْدَبَةُ بَنُدگی ات می‌زَنم
از مَلکانی که وفا دیده‌ام،
بَسْتَنِ خود بَر تو بَسْتندیده‌ام ...

(مَخْرَنُ الأَسرار، حکیم نظامی گنجوی، مُقَدِّمه [و] تَصحیح و تَعْلِقات: دکتر تقی پورنامداریان - و- دکتر مُصطَفی موسوی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ سَخَن - و- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۴۰۱. ش.، ص: ۱۹۷، ب: ۲۱۷۲-۲۱۷۴؛ و: همان، با حواشی مُفَصَّل و تَصحیح و شَرَح لغات و آیات و مقابله با سی نسخه کهن سال به اهِتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مَطْبَعَةُ آرَمغان، ۱۳۱۳. ش.، ص: ۳۶ و ۳۷ - با نویسی "افکن" به جای "افگن" -).

و آنگاه شارحان و ناقدان و گراژندگان کلامش را به تکلّفی درمی‌اندازد تا چُنین تَدَلُّلِ گِرَاف کارانه را در پیشگاه ممدوح، از چُنوئی مَرَدِ مُحْتَشَمِ صَاحِبِ تَمَکین و وَقار، به نَحوی توجیه کنند و باز هم با همه دُست و پا کَرَدَن‌ها، در نهایت، آن را مُنَاسِبِ عَزّتِ نَفْس و شَآنِ جَلیلِ آن سَرایندۀ فَرزانه بی‌مانند نیابند (نمونه را، نگر: مَخْرَنُ الأَسرار، به اهِتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، ۱۳۱۳. ش.، ص: ۳۶، هامش؛ و: همان، تَصحیح: دکتر تقی پورنامداریان - و- دکتر مُصطَفی موسوی، ج: ۱، ۱۴۰۱. ش.، ص: ۶۶۲؛ و: نظامی و هَفْت‌پِنکَر، دکتر سیروس شَمیسا، ج: ۱، تهران: نَشْر لَنا، ۱۴۰۲. ش.، ص: ۳۹).

مَناعَتِ طَبَعِ سعّدی در عالم ستایشگری، بر اِستی تَوَجُّه برانگیز است؛ چنان که نمونه را، با کَمالِ صَرَاحتِ گُفته‌اند: «در عالم مدیحه‌سرایی مَناعَتِ طَبَعِ او [= سعّدی] بی‌شُبّه از حافظ بیشتر است» (مَن سعّدی اَحْرارِ مَآئِم، بهاء الدین خُرْمشاهی، به کوشش: عارف خُرْمشاهی، ج: ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ ناهید، ۱۳۹۹. ش.، ص: ۴۲)؛ و این تازه حافظی است که خواجه رندان است و آزادی از هر چه رنگِ تَعَلُّقِ پَدید، شِعارِ اوشت!

بُنِ سِتایشگری و تَنّاگُستری را مَحْمَلی می سازد از برای آندرزگویی؛ آن سان که بَعْضِ بیث های بُلُند آندززی وی را در تَضاعیفِ مَدایحش باز توان جُستن.

سَعّدی حتّی مَصالِحِ بِنایِ دُعائی را که از برای شُخصِ پادشاه برپا می کند، از عَناصِرِ آندززی برمی گیرد. نمونه را، بدین بیث های بوستان بنگرید که آن ها را در سِتایشِ اَتابکِ اَبوبَکرِ بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنگی سُروده است:

... تَنّت باد پیوسته چون دین، دُرُست! بداندیش را دل چو تَدبیر، سُست!
 دَرَوَنّت به تَأییدِ حَقّ شاد باد! دل و دین و اِقلیمت آباد باد!
 جَهان آفرین بَر تو رَحْمَت کُناد! دِگر هرچه گویم فِسانه سَت و باد
 هَمینَت بَس از کَزَدگارِ مَجید که توفیقِ خیرت بُود بَرَمزید^۱ ...

سَعّدی بظاهِر دارد دُعا می کند ولی در باطن و واقع دارد پادشاه را آندرز می دهد و آنچه را بایستهُ اوست و از وی تَوَقُّع می رُوذ فَرّا یادش می آورد.

این بیث ها را نیز ببینید که در همان بوستان در سِتایشِ اَتابکِ مُحَمَّدِ بِنِ سَعْدِ بِنِ اَبی بَکرِ بِنِ سَعْدِ زَنگی سُروده است:

... خُدا یا! در آفاقِ نامی کُشش به توفیقِ طاعتِ گرامی کُشش
 مُقیمش در انصاف و تَقویِ بدار مُرادش به دُنیا و عُقبی بَرآر^۲ ...

و اَمّا ویژگیِ سِوَم، آن که در ضَمَنِ مَدح و تَنّا، از وَعْظ و آندرز هَم فَرَاتر می رُوذ، و گاه آشکارا سُخَن را به هُشدار و اِنذار بَدَل می گزَداند و از این باب اَخیاناً با مَمْدوح دُرُشتی هَم می کند!

چون و چَندِ این شیوهُ سُخَن گوییِ شیخ و تَمایزِ آن از آن دیگران و این که «نَه هَرکس حَقّ تَواند کُفت گُستاخ»^۳، بَر خود او و هَمروزارانش نیک روشن بوده است.

خودش، در اَواخرِ آن چکامهُ آندززیِ بَسیاری عالی به آغازه «بسی صورت بگزیده ست عالم / وزین صورت بگزدد عاقبت هم» که در واقع در سِتایشِ اَمیرِ اَنکیانو، حُکمرانِ مَغولِ در اِقلیمِ پارس، است، خطاب به اَمیرِ اَنکیانو می گوید:

۱. بوستان سَعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۳۹، ب: ۱۶۷-۱۷۰.
 ۲. بوستان سَعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۰، ب: ۱۸۴ و ۱۸۵.
 ۳. کَلیباتِ سَعّدی، به اِهِتِمَام: مُحَمَّدِ عَلی فُرُوعی، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیرِ کَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص: ۷۳۳.

چُنین پَند از پَدَر نَشَنوده باشی
چو یَزْدانت مُکَرَّم کَرْد و مَخْصوص
که گَر وَفْتی مَقام پادشاهیت
نَه هَرگَس حَق تَوانَد کُفْت گُستاخ
مَقامات از دو بیرون نیست فَرزدا:
بکار امروز تُخَم نیک نامی
در بوستان، بُمَناسَبَت، می فرماید:

دِلیر آمدی سَعَدیا! دَر سَخُن
بگوی آنچه دانی؛ که حَق کُفْتَه بَه
طَمَع بُنَد و دَفْتَر ز حِکْمَت بشوی
چو تیغَت به دَشْتَسْت، فَتْحی بَکُن!
نَه رِشَوْت سِتانِی و نَه عِشْوَه دِه!
طَمَع بَکُوسِل و هَرچِه خواهی بگوی!

این بیث‌ها و این تصریحات، احتمالاً جوانی دیگر از مناسبات سعیدی را هم با اُزیابِ قُدْرَت و رِجالِ حُکومت و مُتَنقِذانِ نِشان می‌دهد و روشن می‌دارد که شیخ در شمارِ اِذْرازِ خوارگانِ مَواجِبِ سِتان نبوده است و همان بُندی که بر کیسه نهاده بوده و همین تَقْلیلِ مَطامِعِ مادّی، بِنَد از زَبانِ او می‌گشوده و بَر حُرَیَّتِ او دَر هُشدار و اِنذار می‌افزوده است. ... اَلْبَیْتَه این همه منافاتی ندارد با آن که گاه از قِبَلِ هَمینِ مُناسبات با قُدْرَتِ مَدارانِ زَمان، شیخ شیراز، نانِ گِرم و آبِ سَرْدی نیز یافته و به دیگران رسانیده باشد؛ چنان که نِوشْتَه‌اُنَد که خواجه شَمْسِ الدِّینِ جَوَیْنی صاِحِبِ دیوان بفرمود تا پَنجاه هزار دِرَم به خِدْمَتِ شیخ آوَرده بِنهادنَد و خواهش کردنَد تا آن وَجِه بَسْتانَد و دَر شیراز از بَرایِ اَیْنده و رَوْنده بُقَعَه‌ای بسازد؛ و شیخ پذیرفت و آن را دَر وَجِهِ بِنایِ رِباطی دَر زَیْرِ قَلْعَه فَهَنْدَر^۳

۱. همان، ص ۷۳۲ و ۷۳۳.

۲. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۵۰۳-۵۰۵.

۳. در مأخذ چاپی: قهندز.

درباره لزوم تصحیح «قهندز» به «فهندر»، نگر:

مرزبان فَرهَنگ (جشن نامه دانشور فَرهَنگیار حُجَّة الإسلام والمُسلِمین دکتر سَید مَحْمود مَرعَشی نَحَفی)، به اِهِتِمام: مَوْسَسَه خانَه کِتاب و کانونِ نویسنَدگانِ قُم، ج ۲، ص ۱، قُم: نور مطاف، ۱۳۹۳ ه.ش. / ۱۴۲۵ ق.، ۱ / ۳۱۶-۳۲۴ / از مقاله «تصحیحاتی در کلیات شیخ سعیدی»، به قلم: جویا جهانبخش.

درباره پیشینه «فهندر» - افزون بر آنچه در مَرَجع پیشگفته آمده است - نگر:

جُغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بازلد، ترجمه: هُمایون صَنعَتی زاده، ج: ۱، تهران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مَحْمود اُفتشار، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۱۹۳.

صَرَفِ كَرْد. ^۱ بعدها نیز خود شیخ در همان رباط به خاک سپارده شد؛ و مکانِ کُنونی آرامگاهِ سعّدی که زیارتگاهِ اهلِ دِل است در شیرازِ مینو طراز، در همان خاکِ جای دارد که روزگاری شیخِ در آن، با پولِ خواجه صاجبِ دیوان، اَسبابِ راحتِ نیازمندان و تنگدستان را فراهم ساخته بود.

باری، باید سعّدی باشی تا با آن بی پروائی به حاکمِ مغلان بر اقلیمِ پارس یادآور شوی و بگویی:

مقامات از دو بیرون نیست فزدا: بهشتِ جاودانی یا جهنّم
بکار امروز تُخّم نیک نامی که فزدا بر خوری؛ وَاللّهُ اَعْلَمُ ^۲
تازه مِتت هم بر سرش بگذاری و مُدعی شوی که:

چنین پند از پدر نشنوده باشی الا گر هوشمندی بشنواز عم! ^۳
آن گس که در همان روزگارانِ قدیم و نزدیک به زمانِ خود شیخ بزرگوارِ ما، سعّدی، حکایتِ «ملاقاتِ شیخ با آباقا» را نوشته است، قریب به همان مضمونِ «مقامات از دو بیرون نیست فزدا...» را از قولِ سعّدی خطاب به آباقا، پسر و جانشینِ هولاکو، آورده؛ چه، به شرحی بیرون از حوصله این مقام، گزارش می کند که آباقا خواستار دیدار با شیخ شده بود و عاقبت چنین دیداری رخ داد. راوی، از قولِ خود سعّدی حکایت کرده می گوید: «در وقتِ بازگردیدن پادشاه فرمود که: مرا پندی ده. گفتیم: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون تو مَحْیَری!...» ^۴.

راوی - که روانش را از بخشایش ایزدی برخوردار باد! - در اواخر گزارشِ خویش می گوید:

۱. نگر: کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فُرُوعِی، ج: ۱۵، تهران: مَوْسَسَسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبِیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۱۹/ از «سؤالِ خواجه شمس الدین صاجب دیوان» از «تقریراتِ ثلاثه».
۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمَام: فُرُوعِی، ج: ۱۵، اَمِیرِکَبِیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۳۳.
۳. همان، ص ۷۳۲.
۴. همان، ص ۹۲۰/ از «ملاقاتِ شیخ با آباقا»، از «تقریراتِ ثلاثه».

قریب به همین عبارت را، شیخ شیراز، در رساله نصیحة الملوک خویش، در ضمن حکایتی کوتاه، آورده است: «یکی از خلفا، بُلُلول را گفت: مرا نصیحت فرمائ. گفتا: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون مَحْیَری!»

(همان، ص ۸۷۲، ضمن فقره ۳).

«انصاف آنست که درین وقت که مائیم، علّما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی!»^۱.

راستش را بخواهید، من از دُرُستی مُحْتَوای حکایت «ملاقات شیخ با آباقا» بی گمان نیستم و اطمینان ندارم این حکایت که در همان روزگاران به قید کتابت درآمده و در ضمن «تقریرات ثلاثه» به کلیات سعّدی ضمیمه شده است، با آن تفصیل و خاصه مقدمات مذکور در آن، براستی رخ داده باشد؛ اما در صحت این سخن و داوری راوی که می گوید: «... در این وقت که مائیم، علّما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی!»، هیچ تردیدی ندارم و در دل با خود و خطاب بدو می گویم: ای مرّد! هرکه هستی ای کاش امروز بودی و احوال علّما و مشایخ روزگار ما را می دیدی ...!

رشته سخن از کف رفت؛ لیک به قول خود سعّدی: «نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم»^۲!

استاد فروزان‌یاد بسیار دان متتبع، شادروان دکتر سید جعفر شهیدی (۱۲۹۷-۱۳۸۶ ه. ش. ۰)، در مقالتهی مُتَمِّع که درباره "مدیحه‌های سعّدی" پرداخته است، فرموده:

«... شاعران و مدیحه‌سرایان به جای خود، من از مُدّگران و واعظان پس از عصرِ پسرِ عبدالعزیز تا عصرِ سعّدی، کسی را نمی‌شناسم که رویاروی پادشاهان و حاکمان سخن حق را چنین گستاخانه بر زبان آورده باشد. البته بوده‌اند کسانی که درون کتاب یا بر برگ دفترها، موعظت‌هایی بلیغ‌تر و گاه سخت‌تر کرده‌اند، اما جز خود و خاصگان ایشان، کسی را بر آن وقوف نبوده است. آشکارتر بگویم: در آنچه نوشته‌اند بیم جان نداشته‌اند. اما سعّدی این سخنان را رویاروی پادشاهان و امیران گفته یا نوشته و برای آنان فرستاده است.

این نکته همچنان پوشیده مانده است که چرا از این گروه بزرگ که به نام شاعر معروف بودند و با درگاه بزرگان شناسا و مانوس، هرچه می‌بینیم، تملق، فروتنی، ذلت و گدایی است و تنها بزرگ‌منشی و حق‌گویی را در سخن سعّدی می‌یابیم.

۱. همان، ص ۹۲۱ / از «ملاقات شیخ با آباقا»، از «تقریرات ثلاثه».

۲. همان، ص ۵۶۰، غ ۴۰۵.

... اَکْر تَنْ زَدَنْ سَعْدِي اَز رِعَايَتِ سُنَّتِ مَدِيحِه سَرَايَانِ عَلْتِ هَائِي چَند دَاشْتِه باشَد،
می تَوَان یکی اَز آن عَلْتِ هَا را، مِیانه زَوِي سَعْدِي دَر زَندگِي و وَاژسْتگِي او دَانِسْت.^۱.

بَر سَرِ هَم، بَايَد پَذِيْرُفْتِ کِه بِنَايِ سَعْدِي بَر مَدَاحِي و تَنَّاخَوَانِي نَبُوْدِه اَسْت و عَلِي الظَّاهِر
هَر جَا هَم عِنَان شَاعِرِي رَا بِه جَانِبِ سِتَايِشْگَرِي و تَنَّاگُسْتَرِي کَشَانِيْدِه، مَقَاصِدِ دِيْگَر و
اَحْيَانًا مُهْمِ تَرِي دَر جَنْبِ اَن مَلْحُوْظِ وِي مِي بُوْدِه اَسْت.

خودِ شَيْخِ دَر دِيْبَا جَه بُوْشْتَان، چِه هُنَرْمَنْدَانِه مِي گُوِيْد و اَز بَرَايِ شِنَاوَرِي دَر دريَايِ
سِتَايِشْگَرِي بَهَانِه مِي جُوِيْد کِه:

مَرَا طَبْعِ اَزِيْن نَوْعِ خَوَاهَانِ نَبُوْد
سَرِ مَدْحَتِ پَادِشَاهَانِ نَبُوْد
وَلِي نَظْمِ كَزْدَمِ بِه نَامِ فُلَان
مَگَر بَا زِگُوِيْنَسِدِ صَا حِبِ دِلَان
کِه سَعْدِي کِه گُوِي بِلَاغَتِ رُبُوْد
دَر اَيَّامِ بُوْبُكْرِ بِنِ سَعْدِ بُوْد
سَرْدِ گَر بِه دُوْرشِ بِنَا زَمِ چُنَان
کِه سَيِّدِ بِه دُوْرانِ نُوْشِيروان^۲

حدیثی که سعّدی بدان اِشَارَتِ مِي کُنْد، اَعْنِي: «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ»^۳ (يا:
«وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ اَنُوْشِرَوَانِ»^۴)، دَر اَن رُوْزگارانِ دَر مِیَانِ اَهْلِ اَدَبِ و فَرْهَنْگِ
شُهْرَتِي دَاشْتِه و اِيْن جَا و اَن جَا دَر کِتَابِ هَا اَمْدِه اَسْت؛ هَر چَند کِه اَز هَمَانِ قَدِيْمِ نِيْز

۵۰۰

آينه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. اَز دِيروَز تا اَمْرُوْز (مَجْمُوْعَه مَقَالِه هَا)، سَيِّد جَعْفَرِ شَهِيْدِي، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۳۵۲.

۲. بُوْشْتَانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَكْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۸، ب ۱۲۸-۱۳۱.

۳. قِصَصِ الْاَنْبِيَاءِ، فُطْبِ الدِّيْنِ سَعِيْدِ بِنِ هَبِيَةِ اللهِ الرَّاْوَنْدِي، تَحْقِيْق: الميرزا غلامرضا عزفانيان اليزدي الخراساني،
ط: ۱، قُم: الهادي، ۱۴۱۸ ه.ق.، ص ۳۱۴؛ و: ربيع الأبرار و نصوص الأخبار، أبو القاسم محمود بن عمر الرمخشري،
تَحْقِيْق: عبد الأمير مهنا، ط: ۱، بيروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۲ ه.ق.، ص ۳ / ۳۹۳؛ و: تفسیر الفخر الرازي
المُشْتَهَر بِنَا التَّفْسِيْرِ الْكَبِيْرِ و مَفَاتِيْحِ الْعَيْبِ، ط: ۱، بيروت: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزيع، ۱۴۰۱ ه.ق.، ۱ /
۲۴۴؛ و: تَرْجَمَه كَلِيْلَه و دِمْنَه، اِنْشَايِ اَبُو الْمَعَالِي نَضْرالله مَنَشِي، تَضْحِيح و تَوْضِيح: مُجْتَبِي مِيثُوِي طَهْرَانِي،
ج: ۲۱، تَهْران: مَوْسَسَه اِنْشَارَاتِ اَمِيْر كَبِيْر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۱۹؛ و: تاريخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلغمی)،
بِه تَضْحِيحِ و تَحْشِيَه: مُحَمَّد رُوْشَن، ج: ۲، تَهْران: سُروْش، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۱۰ / ۲؛ و: يَتِيْمَه الدَّهْرِ فِي مَحَاسِنِ اَهْلِ
العصر، أبو منصور عند الملك النعماني التيسابوري، شرح و تحقيق: الدكتور مفيد محمد قميحة، ط: ۱، بيروت:
دار الكتب العلميه، ۱۴۰۳ ه.ق.، ص ۴ / ۵۰۴؛ و: ...

۴. مَنَاقِبِ آلِ اَبِي طَالِبِ، اَبُو جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيِّ بِنِ شَهْرَاشُوْبِ السَّرُوِي الْمَا زَنْدَرَانِي، تَحْقِيْقِ و فَهْرَسْتَه: د. يُوْسُفِ
البقاعي، ط: ۲، بيروت: دار الأضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.، ص ۱ / ۲۲۲؛ و: تاريخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلغمی)، به
تَضْحِيحِ و تَحْشِيَه: مُحَمَّد رُوْشَن، ج: ۲، تَهْران: سُروْش، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲ / ۷۴۷؛ و: ...

بیشینه حدیث شناسان باریک بین نسبت آن را به حضرت ختمی مرتبت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - استوار نداشته اند^۱.

هرچه هست، سعّدی تمهید و توجیه و تعلیلی دلنشین در کار کرده است، و بدین تعلیل، کرده خویش را به ظرافت در موضع قبول آورده.

شیخ سعّدی که می دانیم هم مجلس گو بود و هم خانقاه نشین، در همان دیباجه بوستان، آشکارا خود را "مُرشد" و راهنمای شاه قلم می دهد، نه مدّاح و ثناخوان او:

به راه تکلّف مرو سعّدیا! اگر صدق داری، بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو^۲

بگذارید زیاده خلاصه نکنیم! ... بخشی از درخشان ترین و به یادسپازدنی ترین بیث های دیباجه بوستان، همان بیث هاست (و من جمله این دو بیث پیشگفته) که سعّدی در آن ثناخوانی متعارف را بر شاه، آگرچه به خیرخواهی و آندرزگویی عجین باشد، «تکلّف» می شمارد؛ هم حساب خود را با مدّاحی متعارف صاف می کند، و هم حرف دلش را پوست بازکرده به شاه می گوید:

به راه تکلّف مرو سعّدیا! اگر صدق داری، بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

۵۰۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نمونه را، نگر: کشف الخفاء و منزل الالباس عما اشتهر من الأحادیث علی ألسنة الناس، إسماعیل بن مُحَمَّد بن عبدالهّادی العجلونی الجراحی، ط: ۳، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۰۸ ه.ق.، ۲۸۷/۱، ش ۹۱۵، و ۳۴۰/۲ و ۳۴۱، ش ۲۹۲۷؛ تَذکرة الموضوعات - وفی ذیلها: قانون الموضوعات والضّعفاء، مُحَمَّد طاهر بن علی الهندی القننی، ط: ۱، إدارة الطباعة المنیریة، ۱۳۴۳ ه.ق.، ص ۸۸؛ الأسرار المرفوعة فی الأخبار المرفوعة المعروف بـ الموضوعات الکبری، الملا علی القاری، حَقَقَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ وَ سَرَّحَهُ: مُحَمَّد بن لطفی الصبّاغ، ط: ۲، بیروت: المکتب الإسلامی، ۱۴۰۶ ه.ق.، ص ۳۶۲ و ۳۶۳، ش ۵۷۶؛ شعَب الإیمان، أبوبکر أحمد بن الحُسن البیهقی، تحقیق: أبی هاجر مُحَمَّد السَّعید بن بَسِیونی زَغلُول، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ه.ق.، ۳۰۵/۴ و ۳۰۶؛ طبقات الشافعیة الکبری، تاج الدین أبونصر عبّند الوهاب بن علی بن عبّدالکافی الشبکی، تحقیق: عبّدالفتاح مُحَمَّد الحلو - و محمود مُحَمَّد الطّناحی، دار إحياء الکتب العربیة، ۱۵۸/۴؛ سبیل الهدی و الرشد فی سیرة خیر العباد، مُحَمَّد بن یوسف الصالحی الشامی، تحقیق و تعلیق: عادل أحمد عبدالموجود - و علی مُحَمَّد معوض، ط: ۱، بیروت: دارالکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ه.ق.، ۳۴۵/۱؛ یادداشت های اشتاد مطهری (۶)، مُرْتَضی مُطهری، ج: ۳، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۷۵؛ موسوعة التّاریخ الإسلامی، الشیخ مُحَمَّد هادی الأیوبسفی العزّوی، ج: ۱، ط: ۱، قم: مَجْمَع الفِکر الإسلامی، ۱۴۱۷ ه.ق.، ۱/۱۶۰.

۲. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰، ب ۱۹۴ و ۱۹۵.

چه حاجت که نه کُرسی آسمان
مگو: پای عزّت بر افلاک نه
بطاعت پینه چهره بر آستان
اگر بنده ای سر برین در پینه
به درگاه فرمانده ذوالجلال
چو طاعت کنی، لبس شاهی مپوش
که: پَرُوَز دگارا! تَوَانِگَر تویی
نه کِشُوَر خُدایم، نه فَرْمَانْدِهَم
تو بر خیر و نیکی دهم دسترس
دعا کن به شب چون گدایان به سوز،
کَمَر بِنِسته گَزْدَن کِشَان بَر دَرْت
زهی بندگان را خُداوَنُگَدَار

نهی زیر پای قِزِلْ اَزْمَلان؟
بگو: روي اِخْلَاص بَر خَاک نِه
که اینست سَر جَادَه رَا شَتان
کُلاَه خُداوَنُدی از سَر پِنِه
چو دَر ویش پیش تَوَانِگَر بِنال
چو دَر ویش مُخْلِص بَر آوَر خُروش
تَوَانِی دَر ویش پَرُوَز تویی
یکی از گدایان این درگهَم
وگرنه چه خیر آید از من به کس؟
اگر می کنی پادشاهی به روز
تو بَر آستان عِبَادَت سَرْت
خُداوَنُدی را بِنِده حَاقِ گُزار

نصیحت آردل برآمده بشیاء مؤثری است و حکایتگر شانی است که سعّدی در جای جای آثارش از برای حکمران قائل است و او را خدّمثکّزار رعیت می بیند، نه مَخْدومِ خَلایق. در این چشم انداز، اگر پایگاه سروری و مَخْدومی و بزرگی هم بناگزر از برای حکمران مَتَصَوّر است، به اعتبار همان خدّمثکّزاری است و بس.

آن بیت «چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای قِزِلْ اَزْمَلان؟» آوازه ای بس بلند یافته است و بزخی از آنان که در باره طریق ویژه سعّدی در مدیحه سرایی سُخَن گفته و اجتنابِ عامدانه وی را از بعض چابُلوسی های گزافه گویانه در برابر اُزبابِ زور و زر یادآور شده اند، با گواجویی به همین بیت و تکیه بسیار بر آن، مدایح سعّدی را بکلی از لونی دیگر دیده و بر جدائی های راه او از طریقه مادِحانِ مَتَمَلِّقِ یافه درای و ستایشگرانِ صِلَت جویِ جَوایز باره اَنگِشْتِ تَأْکِید نهاده اند.^۲

۵۰۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰ و ۴۱، ب ۱۹۴-۲۰۷.

۲. نمونه را، نگر:

سُرْح فَصَايِدِ فَارِسی و مَرَاثِی سَعْدِی، کوروش کمالی سروستانی، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۴۰۱. ش.، ص ۲۰ به بعد؛ و: سُرگَدَشْتِ شَیخ بَرزگُوَار سَعْدِی و اَنذَکِی اَز گُزارِش رُوژگَارِ خَوَاجَه، مُحَمَّد حَسَنِ اَنصَارِی "شَیخ جَابِرِی"، ج: ۱، اِصْفَهان: چَاپخانَه عِرْفان، ۱۳۱۶. ش.، ص ۲۲ و ۲۳.

آری! ... سعّدی چُنینِها بوده؛ لیک آیا خود او نیز گاه نه کُرسیِ آسمان را زیر پایِ قِرْلِ اَرْسَلانِ اِقلیم و زَمَانِ خویش نمی نهاده است؟

حق آن است که شیخ ما، سعّدی، هم مدّخ‌های مُعَلَّظِ گفته است، و در کنار آن جَوایبِ مُمتاز و مُتمایز که دارد، نباید مُنکِرِ سُلوکِ مادِحانه او شد و مدایح وی را از هرگونه گزافه برکنار شمرد.

وَفْتی سعّدی در ستایشِ اَتابکِ اَبوبکرِ بنِ سعّد بنِ زَنگی می گوید:

جِهَانبَانِ دینِ پَرورِ دادگَر نیامد چو بوبکر بعد از عَمَر
سَرِ سَرَفَرزان و تاجِ مِهان به دورانِ عدلش بنواز ای جهان!

آیا در مدّاحی به همان معنای مُصْطَلَحش، برآستی سنگِ تمام نگذاشته است!؟

بعد از همان «عمر» که سعّدی بنا بر باورِ سُنّیانه خویش او را نمونه نمایانِ دادگری تلقی کرده است، بر بنیادِ عقیده خود سُنّیان، دَسْتِ کَم دو "خَلیفه راشد" بوده اند که هیچ مُسَلِمَانِ سُنّی باورمندی آن‌ها را در حُکْمُرانی و دادگری از اَتابکِ اَبوبکرِ بنِ سعّد بنِ زَنگی کَمْتَر نمی داند. عقیده ما شیعیان هم که در اِنکارِ مَشْرُوعِیَّتِ خَلیفگانِ سه گانه و در بابِ مَقامِ رَفیع و اِسْتِثْنائِیِ اَمیرِ مُؤْمِنانِ عَلی - عَلَیْهِ السَّلَام - بَغایَتِ مَعْرُوف و مَعْلُومِ هَمگان است و شَرَحِ آن حاجت به یادآوری نَدارد. باری، از مُنْظَرِ مَذهَبی هم که بگذریم، بی‌تَقینِ هیچ مُورَخِ مُنْصِفِ بَصیری را نمی توان یافت که بپذیرد اَتابکِ اَبوبکرِ بنِ سعّد بنِ زَنگی، در دینِ پَرورِ و دادگری، از هَمه حُکْمُرانانِ چَنَدصَدساله پیش از خود، پیش و بیش بوده است. ... اَلْحاصِلِ باید پذیرفت که سعّدی، در این جا، هم خِلافِ مُعْتَقَدِ مَذهَبیِ خود سُخَنِ گفته، و هم خِلافِ قولِ مُخْتار و مُعْتَبَرِ نَزْدِ قاطِبَه اَهْلِ اَخْبَارِ و سِیر، و خِلاصه، مدّحی پَرِداخْتِه است و مدّعائی در میانِ اَنداخْتِه که خود نیز به زُرفایِ آن باور نداشتِه است؛ چنان که بسیاری از دیگر مادِحانِ اَدبِ ما می گردند؛ و مَعْمُولِ بود. ... آری؛ سعّدی هم نه کُرسیِ آسمان را زیر پایِ قِرْلِ اَرْسَلانِ دیگری نهاده است؛ آن گونه که مَرَسُومِ اَهْلِ زَمَانِ بوده و تو گویی در عالمِ مدیحه سرایی فُبحی نداشتِه است.

در ستایشِ همین آتابکِ ابوبکر بنِ سعّد بنِ زنگی گوید:

چُنوویی خَرْدَمَنَدِ فُخْ نِهَاد نَدارد جهان تا جهانست، یاد
 نینسی در ایام او رنج‌های که نالد ز ییاد سَر پُنج‌ای
 کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن شکوه، این ندید ...
 همه وقت مَرْدُم ز جور زمان بنالند و از گزردش آسمان
 در ایام عدل تو، ای شه‌ریار! ندارد شکایت کس از روزگار ...
 تو در سیرت پادشاهی خویش سبق بُردی از پادشاهان پیش^۱

بی هیچ شک حَقّی مَطْلَب را ادا کرده آست، ولی بر قاعدهٔ ثناگستری!

به دیگر سُخَن، آنچه دیگران بشرخ تر می‌گفتند، سعّدی نیز گفته، ولی باجمال:

برون بینم اوصافِ شاه از حساب نَگنجد درین تنگ میدان کتاب
 گر آن جُمْلَه را سعّدی انشا کند مگر دفتری دیگر املا کند^۲

پس آن بیتِ درخشانِ مثلِ گشته «چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای
 قِزْلِ اَزْسلان؟» را که در اَصْل هم تعریضی بوده آست به ظهیر فاریابی (ف: ۵۹۸. ه. ق. ۰) و
 ستایش او در حَقّ قِزْلِ اَزْسلان^۳، نباید تنها معیارِ داوری دربارهٔ کارنامهٔ مادِحانهٔ شیخ (یا

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۸ و ۳۹، ب ۱۴۳-۱۵۴.

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۹، ب ۱۵۹ و ۱۶۰.

صِرْفِ اِجْمال یا اِیجازِ کلام هم، لَرَوْمًا چیزی از مُبَالَغَتی که در مَدْحَت رفته آست نمی‌کاهد. بَرُخِی اَز بُلُندبالاترین
 و آسمانِ فَرَسائِ تَرینِ ستایش‌ها در جهان ستایشگری، در غایت کوتاهی و وَجَازت اُنْد.

۳. ظهیر فاریابی، در چکامه‌ای به آغاز «سُخَن عَم تَوَلَّدتِ شادی به جان دهد...»، از جُمْلَه گفته آست:

نُه کُرسی فَلَک نَهْد اُنْدیشِه زیر پای تا بوسه بر رِکابِ قِزْلِ اَزْسلان دِهْد

(دیوانِ ظهیرالدین فاریابی، تَصحیح و تَحْقِیق و تَوْضِیح: دکتر امیرحَسَن یَزْدِگِرْدی، به اِهْتِمَام: دکتر اَصْغَرِ دادبِه،

ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۸۱. ه. ش.، ص ۸۵، ق ۳۱، ب ۱۵).

سعّدی، به همین ثناگستری و ستایشگری پُرْمُبَالَغَةُ ظهیر طغنه زده آست.

نَوَازِلِ الدِّینِ عَبدِ الرَّحْمَنِ جَامِی (۸۱۷-۸۹۸. ه. ق.)، هم، در مَثْنَوِی سِلْسِلَةُ الدَّهَبِ، اِخْتِمَالًا با تَأَثُّر از شیخ شیراز،

بدین مَدِیحَه ظهیر تعریضی کرده آست و گفته:

... کو ظهیر آن به مَدْح نَعْمه سَرای کَرْدِه نُه کُرسی فَلَک تَه پای

تا ببوسد رِکابِ مَمْدوحش گَزْدَد اِبْوابِ رِزْقِ مَفْتُوحش!؟

نیست اَکْسون ز چاپلوسی او جُز حَدِیثِ رِکابِ بوسِی او! ...

حتی: مِغیارِ عُمدهٔ داوری در این باره) ساخت؛ و باید همهٔ جوانب و جمیع جهات را در این باره ملحوظ داشت.

آن تعریض شیخ به شعرِ ظهیرِ فاریابی و مدحِ قزل‌آزسلاش نیز، شاید از نوعی "گوشه" و "کِنایه"ی سیاسی بزرگان نبوده باشد؛ چه، می‌دانیم که نوعی رقابتِ سیاسی و هم‌چشمیِ دیرباز بوده است در میان آتابکانِ پارس که ممدوحانِ سغدی باشند و آتابکانِ آذربایجان که قزل‌آزسلاش مذکور از ایشان است و ظهیرِ فاریابی را به دشتگاهِ ایشان تعلق داده است.

از راه توضیح و تذکار، و از برای دانشجویانی چون خودم، عرض می‌کنم که:

«آتابک»، در اصل، لقب یا عنوانی بود که پادشاهان سلجوقی به برخی از امرای خود که سرپرستی و تربیت شاهزادگان را بر عهده داشتند، می‌دادند. «آتابک»، واژه‌ای است ترکی که از «آتا/آتا» به معنای "پدر" و «بک/بیک» به معنای "امیر" یا "بزرگ" تشکیل گردیده است و - چنان که اشارت رفت - بزرگانی کازدیده بدین لقب خوانده می‌شدند که تربیت شاهزادگان را به‌ویژه در امور سیاسی و فنون جنگاوری برعهده داشتند و به منزلهٔ "پدر" شاهزاده و در عمل مربی و مؤدب او بودند. هرچند لقب ترکی «آتابک» از دوره سلجوقیان به عرصهٔ فرهنگ ما پائی نهاده است، اصل این آیین و برگزیدن چنین مؤدبان و مربیانی از برای شاهزادگان، در تاریخ و فرهنگ ایران، پیشینه‌ای بس دراز دارد؛ چنان که به گواهی تاریخ، در روزگار ساسانیان، یزدگرد اول، پادشاه ساسانی، پسرش بهرام را نزد مُنذر پسر نُعمان، پادشاه حیره، فرستاده بود تا تحت نظر او و در آن محیط بنالد و بگوالد؛ نیز بنا بر روایت حماسهٔ ملی ایران (و آن سان که در شاهنامه‌ی فردوسی آمده است) کی کاووس، پادشاه کیانی، پسرش سیاوش (سیاوخش) را به رستم، پهلوان بزرگ ایران زمین، سپرده بود تا نزد او و در سیستان که پایگاه استقرار و حکمرانی رستم بود، آیین بزم و رزم درآموزد. باری، آتابکان عصر سلجوقی نه تنها خود مردانی متنفذ بودند، ولایاتی هم که به عنوان

۵۰۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

(مثنوی هفت اورنگ، مقدمه از: أغلاخان أفصح‌زاد، تحقیق و تصحیح: جابلقا دادعلیشاه - و...، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب - و- مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۳۷۲/۱ و ۳۷۳، ب ۶۱۹۸-۶۲۰۰).

دربارهٔ حال و روز و خوی و خیم ظهیر و چون و چندی ستایشگری وی که به ترکی آدب شرعی نیز می‌انجامیده است، نگر:

دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح: یزدگردی، به اهتمام: دادبِه، ج: ۱، تهران: نشر قنقره، ۱۳۸۱ ه.ش، صص ۲۸۸-۲۹۷ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۵۱ و ۳۵۲.

"إقطاع" به ایشان داده می‌شد تا از رهگذر عایداتش بر خورنداری بیابند و وظیفه خویش را به نحو احسن به انجام رسانند، سبب می‌گردد تا بر قدرت و دستگاهشان افزوده شود. پس از مرگ ملک‌شاه سلجوقی و قوت گرفتن ضعف و پریشانی در حکمرانی سلجوقیان، برخی از اتابکان که خود از امیران بزرگ یا غلامان کارآموده برگشیده سلجوقیان بودند، در صدد برآمدند تا در قلمرو اقطاع خویش استقلال یا نیمه‌استقلالی بیابند و منصب خود را نیز موروثی کنند. کاهش اقتدار سلجوقیان هم سبب شده بود تا ایشان نه تنها از افزایش قدرت اتابکان جلوگیری نکنند (و نتوانند)، گاه و بیگاه نیز دست‌آشتمداد به سوی این اتابکان گردن افراخته دراز کنند و حتی در تصاریف آیام و حوادث روزگار باز چیه سیاست‌های ایشان شوند. بدین ترتیب، فرمانروایانی چون اتابکان شام و اتابکان موصل و اتابکان آذربایجان و اتابکان پارس، در قلمرو اقطاع خویش، علم اقتدار برافراشتند و گردن‌فرازی پیشه کردند و حکومتی موروثی تشکیل دادند.^۲

اتابکان آذربایجان، سلسله‌ای از امیران ترک‌نژاد بودند مشهور به ایلدگزیان (منسوب به مؤسس این سلسله: ایلدگز) که در آغاز، خدمتگزاران دولت سلجوقی بودند، یک پسان‌تر نه تنها با پادشاه سلجوقی آشکارا درافتادند، که در برانداختن حکومت سلجوقیان از عراق عجم و بسط قدرت خوارزمشاهیان در این نواحی، سخت مؤثر افتادند، و أحياناً خود نیز سرسپرده خوارزمشاهیان شدند.^۳

۵۰۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. «إقطاع»، در اصطلاح دیوانی و حقوق مالی جهان اسلام، تخصیص پاره‌ای از اموال دولتی است به کسی، به تملیک یا بدون تملیک، به طور مؤقت یا دائم، از برای برخورداری از آن. مال مورد اقطاع، گاه جزیه ناحیه‌ای بود و گاه معدن یا درخت یا نهر یا چشمه یا زمین. اقطاع، انواع مختلفی دارد و حتی این که دولت به کسبه جزء اذن / حتی انتفاع دهد تا بساط کسب خود را در زمینی بگسترانند، از انواع اقطاع بشمار است.

أهل لغت و اصطلاح، گاه میان «إقطاع» و «تبول» فرق نهاده‌اند و گاه نه.

نگر: مَبسوط در ترمینولوژی حقوق، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر جَعْفَری لنگرودی، ج: ۴، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۸۸ ه.ش، ۱/ ۵۵۷-۵۶۳، و ۲/ ۱۴۷۸.

۲. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۴۸۱-۴۸۳؛ و: مَبسوط در ترمینولوژی حقوق، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر جَعْفَری لنگرودی، ج: ۴، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۸۸ ه.ش، ۱/ ۸ و ۹۲ و ۹۳.

۳. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۴۸۳-۴۹۰.

آتابکان پازس، سلسله‌ای دیگر از امیران تُرک نژاد بودند مشهور به سُلغریان (منسوب به نیای این دودمان: سُلغُر) که آن‌ها نیز در آغاز، خدَمَتگزاران دولت سَلجوقی بودند و نَحسَت از سوی سَلجوقیان و سپس زیر نفوذ خوارزمشاهیان در اقلیم پازس و بعضی نواحی پیرامون آن حُکَم می‌راندند و پس از دَرزسیدن مُغول نیز - به سُزحی که گفتیم و خواهیم گفت - حُکومتشان در آن اقلیم، از راه مماشات و فرمان بُرداری، یک چَند بقا کزد.^۱

ممدوح نامی و گرامی ظهیر فاریابی، مُظفَّرالدین قزل آرسلان^۲ عثمان بن ایلدگُز (حکومت:

۱. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، چ ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ش.، صص ۴۹۰-۵۰۰.

۲. «قزل آرسلان» یعنی: شیر سُرخ.

در فَرهنگ آندراج می‌خوانیم:

«قزل آرسلان ... مُرکبست از دو کلمه و این لَفْظ تُرکی [اشت] به معنی "شیر سُرخ"؛ چه، "قزل" به معنی سُرخ [است] و "آرسلان" به معنی شیر و آسند.

و قزل آرسلان لقب پادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود. چون پادشاه مذکور لنگ بود، می‌تواند که مُرکب باشد از عربی و تُرکی. درین صورت به فَتْحِ اَوَّل و کسِرِ ثانی صحیح باشد؛ چه، در عربی قزل به فَتْحِ اَوَّل و کسِرِ ثانی به معنی لنگ است. ...»

(فَرهنگ آندراج، مُحمّد پادشاه المُمْتَحَلِص ب: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مَنشی تُولکُشور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م، ۹۶۷۲).

می‌گویم:

أَوَّلًا، دیدیم که در فَرهنگ آندراج، به جای «قزل»، «قزل» صَبَط شده است؛ لیک در لُغَتِ نامه دِهخدا، در حاشیه لُغَتِ «قزل» به معنای "سُرخ"، نوشته‌اند:

«در سنگلاخ قیزیل آمده و در غیاث اللغات و آندراج به کسِرِ اَوَّل و فَتْحِ ثانی و در [فَرهنگ] ناظم الأَطباء به فَتْحِ اَوَّل و کسِرِ ثانی صَبَط شده، و ظاهراً به کسِرِ هَزْد و [= ق و ز] صحیح است.»

پس عِجَالَةً بی دَعْدَغه می‌توانیم همان «قزل» بخوانیم که می‌خواندیم.

ثانیاً، آن رِبْط دادن اِحتمالی نام ممدوح ظهیر با «قزل» مَزْعومِ عربی و وَصْفِ لُنگی و ... را هم می‌توان بی‌کبار نادیده انگاشت.

عَلَى الظاهر «شیر سُرخ» نَزْدِ گَدَشْتگان به دلیری و هراس انگیزی مَثَل بوده باشد. نیز نگر: حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد دکتر اَحْمَد مَهْدوی دامغانی)، به اِهِتِمام: دکتر سَید عَلی مَحْمَدِ سَجّادی، ج ۱،

تهران: سُروش، ۱۳۸۱. ش.، ص ۴۳۲.

خاقانی سُزوانی در قِطْعَه‌ای هَجْوَمیز گفته است:

أَوَّلَ از شیر سُرخ لاف زَنَد پس برآید سِگِ سیّه ز میان!

(دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میرجلال‌الدین کزازی، ج ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵. ش.، ۲/ ۱۲۳۰، ش ۲۵۶).

از تقابلی «شیر سُرخ» و «سِگِ سیّه»، حُطُورَت و اَهِمّیّتِ «شیر سُرخ» نیک پدیدار می‌شود.

خواجه حافظ نیز فرموده است:

رُنگِ تَزْویرِ پیشِ ما نَبُود شیرِ سُرخیم و اَفعی سَهِیم!

۵۸۲-۵۸۷ ه.ق.)، از سرآمدان آتابکان آذربایجان است که حکمران آذربایجان و عراق بود و دعوی سلطنت داشت و او را با سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی (طغرل سوم) جنگ افتاد و هرچند بر وی مستولی نیز شد سلطنت بر قزل ارسلان بقائی نگرد و طغرل نیز از محبس او رهائی یافت. ظهیر فاریابی این قزل ارسلان را به قصایدی غرا ستوده و از صلوات و جوائز او بهره‌ها یافته است.^۱

(دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پژوهش‌های ناتل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/ ۷۶۴، غ ۳۷۴، ب ۹).

قائمی شیرازی (۱۲۲۳-۱۲۷۰ ه.ق.)، در چکامه‌ای به آغاز «سب گذشته که آفاق را ظلام گرفت...» خورشید را «سُخِ شیر زردمژه» و «عَصْفَر سُخ» می‌خواند (نگر: دیوان حکیم قائمی شیرازی، بر اساس نسخه میرزا محمود خوانساری، به تصحیح: امیر صابعی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۱۴۴).
حتی سراینده نامی قرن اخیر، زهی معیری (۱۲۸۸-۱۳۴۷ ه.ش.)، لابد به اقیفای قدما، در قطعه‌ای حکمی و تمثیلی، شیری گزشته را که در نیستانی بر مزد اعرابی حمله می‌آرد، «شیر سُخ» می‌خواند و از گرفتاری مزد اعرابی در میانه «شیر سُخ» و «مار سیه» سخن می‌دازد (نگر: دیوان کامل زهی معیری، به اهتمام: کیومرث کیوان، ج: ۵، تهران: انتشارات مجید، ۱۳۸۲ ه.ش.، ص ۳۲۷ و ۳۲۸).

تعبیر «الأسد الورد» نیز به همین معنای «شیر سُخ / گلگون» (سنج: ترجمه کلیده و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی میثوی طهرانی، ج: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۱۱۴، هامش)، در متون عربی قدیم بسیار به کار رفته است - چنان که اکتشافات اشتغال آن در این مقام، جز مایه اطالت و مضدق بطلالت نخواهد بود -؛ و به تصریح بعضی قدما، «أسد ورد: آن شیر [است] که میان زنگ کیمیت و آشقر باشد، و آن چنان، شیر باقوت بود» (شرح اخبار و آیات و امثال عربی کلیده و دمنه، فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری - و مؤلفی ناشناخته، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: بهروز ایمانی، [ویراست دُوم]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۳۷۷). این هم که در بعضی فرهنگ‌های بسیار معتبر کهن عربی نوشته‌اند: «الأسد الورد: الّدی یتورد علی اقرانه ائی یقدم علیهم» (المحیط فی اللغة، کافی الکفاة الصاحب إسماعیل بن عبّاد، تحقیق: الشّیخ محمد حسن آل یاسین، ج: ۹، ط: ۱، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۱۴ ه.ق.، ۳۴۹/۹)، بجد جای درنگ است.

سزای تعجب است که علی‌رغم فراوانی شواهد، بیشینه شارحان دیوان‌های قدیم فارسی چونان دیوان حافظ و دیوان خاقانی، در روشنگری درباره «شیر سُخ» لختی تقصیر کرده‌اند؛ لیک گویا با توجه به کازبدهای آن در سنت شعر فارسی جای هیچ‌گونه دزوائی نیست؛ و تردید و ابهامی هم که بعضی افاضل شراح شعر حافظ را درباره سابقه کازبده «شیر سُخ» در متون ما روی نموده است (نگر: شرح شوق، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش.، ۳۵۲۳/۴)، به شرحی که بر قلم رفت، زوددنی است.

۱. نگر: دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح و تحقیق و توضیح: دکتر امیرحسین یزدگردی، به اهتمام: دکتر اصغر دادبه، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ و: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.

۵۰۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

قِرْلِ اَزْ سَلان و ظهیر هیچیک مُعاصِرِ سَعْدی نبوده‌اند، ولی رِقَابَت، بَلْ مُنارَعَتِ سیاسی، میان این اَتابکانِ آذربایجان که قِرْلِ اَزْ سَلان از ایشان است و آن اَتابکانِ پازس که ولی نَعْمَتانِ سَعْدی شیرازی‌اند، از مُدَّت‌ها پیش از قِرْلِ اَزْ سَلان و ظهیر تا مُدَّت‌ها پس از ایشان، هَمواره در جَرّیان بوده‌است، و تَعْرِیضِ سَعْدی به ظهیر و بَرگَزافِ شُماری مَدَح او در حَقِّ قِرْلِ اَزْ سَلان، به نوعی تَصَفِیَه حِسابِ دَرَبارِ اَتابکانِ پازس با دَسْتگاهِ اَتابکانِ آذربایجان نیز بَشمار است؛ بَلْ تَصَفِیَه حِسابِ مَرْدُمانِ اِقلیمِ پازس با دَرَبارِ اَتابکانِ آذربایجان که تاخُت و تاز و قَتل و غارتِ ایشان در شیراز و پِیامدهای آن، بی هیچ شک هنوز در یادِ سَعْدی و هَمشهریانِ سَعْدی بوده‌است!

از هَمان آغازِ حُکومتِ اَتابکانِ پازس، ایلدُگُز، بُنیان‌گذارِ حُکومتِ اَتابکانِ آذربایجان، قَصِدِ قَلَمروِ ایشان داشت و اَتابکانِ پازس می‌کوشیدند تا با تَمهیداتِ سیاسی و تَحکیمِ رَوابِطِ خویش با پادشاهِ سَلجوقی، جایگاهِ خود را مَصونیتِ بَخْشند و از دَسْت‌اندازیِ طامعانه ایلدُگُز پیشگیری کنند.^۱

در سال ۵۷۵ ه.ق.، حُکومتِ اَتابکانِ آذربایجان، بَر قَلَمروِ اَتابکانِ پازس تازشی گذرا آورد و اَتابکِ جَهان‌پَهْلوانِ مُحَمَّد بن ایلدُگُز، در شیراز، به قَتل و غارت پرداخت.^۲

بَعْد از آن هَم میانِ اَتابکانِ پازس و آذربایجان مَناقَشاتی بود؛ چنان که وَقتی سَعْد بن زَنگی، اَتابکِ سَلغُری پازس، به سال ۶۰۰ ه.ق. به قَصِدِ تَفْرِیح از شیراز بیرون رَفْت، اَتابکِ اُزبک بن جَهان‌پَهْلوان به شیراز تاخُت و به قَتل و غارت پرداخت. در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ ه.ق. نیز سَعْد بن زَنگی به قَصِدِ تَسخیرِ عِراق و آذربایجان اَهَنگِ رِئ کَزَد و آن حُدود را تَحْتِ تَصَرُفِ اَوْرَد و حَتّی در نَزْدیکیِ رِئ با سِپاهِ خوارزمشاهیان به خِیالِ این که سِپاهِ اَتابکِ آذربایجان است دَرگِیر شُد و اَلبَتّه شِکَسْت خورَد و گِرِفْتاری هائی بَرایش پیش آمد که بَنقُد موضوعِ سَخْنِ ما نیست.^۳

دُرُست در آستانه تازشِ مُغولان به ایران، اَتابکانِ آذربایجان و اَتابکانِ پازس و خوارزمشاهیان داشتند از سه سوی بَر سِرِ بَسِطِ قُدْرَتِ خویش در عِراقِ عَجَم کَشاکَش

۱. نگر: دائره‌المعارف بُرُزگِ اِسلامی، زیر نَظَر: کاظم موسوی بُوخنوردی، ج ۶، چ ۱، تَهْران: مَرکَزِ دائره‌المعارف بُرُزگِ اِسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، ص ۴۹۱.
 ۲. نگر: هَمان، هَمان ج، ص ۴۹۲.
 ۳. نگر: هَمان، هَمان ج، ص ۴۹۳.

می‌کردند.^۱ خِلافَتِ مُحْتَضِرِ وَلِي فُزُونِ خَواهِ عَبّاسیانِ هَم که در واپسین سال‌های حیاتِ طولانیِ خویش، در پیِ افزایشِ اِقتدارِ خود در این ناحیه بود و می‌خواست افزون بر سیادتِ مَعنوی، قَلَمرو کوچکِ خود را نیز به سویِ عراقِ عَجَم گُستَرش دهد، از مُدّتی پیش به کشاکش‌های رقیبان در این پهنه دامن می‌زد.^۲

خلاصه، هم خصوصِ اَتابکانِ پازس و هم عمومِ شیرازیان از سلسلهٔ اَتابکانِ آذربایجان دِلِ خوشی نداشتند. هنوز گزْدشِ زمانه و گزْدشِ اَیام، از تلخی و سنگینیِ کُشتارها و ایلغارهایِ اَتابکانِ آذربایجان بکلی ناکاسته و خاطرهُ هول‌انگیزِ سگالِش‌ها و تازش‌هاشان را یکسره به دَسْتِ فراموشی نِسپازده بود؛ و این که سعّدی در میان این همه مادِح و مَمْدوح در فراخنایِ اَدبِ پارسی و تازی، بیگبارهِ گریبانِ ظهیرِ فاریابی و قِزِلِ اَرسَلان را گِرِفْتِه اَست، گویا - به تعبیرِ قُدما - «بی چیزی نیست»!

از برای تَفْرِیحِ خاطر و اَفْشاندنِ غبارِ کوشش و کَشْش‌هایِ تاریخی از دَهن و زَبان، بیجا نیست عَرَضِ کُنم که:

عزیزی، در ضَمَنِ خَاطِرَاتِ دورانِ کودکی‌اش، حکایت می‌کرد: هَر وَقتِ ما بَچّه‌ها در خانواده پُشتِ سَرِ عَمّه‌ها و عَموها و دیگرِ خویشانِ پَدَری سُخنی می‌گُفتیم و بَدگویی می‌کردیم، پَدَرم هُشدار می‌داد که: "غِیبتِ نَکنید! غِیبتِ کارِ خوبی نیست!"؛ ولی وَقتی پُشتِ سَرِ خویشانِ مادَری سُخنی به میان می‌آمد، دیگرِ پَدَرم - که عُمَرش دراز باد! - آن قَدَرها هم به یاد نَهی از غِیبتِ نَمی‌اُفتاد!!! ... "خود حَقِیقتِ نَقْدِ حالِ ما است آن"؛ و گم نیست مَواردِ و مَواقعی که وَقتی به وَجْهی پایِ مَنافِعِمان در میان باشد، اَنگیزهٔ اَخلاقِ مان کُل می‌کُند!

سعّدی هم اَلبَتّه از "گرافه‌گویی در ستایشگری" اِنتقاد فرموده است و اِنتقادی بجا هم فرموده است، و "گرافه‌گویی در ستایش"، همیشه و همه جا و از همه کس نکوهیده است. ... اَمّا چرا در این میانه سعّدی ناگهان به تَلْمیح و تَعْرِیضِ گریبانِ ظهیرِ فاریابی و قِزِلِ اَرسَلانِش را گِرِفْتِه؟ ...

۱. نگر: همان، همان ج، ص ۴۸۸.

۲. نگر: همان، همان ج، ص ۴۸۹.

۳. مَنُوی مَعنوی، جلال‌الدین مُحَمَّد بَلخی، به تَصحیح و مُقَدّمه: مُحَمَّد عَلی مَوْجِد، ج ۱، تهران: اِنْتِشاراتِ هِزوس

- و - فَرهَنگِستارِ زَبان و اَدبِ فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش، ۵/۱، ۵: ۱، ب: ۳۵.

غیب نمی دانم و نمی گویم ولی از اِحتمال قوی تأثیر نسبت آتابکان پازس و آذربایجان و منازعات دیرینشان هم بر گل کزّدن انگیزه اخلاقی شیخ شیراز غافل نباید بود!

از یاد نمی بریم که شاعران مدیحه سرا در دنیای قدیم، بیش و کم، در حکم همین دستگاه های تبلیغاتی نظام های سیاسی امروز بودند و تعریض سعّدی هم به مدیحه ظهیر در حقّ قزل آرتسلان، به واقع در حکم حمله رسانه ای دزبار آتابکان پازس است به دزبار آتابکان آذربایجان؛ و از این منظر، به هیچ روی تصادفی نیست و بسیار هم قابل توجه و توجیه و معنی دار است که سعّدی در همان باب اول بوستان، حکایتی هم درباره قزل آرتسلان می آورد که از آن آشکارا بوی طعن و تعریضی هوشیارانه به احتشام دستگاه منیع و رفیع آتابک آذربایجان به مشام می رسد!

۱. حکایت یاد شده که - زین پیش نیز به مناسبتی آبیاتی از آن آوزدیم - با سز نویسی «حکایت قزل آرتسلان با دانشمند» در بوستان مندرج است. با صرف نظر از محوریت دزبار قزل آرتسلان در آن و دلالت های سیاسی و تاریخی ناگزیرش، حکایتی است اخلاقی که نظائرش را بارها دیده و خوانده ایم. حکایت از این قرار است:

۵۱۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| قزل آرتسلان قلعه ای سخت داشت | که گزّدن به آلود بزمی فراشت |
| نه آندیشه از کس، نه حاجت به هیچ | چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ |
| چنان نادر افتاده در روضه ای | که بر لاجوردین طبع بیضه ای |
| شنیدم که مژدی مبارک حضور | به نزدیک شاه آمد از راه دور، |
| حقایق شناسی، جهان دیده ای | هنرمندی، آفاق گردیده ای |
| بزرگی، زبان آوری کازدان | سخن گوی بسیار دان |
| قزل گفت: چندان که گردیده ای، | چنین جای محکم دگر دیده ای؟ |
| بخندید کناین قلعه ای خرمست؛ | ولیکن نپندارتمش محکمست! |
| نه پیش از تو گردن کشان داشتند | دمی چنند بودند و بگذاشتند؟ |
| نه بعد از تو شاهان دیگر برند | درخت امید تو را بر خورند؟ |
| ز دوران ملک پندر یاد کن | دل از بنید آندیشه آزاد کن |
| چنان روزگارش به کنجی نشانند | که بر یک پشیزش تصرف نماند! |
| چو نومید ماند از همه چیز و کس، | امیدش به فضل خدا ماند و بش |
| بر مژد هشیار، دنیا خسست | که هر مدتی جای دیگر کسست |
| چنین گفت شوریده ای در عجم | به کسری که: ای وارث ملک جم! |
| اگر ملک بر جم بماند و بخت، | تو را چون میسر شدی تاج و تخت؟ |
| اگر گنج قارون به چنگ آوری، | نماند مگر آنچه بخشی، بری |

(بوستان سعّدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲. ش. ۶۶، ص ۸۱۰-۸۱۶).

در همان تعریض سعّدی به ظهیر فاریابی و قولِ ارسلاّتش، نُکته جالبِ توجّه دیگری نیز هست؛ و آن، این است که سعّدی، گزچه بظاهر با خویشتن خویش سُخن می‌گوید و در باطن و به شیوه «إياک اُغنی و اشمعی یا جازة»^۱ ظهیر شهیر و همه مادحانِ چونان ظهیر را مخاطب ساخته است، به هر روی، پس از نهیِ مادح از ستایشِ بزرگرافِ ممدوح و نکوهشِ طریقِ مزسوم در ثناگستری و ذمّ دَمیدن در ماخلوبایِ سروری، مادح را امر نیز می‌کند که ممدوح را به بُندگی و اِخلاص و طاعت و خُضوع و سُجود و خاکساری و تَصَبُّع در برابرِ ایزدِ مُتعال و طلبِ توفیق از او در دستیازی به خیر و اِحسان فراخواند.^۲ این همه نه فقط از پسِ آن است که سعّدی، خود، ممدوحانِ خویش را از سلسله اتابکانِ پازس، به آراستگی به صفاتی چون اِنصاف و حقّ شنوی و خیرخواهی و فروتنی و دانش و عدل و داد و تقوی و دین‌پزوری و رعیت‌نوازی و درویش‌دوستی ستوده است^۳، که در جایی است که پیشینه اتابکانِ سلغری پازس و شماری از کارگزارانِ برجسته‌شان، براستی و در دیده عامّه پیرامونیانشان نیز مژدمانی بودند روشن‌روان و پسندیده‌کِردار و نیکوخصال و بُلندهمّت و اهلِ خیر و جود و کرم و نیک‌خواهی و دادگری و اهِتمام به احوالِ رعیت و آبادانیِ بلاد و ترمیمِ ویرانی‌های ناشی از جنگ‌ها و تاخت‌وتازهای این و آن و بنایِ مساجد و مدارس و رباط‌ها و شفاخانه و گردشگاهِ عمومی و دیگر نهادهایِ عامّ المَنفَعه و ترتیبِ موقوفات و سامان‌دهیِ قنات‌ها و آب‌انبارها و بازارها و نوازشِ اهلِ فضل و فضیلت و طالبانِ دانش و معرفت و اِرادت‌ورزی به خُداوندگارانِ علم و عرفان و به کارگمازَدنِ پزشکانِ حاذق از برایِ مداوایِ بیماران و اِظهارِ اَرخ‌گذاری به شعائرِ دینی و مناسک و عبادات و تسهیلِ امرِ معاش بر خواصّ و عوام، تا بدان‌جائی که گاه، در اَفواهِ عامّه، گراماتی هم به بعضِ ایشان نسبت داده می‌شده است^۴؛ و این‌ها که گفتیم - چنان که پیداست - خود خواه‌ناخواه باعث می‌گردیده است تا قوّتِ طعن و تعریضِ سعّدی فزونی گیرد؛ آن‌سان که انگاری سعّدی، در طعن و تعریضِ خویش، به ظهیرِ مادحِ اتابکانِ

۱. به تعبیر خودمانی‌تر: به دژ می‌گویم، دیوار! تو بشنوا!

۲. سنّح: بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲. ه. ش.، ص ۴۰ و ۴۱.

۳. سنّح: همان، صص ۳۸-۴۰.

۴. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ه. ش.، صص ۴۹۱-۵۰۰.

آذربایجان می گوید که: بگویی تا ممدوحّت قدری در کمالات دینی و مکارم اخلاق و خصال انسانی به زقبای سیاسی اش تشبّه جوید!!!

نکته دیگری هم هست که نمی دانم مَطْمَحِ نَظَرِ شیخ شیراز بوده است یا نه؛ لیک از نظر آشنایان تیزبین تاریخ و ادبیات ایران پنهان نمی ماند و باز خواه ناخواه بر حدّت ظعن و تعریض سعّدی می افزاید! ... آن هم این است که از قضا گویا خود ظهیر فاریابی با عالم "تَشْرُح" رَبطِ چندان وثیقی نداشته و در اقامت مراسم دیانت کمابیش سهل انگار و کم مبالا بوده است^۱ و زین روی، هنگامی که شیخ سعّدی - ولو به شیوه غیرمستقیم - چنو مادی را فرامی خواند تا درس دیانت و تقوی به ممدوح بدهد، بناگزیر چیزی بر گزاینده شخّش مزید می گزدد! ... راستی از این چشم انداز، در گوشه عریض تعریض شیخ شیراز، آتابکان آذربایجان در چه پایه ای از انحطاط اخلاقی و منشی تصوّر می شده اند که مزدی چون ظهیر نیازمند نصیحت و اِشاد، بایست به نصیحت و اِشاد ایشان برمی خاشته و آنان را به صلاح و سداد فرامی خوانده است!؟

بگذریم و بیفزاییم که:

وَقْتی سعّدی می گوید که نه کرسی آسمان را زیر پای قِرْلِ اَزْسلان نباید نهاد، گذشته از "گوشه"ی سیاسی مُحْتَمَل یا نامُحْتَمَل در آن، به گمان بنده، سُخْنِ شیخ شیراز بیگباره نیز از صدق عاری نیست.

شاید از برای اِخْرَازِ جانِبِ صادِقانه در این سُخْنِ سعّدی، لازم نباشد مجموع کُفْتار و نِوِشتار او را رَزْفِ بکاویم و آن را از هرگونه ستایش بزرگراف بزرگان بیابیم؛ که البته نمی یابیم! ... جانِبِ صادِقانه در این سُخْنِ شیخ، همانا همان لزوم عَجینِ سَاحْتِنِ "مدح" است با "مَوْعِظَت و اَنْدَرَز"، بَلْ "اِنداز و هُشدار"؛ و این، کاری است که سعّدی خود براستی کرد و پیشینه دیگر مادیان نکرَدند (و نمی کنند!).

۱. نگر: دیوان ظهیرالدین فاریابی، تَصْحیح و تَحْقِیق و تَوْضِیح: دکتر امیرحسین یزدگیزی، به اِهْتِمَام: دکتر اَصْغَرِ دادبِه، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْره، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۸۷ و ۲۹۷.

[سیاست‌اندیشی در پرتو تجارب زیسته]

● تا این‌جا، لختی از کاژنامه سیاست‌اندیشانه و سیاست‌وززانه شیخ شیراز و اهمّیت ویژه بوستان در منظومه فکر و فرهنگ سیاسی سعّدی سُخن‌گفتیم و سهم شیخمان، سعّدی، را در عالم سیاست نامه نویسی معلوم‌تر داشتیم. شاید در نظری کلی بتوان مجموع سُخنان سیاست‌اندیشانه و رهنمودهای سیاست‌وززانه سعّدی را بر دو قسم دانست:

قسم اول، معانی و مضامینی که با زمینه و زمانه حیات سعّدی پیوند خاصی ندارد یا اگر پیوند خاصی دارد، آن رُبط و پیوند چندان نمایان نیست. سفارش به کلیاتی چون عدل و انصاف و خداترسی و مزد‌داری و شفقت بر بندگان خدا و حتی جزئیاتی چون نحوه روبرویی با آسیران و بندیان و جاسوسان و بازارگانان و ... و ... چیزهایی است که پیوند نمایانی با زمینه و زمانه حیات شخص سعّدی ندارد. اگر سعّدی چنین اندرزگویی بصیر و رایزن‌خبری بود ولی در گوشه دیگری از جهان اسلام، و چند قرنی قبل از این عهد یا چند قرنی بعد از این عهد می‌زیست، باز تراوش چنین رهنمودهایی از ذهن و ضمیر و زبان وی کمابیش همین‌گونه بیوسان می‌توانست بود.

وانگهی، سُخنان سیاست‌اندیشانه و رهنمودهای سیاست‌وززانه شیخ شیراز، جُمَلگی از این دشت نیست. قسم دیگری در میان آراء و رهنمودهای سیاست‌اندیشانه سعّدی هست که آشکاره صبغه زمینه و زمانه حیات وی را دارد، و سایه تجارب زیسته شیخ شیرازی هم‌روزگار آتابکان و ظلّ ظلیل همان فتنه‌های صعّبی بر آن سنگینی می‌کند که او و بسیاری از معاصرانش آن‌ها را "أشراط الساعه" و نشانه‌های آخرالزمان گمان می‌بردند (و هم از این راه بود که شیخ ما، خویشتن را «سعّدی آخرالزمان»^۱ می‌خواند)؛ تجارب تلخ

۱. «هرکس به زمان خویشتن بود / من سعّدی آخرالزمانم»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۵۶۶، غ ۴۱۸؛ غزلهای سعّدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۱۱۲؛ و: مثنی کامل کلیات سعّدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مصفا، با همکاری: اکرم سلطانی، ج: ۴، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۷۵۸، غ ۴۸۲؛ غزلیات سعّدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۲۷۸ - در هایش -؛ و: غزلهای سعّدی، تصحیح: دکتر علام‌حسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی‌نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۱۶ - در "سُخ نسخته بدل‌ها" -).

و دُشخوار و فتنِ سَهْمِگینِ روزگاری سَخْتِ ناهموار که تازشِ بی‌أمانِ مُغولانِ دَدآیینِ بر اَقالیمِ قِبَله و همه‌گیریِ قَتْل و نَهَب و ویرانی و تالان، نمایان‌ترین چهره‌گریه آن بود.

شناختِ کثیری از اَبعادِ کُنش‌هایِ سیاسیِ سعّدی و کَم و کِیفِ بسیاری از اندیشه‌هایِ وی و قوالِبِ ایستارهایِ او در بابِ قُدْرَت و سیاست و قُدْرَت‌مندان و سیاست‌وَرزان، جُز با شناختِ همینِ ظُروفِ زَمانیِ حیاتِ او و اِقْتِضائاتِ ویژه‌آن، شُدنی نخواهد بود. ... در این قِسم، تَأَمُّلات و تَأَلِّماتِ سیاسیِ شیخِ پاکِ عَجینِ گُشته‌اند. ... تا ندانیم سعّدی در روزگارِ خویش با کُدامینِ قُدْرَت‌مدارانِ سر و کار می‌یافته است و جهانِ اسلامِ در عَصْرِ وی دَسْتخوشِ چه تجارِبِ سیاسیِ هولناکِ اَسف‌انگیزیِ بوده است و حُصوصِ اِقلیمِ پارسِ در آن اَیام چه اِختِصاصاتِ سیاسی و اَمْنیّتیِ شِگرفیِ داشته است و شَخْصِ شیخِ سعّدی در میانه‌ کُدامِ تَلاطُم‌هایِ سیاسی و رِقابَت‌هایِ سَیْطَرَه‌جویانِ زَمانِ به سر می‌بُزده است، نه تنها به حَقیقتِ بَخْشِ بُزرگیِ از اَفکار و ایستارهایِ سیاست‌اندیشانه‌ او پی نَخواهیم بُرد، چرائیِ سَهْمِ نمایانِ پاره‌ای از نِگَرش‌ها و کُنش‌هایِ سیاسیِ رانیز در آثار و اَحْوالِ او نَخواهیم دانست و به چگونگیِ تَکْوُنِ این میراثِ سیاسیِ در مَجْموعه‌ آثارِ مَرْدی که بظاهِرِ عاشِقِ پیشه‌ای است عارِفِ مَسَلک و بَس، وُقُوفِ نَخواهیم یافِت. آگاهیِ از جایگاهِ این حِصّه‌ سیاسیِ نمایانِ در جُغرافیایِ زندگیِ عِلْمی و اَدَبی و خَلاقیّت‌هایِ فَرهنگیِ سعّدی و چه و چون و چَندِ پایگاهِ مُهمِّ سیاست و مَناسباتِ راجع به قُدْرَتِ در اندیشه و میراثِ شیخِ شیراز، در گِروِ شناختِ زَمانه‌ او و جُغرافیایِ ویژه‌ای است که سعّدی در آن می‌زیسته است؛ و در همینِ ظَرْفِ زَمانی و مَکانی است که بسیاری از ایستارهایِ سیاسیِ سعّدی، اَهَمیّت و مَعنائیِ دوچندانِ می‌یابد، یا از بُنِ مَفْهومِ می‌گَزَدَد.

روشنداشتِ این اوضاعِ مُؤَثِّرِ بَرِ فِکْر و جِهت‌گیریِ سیاسیِ سعّدی و توضیحِ تَأثیرِ آن بر مُساهمَتِ شیخِ شیراز در عالمِ سیاست‌نامه نویسی - بدین‌سان که در آثارش می‌یابیم -، مَنوط است به تَمهیدِ مَقَدّماتیِ تاریخی که بی‌گمانِ بیشینه‌ مخاطبانِ کُفتارِ ما از آن بکَلّی بی‌نیاز اند؛ لیک از آن‌جا که شاید بَرخی از دانیسجویانِ جَوانِ علاقه‌مندِ بدین مباحث از کَم و کِیفِ آن زَمینه و زَمانه نیک مُسْتَحْضَر نَباشند، از پَرِدِاخْتِنِ به مُجَمَلی از آن چاره نخواهد بود؛ «وَالْعُدْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُول».

پیش از این باجمالِ گُفتیم و اکنون توضیحاتی برافزوده می‌گوییم که:

در آن روزگار ناپسامان و پربیشان، از شرق، مغولان به سرزمین‌های اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان. دشتگاه خلافت عباسی در نهایت ضعیف و انکسار بود و به سرعت رو به فروپاشی می‌رفت. بیشینه حکومت‌های محلی نیز در ایران و دیگر نقاط جهان اسلام، یا دچار انحطاطی از همان دست بودند، یا دست کم هیچ توان مقابله جدی با تجاوزگران نداشتند. غایت ممکن از برای این دولت‌های محلی کم‌جان و بی‌رمق آن بود که یکچند از راه مماشات یا دفع‌الوقت و مماطلت روزگار بگذرانند و لختی فرجام حکمرانی خویش را واپس اندازند.^۱ از هر دو سوی اقالیم اسلامی، متجاوزان شوم‌پی

۱. «اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم از ادوار مهم و در عین حال پُر آشوب تاریخ ایران و ملل اسلامی است. در آن ایام مرزهای اسلام به آخرین حد پیشرفت خود رسیده بود. از دامنه‌های هندوکش تا رودخانه جیحون و دریاچه آرال و کرانه‌های دریای خزر و در بند قفقاز و آسیای صغیر و تمام شمال افریقا و عربستان و ایالات جنوبی اسپانیا در تصرف مسلمانان بود. این سرزمین‌های پهن‌اور، بظاهر همه در زیر رایت اسلام مجتمع بود اما کشمکش‌های سیاسی بین امرا و سلاطین سلسله‌های مختلف امن و آسایش را از مردم گرفته بود.» (مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمدآمین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۹ از «مقدمه مصحح»).

در واقع سامان سیاسی و اجتماعی جهان اسلام، از پیش از درازدستی‌های مغولان و صلیبیان سخت در هم ریخته و از هم پاشیده بود، و همین، زمینه‌ساز تجاوز دامنه‌ور پیروان پاپ و اتباع چنگیز به اقالیم قبیله شد. از برای وقوف بر غایت ازهم‌پاشیدگی سیاسی و اجتماعی بلاد اسلام و این که پیش از تازش مغولان چه‌ها بر سر این اقالیم آبادان آمده بود، نگاهی به گزارشی که یاقوت حموی در آستانه حمله مغول از شهر بزرگ و آباد "ری" به دست می‌دهد، بسیار تئیه‌برانگیز است و نشان می‌دهد که از پیش از آمدن مغولان چگونه خود اهل ری و پیرامونینشان، از شهری که به قولی «عروس دنیا» بود (نگر: معجم البلدان، شهاب‌الدین أبو عبد الله یاقوت بن عبد الله الحموی الرومی البغدادی، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه.ق.، ۱۱۸/۳)، ویرانه‌ای ساخته بودند!

یاقوت حموی در معجم البلدان نوشته است:

«وكانت مدينة عظيمة حُرِبَ أَكْثَرُهَا، وَاتَّقَى أَهْلُهَا جَنْزُرًا فِي خَرَابِهَا فِي سَنَةِ ۶۱۷ وَأَنَا مُنْهَزِمٌ مِنَ النَّتْرِ فَرَأَيْتُ حِيظَانَ خَرَابِهَا قَائِمَةً وَمَنَابِرَهَا بَاقِيَةً وَتَرَاوَيْقَ الْحِيظَانِ بِحَالِهَا لِقُرْبِ عَهْدِهَا بِالْخَرَابِ إِلَّا أَنَّهَا حَاوِيَةٌ عَلَى عُرُوشِهَا؛ فَسَأَلْتُ رَجُلًا مِنْ عُمَّالِهَا عَنِ السَّبَبِ فِي ذَلِكَ فَقَالَ: أَمَّا السَّبَبُ فَضَعِيفٌ وَلَكِنَّ اللَّهَ إِذَا أَرَادَ أَمْرًا بَلَغَهُ! كَانَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ ثَلَاثَ طَوَائِفٍ: شَافِعِيَّةٌ وَهُمْ الْأَقْلُ، وَحَنَفِيَّةٌ وَهُمْ الْأَكْثَرُ، وَشَيْعَةٌ وَهُمْ السَّوَادُ الْأَعْظَمُ، لِأَنَّ أَهْلَ الْبَلَدِ كَانَ يَضْفَهُمْ شَيْعَةً وَأَمَّا أَهْلُ الرُّسْتَقِ فَلَيْسَ فِيهِمْ إِلَّا شَيْعَةٌ وَقَلِيلٌ مِنَ الْحَنَفِيِّينَ وَلَمْ يَكُنْ فِيهِمْ مِنَ الشَّافِعِيَّةِ أَحَدٌ، فَوَقَعَتِ الْعَضْبِيَّةُ بَيْنَ الشُّنَّةِ وَالشَّيْعَةِ، فَتَضَافَرَ عَلَيْهِمُ الْحَنَفِيُّ وَالشَّافِعِيُّ، وَتَطَاوَلَتْ بَيْنَهُمُ الْحُرُوبُ حَتَّى لَمْ يَبْقُورُوا مِنَ الشَّيْعَةِ مَنْ يَعْرِفُ، فَلَمَّا أَفْنَوْهُمْ وَقَعَتِ الْعَضْبِيَّةُ بَيْنَ الْحَنَفِيَّةِ وَالشَّافِعِيَّةِ، وَوَقَعَتْ بَيْنَهُمْ حُرُوبٌ كَانَ الظُّفَرُ فِي جَمِيعِهَا لِلشَّافِعِيَّةِ؛ هَذَا مَعَ قَلَّةِ عَدَدِ الشَّافِعِيَّةِ، لِأَنَّ اللَّهَ نَصَرَهُمْ عَلَيْهِمْ، وَكَانَ أَهْلُ الرُّسْتَقِ، وَهُمْ حَنَفِيَّةٌ، يَجِئُونَ إِلَى الْبَلَدِ بِالسَّلَاحِ وَالسَّالِكِ وَيَسَاعِدُونَ أَهْلَ يَخْلَتِيهِمْ فَلَمْ يَغْنَمْ ذَلِكَ سَيِّئًا، حَتَّى أَفْنَوْهُمْ، فَهَذِهِ الْمَحَالُ الْخَرَابِ الَّتِي تَرَى هِيَ مَحَالُ الشَّيْعَةِ وَالْحَنَفِيَّةِ، وَتَقِيبُ هَذِهِ الْمَحَلَّةُ الْمَعْرُوفَةُ بِالشَّافِعِيَّةِ، وَهِيَ أَصْغَرُ مَحَالِّ الرَّيِّ، وَلَمْ يَبْقُ

کافرکیش سنگدلانه شمشیر در مسلمانان نهاده بودند، و به‌ویژه در آغاز کار، تهدیدی جدی از برای کیان اصل اسلام و مسلمانانی به شمار می‌رفتند.

در شرق چنان که گفتیم بعضی از باب قدرت و اهل سیاست و خداوندگاران کیاست کوشیدند به نحوی با مغولان، از در مصالحه درآیند و از جمله همین اتابکان پارس که ممدوحان و مخدومان سغدی شیرازی اند، سعی می‌کردند تا با اظهار فرمان برداری و خراج‌گزاری، سدی بکشند در برابر خطر درازدستی‌های آن تجاوزپیشگان جبار طماع مفسد مهلبک صحرانورد.^۱

مِنَ السَّيِّعَةِ وَالْحَنْفِيَّةِ إِلَّا مَنْ يَخْفَى مَذَهَبَهُ؛ وَوَجَدْتُ دُورَهُمْ كُلَّهَا مَبْنِيَّةً تَحْتَ الْأَرْضِ وَدُرُوبُهُمُ الَّتِي يَسْلُكُ بِهَا إِلَى دُورِهِمْ عَلَى غَايَةِ الظُّلْمَةِ وَصُعُوبَةِ الْمَسْلُكِ؛ فَعَلُوا ذَلِكَ لِكَثْرَةِ مَا يَطْرُقُهُمْ مِنَ الْعَسَاكِرِ بِالْعَازَاتِ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا بَقِيَ فِيهَا أَحَدٌ.»

(همان، ۱۱۷/۳).

نزاغ‌های عنیف حنفیان و شافعیان و فتنه‌های غریبی که میان ایشان می‌رفته است، اصفهان آباد و حرم و مینونشان را نیز در آستانه حمله مغولان به ویرانی و پیریشانی کشیده و خواص و عوام اصفهانیان را ممتحن و مبتلا و پژمُرده و بیتوا ساخته بود، و فرجام این تبه‌کاری‌های شوم رنج‌آفرین، آن شد که رشته انتظام احوال بکلی گسسته آمد و راه تسخیر شهر آشوب زده نیمه‌ویران بر مغولان گشوده. در آن سالیان نکبت‌بار، و در میانه ستیز و آویز از باب قدرت و أصحاب ریاست و پریشان‌حالی رعیت و خوارگشت اهل هنر و فضیلت، کمال‌الدین اشماعیل اصفهانی، دزرسیدن پادشاهی خون‌خواره را به دعا از خدا درمی‌خواست (بگر: دیوان خلاق المعانی أبو الفضل کمال‌الدین اشماعیل اصفهانی، به اهتمام: دکتر حسین بخرالعلومی، ج: ۱، تهران: انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸ ه.ش.، صص "بیست و نه" - "چهل" و "سه" و "چهل و چهار" و "چهل و نه" - "پنجاه و دو" و ۶۹۳، ب ۱۱۵۶۱-۱۱۵۶۴)؛ که البته رسید و خون‌ها ریخت و خود کمال نیز در پی آن مغرکه خونین جان باخت! (بگر: همان، صص "هشتاد و نه" - "نود و یک").

۱. از برای تحصیل تصویری روشن‌تر از خطر درازدستی‌های مغولان و سببیت ایشان، باید به گزارش‌های تاریخی و به‌ویژه تضریحات مکتوب آنان که خود در آن عصر می‌نویسند، فرونگریست؛ که خواندندش هنوز، از پس گذشت سده‌ها، موی بر اندام آدمی راشت می‌دازد!

نمونه را، صوفی نامی، نجم‌الدین رازی، معروف به: دایه (ف: ۸۶۵۴.ق.)، صاحب مرصاد العباد، که در آن طوفان بلایا کازد به استخوانش رسیده بود و عاقبت، خود، بی‌اهل و عیال، ترک یار و دیار کرده و از پیش سپاه مغولان گریخته و به سرزمین‌های باختری تر اقلیم قبله پناهیده بود، در اوایل همان کتاب مرصاد العباد، در یادکرد تازش سفاکانه مغولان بر بلاد اسلام، از جمله نوشته است:

«قتل ازین بیشتر چگونه بود؟ که از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند، گمابیش پانصد هزار (نسخه بدل: هفتصد هزار) آدمی به قتل آمده است و اسیر گشته.»

(مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمد امین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۱۷).

اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعید بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.)، ششمین و معروفترین پادشاهان سلسله سلجوریان و - به اصطلاح - "واسطه قلابه"ی ایشان که ممدوح خاص سعدي و به عبارتی ولی نعمت اوشت، از آن جا که با مغولان از در صلح و انقیاد و اطاعت و التزام خراج درآمد و چندان که مقدورش بود با مهاجمان مغول طریق مماشات و مجاملت و مصانعت پیش گرفت، توانست اقلیم پارس را از نهب آتش عالم سوز تازش مغولان صخراگرد در پناه و امان بدارد و آبادی پارس و برخورداري و رفاهیت اهل آن سامان را تا حدودی تأمین کند. اتابک ابوبکر بن سعید، در این همراهی و همگامی اش با مغولان - که گویا از آن چاره‌ای هم نبوده است - تا بدان جائی نیز پیش رفت که از برای فتح بغداد که همانا به برافتادن خلافت عباسی و چه و چه‌ها انجامید، او نیز لشکری به مدد هلاگوی مغول کافرکیش روانه ساخت و پس از آن فتح پوزیان و از پس آن همه قتل و غارت همدوش آن^۱، این فیروزی نامبارک را به مغول خون‌ریز بی تمیز تهنیت نیز گفت!^۲؛ و البته دیرسال هاست که گفته‌اند: **يُعْتَفَرُ فِي الصَّرُورَةِ مَا لَا يُعْتَفَرُ فِي غَيْرِهِ!!!**

شیخ سعدي، هم در آن چکامه عربی پرسوز که در سوک خلیفه عباسی و دریغ‌گویی بر وی سروده است، و هم در آن چکامه فارسی بلیغ که در زوال خلافت بنی عباس پرداخته است، پنهان و پندار به پایگاه این اتابک سلجوری در سامان دهی امور عباد و بلاد و به تدبیر سیاسی ناگزیر اتابک در چنان هنگامه سهمگینی اشارت می‌دارد و خاطر نشان می‌کند که «مصلحت بود اختیار رای روشن بین او / با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لپ»^۳ و از خداوند سبحان صیانت بلاد مسلمین را از بلا، به دولت همین اتابک ابوبکر درخواه می‌گردد.^۴

۵۱۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. آورده‌اند که:

ایلخان فرمود تا چهل روز در بغداد به قتل و غارت و خراب کردن خانه‌ها و محلات پرداختند! ... و کاز چنان رفت که چهل سال پس از این فتح نامیمون، از آبادی پیشین بغداد (که بزرگ‌ترین و آبادان‌ترین شهر بلاد اسلام بود) عشر آن هم بر جائی نمانده بود!!! ...

بگر: تخریر تاریخ و صاف، به قلم: عبدالمحمد آیتی، ج: ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه.ش.، ص ۲۳ و ۱۳.

۲. بگر: سعدي نامه / مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۸ و ۷۳۶ / از رساله «ممدوحین شیخ سعدي»، به قلم: محمد قزوینی.

۳. کلیات سعدي، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۶۵.

۴. بگر: همان، ص ۷۶۹.

شیخ شیراز در بوستان، به تعبیری که صریح‌تر و فصیح‌تر از آن نشاید، به یادکرد همین سیاست‌مدارانی دولت آتابکان پرداخته و در بخشی از ستایش آتابک ابوبکر بن سعّد بن زنگی، خطاب بدو گفته است:

تو در سیرت پادشاهی خویش سبق بُزدی از پادشاهان پیش
 سکندر به دیوارِ رویین و سنگ بگذرد از جهان راه یاجوج تنگ
 تو را سَدِ یاجوج کُفر از زَرست نه رویین چو دیوارِ اسکندرست^۱

می‌دانیم که بنا بر داستان‌های مذکور در قرآن کریم، ذوالقرنین، در برابر مزدمانی تباهی آفرین و متجاوز که "یاجوج و ماجوج" خوانده شده‌اند سدی از فلزات ساخته بود^۲، و باز می‌دانیم که بسیاری از گذشتگان ما، ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم را، همان اسکندر معروف تاریخ مقدونیه و یونان می‌شمردند، و می‌دانیم که مغولان را نیز، جزئی یا کلاً همان قوم یاجوج و ماجوج قلمداد می‌کردند. این‌جا، در بوستان، سعّدی، به آتابک می‌گوید که: تو در برابر قوم کافر یاجوج و ماجوج که همان مغولان باشند، سدی از زر کشیده‌ای؛ و اشارت شیخ به همین سیاست و تدبیر امرای دولت سلغریان است که از برای جلوگیری از حمله ویرانگرانه مغولان به اقلیم پارس، در برابر آن قوم وحشی ناباک و ناپاک، اظهار اطاعت و فرمان‌برداری کردند و هدایا و تحف و اموال بسیار به نزد مغولان فرستادند و خراجگزار آنان شدند تا مغولان نیز ایشان را بر حکومت پارس بازگذارند و پرخاشجویانه بر اقلیم تحت تصرف سلغریان نتازند؛ و البته از این رهگذر، به عموم باشندگان اقلیم پارس و نیز به کسانی که از دیگرجائی‌ها بدان سرزمین پناهیده بودند نفع بسیار عاید شد و راحتی رسید^۳؛ و این، خود، شرحی دارد بیرون از حوصله سخنگاه حاضر.

۱. بوستان سعّدی - سعّدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۳۹، ب ۱۵۴-۱۵۶.

۲. نگر: قرآن کریم، س ۱۸، ی ۹۳-۹۷.

۳. از برای تفصیل، نگر:

شرح بوستان، دکتر محمد خزایی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ ه. ش.، ص ۵۹؛ و: بوستان سعّدی - سعّدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۲۲۲؛ و: بوستان سعّدی - با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه. ش.، ص ۳۹؛ و: بوستان سعّدی - متن کامل، شرح و گزارش از: دکتر رضا آزادی‌نژاد - و: دکتر سعید قوه‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه. ش.، ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ و: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «یاجوج و ماجوج»؛ و: فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، دکتر محمدجعفر یاقعی، ج: ۴، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۱ ه. ش.، صص ۹۰۲-۹۰۵.

خود سعّدی، بارها و از جمله در همان بیث‌های بوستان و پیش و پس آن، از تجربه زیسته خویش و ثبات و اُمْنِیَّتِ نَسَبِیِ اِقلیمِ پارس در آن سده پُراشوبِ فتنه‌خیز و این که آن سززمینِ گرامی پناهگاهِ مژدُمان شده بوده است، به صراحت یا کنایت سُخَن گفته است.

بیاید آن بیث‌های بوستان و پیش و پس آن را که در ستایشِ اَتَابِکِ اَبوبَکَرِ بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنگی است بازخوانی کنیم:

| | |
|---|--|
| <p>نَدَارِدْ جُزینِ کِشورِ آراَمگاه حَوَالِیْهِ مِنْ کُلِّ فَجِّ عَمِیقِ کِه وَفَقَسْتِ بَرِ طِفْلِ وِ دَرویشِ وِ پیر کِه نَنهادِ بَرِ خَاطِرِشِ مَرهَمِی خُداِیا! اُمیدی کِه دَارِدِ بَرآر... کِه صِپَتِ کَرَمِ دَرِ جِهانِ مِی‌رُود... کِه دَسْتِ ضَعیفانِ بِه جَاهَشِ قَویست کِه زالی تَیَندیشِد از رُسْتَمی... پَس از تَو نَدانَم سَرانجامِ خَلقِ... بِگَرْد از جِهانِ رَاهِ یَا جُوجِ تَنگ نَه رویینِ چو دیوارِ اِشکَنْدَرِ رُسْت سِپاسْتِ نَگوَیْد، زَبانِشِ مَباد! کِه مُسْتَظَهَرَنْد از وُجودتِ وُجود...^۱</p> | <p>گَر از فِتنه آید کَسی دَر پِناه فَطُوبی لِبَابِ کَبِیْتِ اَلْعَتیقِ نَدیدَم چُنینِ گَنجِ وِ مُلکِ وِ سَریرِ نِیامَدِ بَرشِ دَر دُنایِ عَمی طَلَبِکَرِ خَیْرِ نَسْتِ وِ اُمیدوارِ نَه دُکَرِ جَمیلِشِ نِهانِ مِی‌رُود اَز آن پِیشِ حَقِ پایگاهِشِ قَویست چُنانِ سایه گُشْتَرْدِه بَرِ عَالَمِی بِه عَهْدِ تَو مِی‌بِیَنَمِ اَرَامِ خَلقِ سِکَنْدَرِ بِه دیوارِ رویینِ وِ سَنگِ تَو را سَدِّ یَا جُوجِ کُفَرِ از رُسْت زَبانِ اُورِی کَانَدَرینِ اُمْنِ وِ دادِ زهی بَحْرِ بَخْشایشِ وِ کَانِ جُود!</p> |
|---|--|

بصراحتِ سُخَن از اُمْنِیَّتِ اِقلیمِ پارس است و اَرَمیدگیِ خَلایق؛ آن هم در هنگامه یاجوج کُفَر؛ اُمْنِیَّتِی که از رَهگُذَرِ سَدِّ بَسْتَنِ دَرِ بَرابَرِ یَا جُوجِ پدید آمده است؛ و اَلْبَتَّه سَدِّی که بیش از رِوادِعِ و مَوانِعِ طَبِعی، مُبْتَنی بَرِ تَدابیرِ سِیاسَتِ مدارانه و مَمْلَکَتِ دارانه است و نَرْمشِ و خُضوعی ناگَزیرِ اَزِ بَرایِ حِفْظِ مَصالِحِ مُلکِ و مِلَّتِ و جَوانِ و پیر.

سپاس‌داری از بابَتِ اُمْنِ و اَمانی که به بَرکَتِ حُسنِ تَدبیرِ و سِیاسَتِ سُلُغُریانِ دَرِ اِقلیمِ پارس پدید آمد، - چنان که زینِ پِیشِ نیزِ نِمونِه‌هائِشِ را اَوزَدیم - یکی از مَضامینِ دِلْخواهِ شیرینِ نَفَسِی‌هایِ شِیخِ شیرازِ است؛ چنان که در بوستان، در میانه‌هایِ بابِ نَحْشَتِ، و

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۸ و ۳۹، ب ۱۳۴-۱۵۸.

در جایی که یکسره قال و مقال از آداب سیاست و زری و حکمرانی و آیین فرمانروائی است، سغدی چنین سخن درمی پیوندد:

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر
وگر زنده دارد شب دیرتاز
بمحمدالله این سیرت و راه راست
گس از فتنه در پازس دیگر نشان
یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش
مرا راحت از زندگی دوش بود
مرا و را چو دیدم سر از خواب منست
دمی نرگس از خواب نوشین بشوی
چه می خسبی؟ ای فتنه روزگار!
نگه گزد شوریده از خواب و گفت:
در ایام سلطان روشن نفس،

نپندارم آسوده خسبد فقیر
بخسبد مزدم به آرام و ناز
اتابک ابوبکر بن سعد راست
نبیند مگر قامت مهوشان!^۱
که در مجلسی می سرودند دوش:
که آن ماهرویم در آغوش بود
بدو گفتیم: ای سرور پیش تو پست!
چو گلبن بخند و چو بلبل بگویی
بیا و می لعل نوشین بیار
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت!^۲
نبیند دگر فتنه بیدار گس!^۳

سغدی، شیراز عهد بوبکر سعد را مثالی عالی از برخورداری و کامرانی مردمان و آرمیدگی همگان قلم می دهد. جایی در حکایتی در بوستان، آن جا که می خواهد به وصف سیرت پادشاهی عادل و نیکوکار بپردازد، می سراید:

یکی عاطفت سیرت خویش گزد
بناگرد و نان داد و لشکر نواخت
خزاین تهی گزد و پُر گزد جیش؛
برآمد همی بانگ شادی چورعد،
خدیو خردمند فرخ نهاد

درم داد و تیمار درویش خورزد
شب از بهر درویش، شب خانه ساخت
چنان گز خلائق به هنگام عیش،
چو شیراز در عهد بوبکر سعد
که شاخ امیدش برومند باد!^۴ ...

۱. چنین است در ویراست استاد آنوشه یاد دکتر یوسفی.

در ویراست زنده یاد فروغی و چاپ گراف، «دیرباز» آمده است. نگر: کلیات سغدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص: ۲۲۴؛ و: بوستان، شیخ مصلح الدین سغدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸ م.، ص: ۶۷، ب: ۳۴۹.

۲. لایذ شما نیز با من و سغدی همدانستانید در آن که خصوص این فتنه، هرگز از پهنه ایران زمین کم مباد!

۳. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۵۴ و ۵۵، ب: ۵۲۶-۵۳۶.

۴. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۶۰، ب: ۶۶۷-۶۷۱.

این تصویر بزرگ‌نمایی شده که بی‌گمان در آن، از سویی واقعیات مشهود در احوال، و از دیگر سویی حواطر موهوم برخاسته از آمال، همه و همه، با یکدیگر هم‌نشین گردیده و در هم تنیده‌اند، البته یادآور تصویری است که پیشترها در داستان‌های ملی ایران از روزگار بهرام گور ساسانی ترسیم می‌گردید^۱ و پسان‌تر از روزگار کریم خان زند وکیل‌الرعیای^۱ که از قضا او

۱. تصویر روزگار بهرام گور ساسانی در داستان‌های ملی ایران که گزارشی شاهنامه‌ی فردوسی مثل اعلای آن است، تصویری است سخت اساطیری و نمونه‌ی عصری زین و تا حدودی آزمانی از برای "دُنیا"ی ایرانی. بر "دُنیا" تأکید می‌کنم، چرا که آزمان‌های این عصر داستان‌های هم بیشتر صبغه ناسوتی دارد و کامرانی مؤدمانش، کامرانی انسان‌هایی است که خوب می‌خورند و خوب می‌نوشند و خوب می‌پوشند و در لذت‌جویی غرقه‌اند. عصر بهرام گور، مثل شادکامی در دُنیا، حماسه‌ی ملی ماست؛ چنان که در همان شاهنامه، در نامه سالار سپاه ایران در پیکار با تازیان، یعنی: در نامه معروف رستم پسر هرمزد، به برادرش، که در آن شکست خوردن ساسانیان از تازیان و پاره‌ای از سرنوشت آینده ایران و ایرانیان پیش‌گویی می‌شود - و در واقع این نامه از جنس متونی است که برخی به اصطلاح «ادبیات بد زمانگی» می‌نامندشان (سنج: زرتشتیان، گتایون مزدآپور، ج: ۳، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۹۰ ه. ش.، ص ۴۹) و نمونه‌ای است نمایان از مکتوبات شکوایی و پیش‌گویی‌های برساخته زرتشتیان سپسین از زبان گذشتگان، که به منبع / منابع شاهنامه‌ی فردوسی راه یافته بوده و فردوسی هم آن را نقل و گزارش کرده است (نگر: تاریخ ساسانیان - ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی - ترجمه [و] تحقیق و تعلیقات: علیرضا شاپور شهبازی، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۹ و ۹۰) - آری، در آن نامه معروف، وقتی نویسنده نامه می‌خواهد از آینده تلخ و غمبار و شیوع هموم و اندهان سخن براند، چنین می‌گوید:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

(شاهنامه، ویرایش سیم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و - رستم موسی علی‌اف - و - زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات شروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۲۸۰ / ۹، ب ۱۲۷).

باری، آیا بنای روایت داستانی پادشاهی بهرام گور و روزگار شادمانه وی، بر پایه تمایلات روحی و خواهش قلبی ایرانیانی صورت‌نپذیرفته است که در احوال سپسین همان شاهنشاهی ساسانی با فقر و فاقه و تلخ‌کامی و حتی محرومیت و تبعیض در برخورداری جنسی دست به گریبان بودند، و شورش آوازه‌مند مزدکیان و ماجراهای آن، نمونه‌ای از فوران احساسات و برجوشیدن خواهش‌های سرکوب‌شده ایشان بوده است؟ ... به دیگر سخن، آیا داستان بهرام گور، تصویرگر جهان مطلوب و شهرداری دلخواه این ناکامان آرزوبه‌دل نیست؟ ... در این باره باید جای دیگر بشرخ‌تر سخن گفت.

به هر روی، این که در تاریخ ملی داستانی ما، بزه‌هایی از تاریخ، از روند عادی رخدادهای فاصله می‌گیرد و یکسره بر پایه پیش‌فرض‌های آندیشگی و خواهش‌های نفسانی و گرایش‌های عاطفی راویان روایت و در واقع بازسازی می‌گردد، و تاریخ، به جای گزارش وقایع و احوال، مصروف انعکاس نقوش آمانی و آمال می‌شود، نکته بسیار شایان توجهی است.

گمان‌مندانه این است که ذهنیت ایرانی، با لحاظ مناسبت‌هایی که در میان می‌بوده است، برخی از بزرگ‌ها و شخصیت‌های تاریخی را برمی‌گزیده تا مخول انتقال آنبوهی از خواست‌ها و آزمان‌ها و آرزوها و آندیشه‌های خویش سازد.

نیز در شیراز فرمان می‌راند. با اِستِناد به شواهِد تاریخی، صدق این توصیفاتِ بُلندپروازانه را بر هیچیک از ادوارِ سه‌گانه مَدکور تأیید نمی‌توان کرد؛ لیک این واقعیت را نیز مُنکر نمی‌توان شد که در کنارِ مصائبِ بی‌شمارِ قَبَل از هر یک از این ادوارِ سه‌گانه یا مقارن با این ادوار، ذهن‌هایی که می‌خواستند تا تفاوتِ نسبیِ احوال و عهود را ترسیم کنند، خواه ناخواه در مقامِ روایتگری و توصیف به چنین بزرگ‌نمایی‌های عجیب با آرزوآندیشی تَن داده‌اند.

به عنوان مثال، روایتِ بُنیادگذاریِ پادشاهیِ ساسانی به دَسْتِ اَزْدَشیرِ بابکان، آن‌گونه که در سَنَتِ ایرانی و متن‌هایی چون کزنامه‌ی اَزْدَشیرِ بابکان و نامه‌ی تَنسَر آمده است، بیش از آن که روایتی تاریخی باشد، بر پایه‌ی آندیشه‌ی سیاسی و ذهنیتِ مَطلوب و مَنظور دَسْتگاهِ سیاسیِ ایران در آن اَعصار سامان‌دهی شده است (نیز سَنج: درآمدی بر تاریخ آندیشه‌ی سیاسی در ایران، [سَید] جوادِ طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته‌ی جدید -، تهران: انتشاراتِ کویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۷۸). ... چرائی‌اش نیز دور از ذهن نیست. ... از برای داستان‌پردازیِ جَهت‌دار و مَجال‌طُرُخ دادنِ آندیشه‌ی سیاسیِ ساسانی حول شالوده‌گذاریِ یک حُکومت و مَشروعیتِ آن، بهترین نمونه اَزْدَشیرِ بابکان است که برآستی هم شالوده‌ی سیاسی و حتّی فرهَنگیِ شاهنشاهیِ ساسانی را او نهاده بود و مُمیزاتی هم داشت که روایاتِ داستانی را قابلِ شاخ و برگ دادن می‌کرد. ... بی‌گمان نباید انتظار داشت هیچ ایرانی در هیچ دوره از تاریخ، از برای روایتِ آندیشه‌های سَنَتی خویش در چنین مقوله‌ای، پادشاهیِ نِگونِ بَخت چون یَزْدگِرُد شَهریار را برگزیند!

این که بشیاری از داستان‌های مَثونِ پس از اسلامی ما بر مَحورِ شَخصیتِ آنوشیروانِ عادل و سُلطانِ مَحمودِ عَزَنوی و شاهِ عَبّاسِ صَفوی پَرِداخته شده است، به هیچ روی تصادفی نیست و بر مایه‌هایی از وقوف تاریخی روشن‌بینانه اِبتِناد دارد. ... اَخِر حُسنِ تَدبیر و کَمالِ سیاست و جلالِ ریاست را که نمی‌توان - مَثلاً - نسبت داد به شاهِ سُلطانِ حُسنینِ "یَخشی دور" (درباره‌ی این لَقَبِ وئ، نِگر: آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عَبدُالحُسنینِ زَرزین‌کوب، ج: ۴، تهران: انتشاراتِ سَخَن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۳۱۴-۳۱۶).
روایت‌پردازان، مَناسبت‌ها را لحاظ می‌کنند، و از همین باب، عَنج و دلال و ناز و کرشمه و عِشوه را نیز هرگز به رُستَم دَستانِ نِسبت نمی‌دهند! ... هرکسی را بَهرِ کاری ساختند و هر داستان و روایتی با شَخصِ (یا: اَشخاص) ویژه‌ای مَناسب می‌تواند بود.

خَلَقَ اللهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالًا وَرِجَالًا لِقِصَعَةٍ وَتَرِيدِ

۱. روزگارِ کریم‌خان زُند و خودِ کریم‌خان زُند، در تاریخ ایران، به مَنابِتِ یک عَصَر و یک حُکمران، هردو نوعی جنبه اِستثنائی دارند که بسیار شایسته‌گفت‌وگویی است؛ گُفت‌وگویی که در این مَجال مُمکن نیست. ... عِجاله باید دَسْتِ کَمِ سِه عُنُصُرِ "پَرهیز از بُلندپروازی" و "آسان‌گیریِ سَطحیِ نِگرانه" و "فقدانِ اَساس و شالوده اِستدامت‌پذیر" را در حُکمرانیِ کریم‌خانِ لِحاظ کرد. از این مَنظَر، حُکمرانیِ کریم‌خان، یک حُکمرانیِ نیم‌بند لُززان بود؛ و شاید مَهَم‌ترینِ عِلّتِ آن هم که سلسله زُند، پس از "وکیل‌الرعايا"، چندان نَباید، همین بود که از آغاز، پایه اِستواری نداشت.

از برای وقوفی اِجمالی بر حال و هوای حُکمرانیِ کریم‌خانی، نِگر:

آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عَبدُالحُسنینِ زَرزین‌کوب، ج: ۴، تهران: انتشاراتِ سَخَن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

گفتیم که آن سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات آتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعّد بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.) نیز پی گرفته شد تا زمانی که در دولت سلغری، آتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعّد بن زنگی به سلطنت رسید و این سلجوقشاه، بر آن شیخگان مغول که در شیراز بودند شورید و رفت آنچه رفت و با گذشته شدنش به سال ۶۶۲ ه.ق.، در واقع هم پادشاهی آتابکان سلغری و هم استقلال مملکت پارس خاتمه یافت. اقلیم پارس بیش و کم تحت استیلاي مستقیم حکومتگران مغول درآمد؛ لیک نام حکومت سلغریان یک چند باقی ماند و صورت آن مصالحه آغازین تا مدت ها پس از قتل سلجوقشاه نیز حفظ شد. بدین سان، پارس در درازنای چند ده سال و بتدریج به دست مغولان اشغالگر افتاد و چون زمینه این استیلا بمروز فراهم شده بود، هر چند حکومت سلغریان که بانی اصلی مصالحه بود از پای درآمد و پارس هم از انضمام به قلمرو ایلخانان معاف نماند، برخلاف پیشینه دیگر بلادی که لگدکوب سمشان صحرانوردان مغول شد، در اقلیم پارس خونریزی و غارت فراگیری رخ نداد و چنان زحمتی فوق حد تصویر و تصور که از احوال مزدمان دیگر بلاد خوانده و شنیده‌ایم از برای رعایای سلغریان فراهم نگزدید.

۵۲۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

العرض، در درازنای چنین سال‌های پُر آفت و مخافتی است که سعّدی بارها و بارها به مَثابَت یکی از آندرزهای کانونی خویش به حکمرانان و خصوصاً آتابکان سلغری پارس، از لزوم "سازش با خصم زبردست" سخن می‌گوید و در چون و چندی آن داد سخن می‌دهد.

به مناسبت بحث از همانندی‌های بوستان و نصیحة الملوک، دیدیم که شیخ در بوستان می‌فرماید:

| | |
|-----------------------------|---|
| همی تا برآید به تدبیر کار | مُدارای دشمن به از کاززار |
| چو نتوان عدا را به قوت شکست | به نعمت بیاید در فتنه بست |
| گر اندیشه باشد ز خصمت گزند، | به تعویذِ احسان زبانش بیند |
| عدو را به جای خسک، در بریز | که احسان کند کند دندان تیز |
| چو دستی نشاید گزیدن، بیوس! | که با غالیان چاره زرفست ^۱ و لوس ^۲ ! |

۱. زرق: دورویی، دورنگی، نیرنگ و فریب.

۲. لوس: چرت زبانی.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۳، ب: ۹۹۴-۹۹۸.

و در نصیحة الملوک می نویسد:

«از جمله حُسن تدبیر^۱ پادشاه، یکی آنست که با خضم قوی دَرِ نَپِیچَد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکند، نه مصلحتست، و دست ضعیفان برپِیچیدن، نه مروت^۲».

و:

«تا دفع مَضَرَّتِ دُشْمَن به نعمت می توان کرد، خصوصت روا نباشد؛ که خون از مال شریف ترست، و عرب گوید: السَّيْفُ آخِرُ الْحَيْلِ، یعنی: مَصَافِ وَفْتَى روا باشد که تدبیر دیگر نماند. به هزیمت پُشْتِ دادن به که با شمشیر مُشْتِ زدن^۳».

همو در باب هشتم گُلستان نیز، افسره‌ای از همین معانی و الفاظ به دست داده است و گفته:

«تا کار به زر برمی آید، جان در خطر افکندن نشاید. عرب گوید: آخِرُ الْحَيْلِ السَّيْفُ.

چو دست از همه حیلتی دَرگُستست، حلالست بُزْدَن به شمشیر دست^۴»

و باز در رساله معنون به «در تربیت یکی از ملوک گوید»، می فرماید:

«با خضم قوی دَرِ نَپِیچَد^۵»

و:

«با دُشْمَن قوی نَسْتِزِد^۶»

و:

«تا دفع دُشْمَنان به مال و مدارا می شود، جان در خطر نهد؛ که به هزیمت پُشْتِ دادن به از آن که با شمشیر مُشْتِ زدن^۷».

۱. در مأخذ چاپی: حسن و تدبیر.

۲. کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فُرُوعِی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۰، فقرة ۷۲.

۳. همان، ص ۸۸۲، فقرة ۹۰.

۴. گُلستان سعیدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی،

۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۷۲.

۵. همان، ص ۸۹۲.

۶. همان، ص ۸۹۳.

۷. همان، همان ص.

آدمی با خواندن این سُطور آثار سعّدی با خود خیال می‌کند گویی مرام‌نامه و اساس‌نامه سیاست خارجی همان دولتی را می‌خواند که در برابر یا جوج کُفر (مُغولان) سدّی از زَر کشید و سعی کرد تا بخیره خود را دزگیر ماجراجویی‌های سفیهانه نسازد و در آن روزگار دُشوارِ مَحَنّت باز بیهوده بر مصائب و آلام مَرُدمانِ بی‌توایِ کوفته‌خاطر و دِل‌تَنگ نیفزاید. ... ما، از جُزئیات آنچه در دُربارِ آتابکانِ سُلُغری گذشته و مذاکراتی که در این باره صورت گرفته است و کیستی دانیانی که آتابکان را به سوی سیاست‌های مَداراتی و مُماشاتی سوق داده‌اند، خَبَر نداریم؛ لیک به بَرکتِ آثارِ منظوم و مَنثور سعّدی، این اندازه می‌دانیم که شیخ شیراز هم در آن موقع باریک‌ناهموار و اوضاعِ دُرُشُناکِ ناگوار، راه کم‌زنی و تَدَلُّل و تَحَمُّل را پیش پای آتابک گذاشته و او را بر پیگیری آن سیاستِ مَدارات و مُماشات با مُغولان دِل داده است.

سعّدی، در این رویکرد بُلندنظرانه سیاسی و جهت‌گیری روشن‌بینانه فرهنگی، میراث‌بر سنّت فرهنگی عمیق و عریقی بود که علی‌الخصوص ریشه در تجارب متمدادی سیاسی و نظامی و اجتماعی در فلات ایران داشت؛ در سَرزَمینی که در آن، شَهر و آبادی، به دُشواری و خون‌دَل پا می‌گرفت و آسمان با مَرُدمانِ گُشاده‌دَلش بَخیلی‌ها می‌گردد و جَریان داشتنِ آب در هر کاریزش، به بهای جان‌های پیشینیان، بقایِ عُمَرِ پَسینیان را پائندان می‌شد. در این سَرزَمین که هرچندگاه یک‌بار از خاوران تا باخترانش عَرُضه تازش قوم و قبیله و تیره و عشیره‌ای می‌گزدید، طریقِ مُصالحت و مُجاملت و سازگازسازی تدریجی مُهاجَمان با این بوم و بر، و فراتر از این، آنچه امروزیان تَبَدیل "تهدید" به "فُرَصَت" می‌خوانند، پیمودنی‌ترین طریقی بود که ادامه حیات و پائندگی شَهرآیینی را ضَمانت

۵۲۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بماند که لفاظان سیاسی معاصر ما هم غالباً جز لفظی پوک و توخالی و شعاری، چیزی از این مقوله خطیر و حقیقت‌چنین‌رای و تدبیر، با خود نداشتند؛ بَل حقیقتِ عظیم و جسیم و کازساز آن را، نه می‌خواهند و نه می‌دانند. تنها شعاری فریبا می‌دهند و وعده‌ای زیبا بر سر زبان دارند. اِشَارَتِ ما به "مُعاصِران" لفاظ بی‌هُنر، نه از آن‌جاست که مدّعی باشیم این‌گونه لفاظی و بی‌هُنری، پدیده‌ای است این‌روزگاری و چنین سُسْت‌رایانِ خیره‌درای در درازنای تاریخ ما اَشباه و اُمثال نداشتند! ... به هیچ‌روی!!! ... این گرفتاری‌مان هم البته، مانند بسیاری از دیگر گرفتاری‌ها، امروز و نوپدید نیست! ... تاریخ ما از رُشْتِ یاد چنین بی‌مایگان بیهوده‌گویی گران‌بار است و مجالی فراخ باید داد سخن از بیدارِ درازآهنگِ ایشان داده شود! خاک بر خاقانی شروانی خوش‌باد! که پنداری زبان حالِ ایران رنُج‌دیده ستم‌کشیده‌ما، بل واگویه‌گر «دزد دِل آزادگان همه روزگاران» بود، آن‌جا که می‌گفت:

می‌کرد و سیاست‌و‌وزانِ کارزادانِ ایرانی بازها و بازها آن را آزموده، و به مددِ خردِ دوران‌دیش و دیده‌بصیرِ آخربینِ خود، آفاقِ سلوکِ در آن را پیشِ همگان گشوده بودند.^۱

از تازش‌های اشکندرِ مقدونی و سزدارانش و نیز اقوامِ شمالِ شرقیِ در پیش از اسلام بگیرید، تا حمله‌ی کشورگشایانِ مسلمان در سده‌ی نخستِ هجری، تا تازش‌های صحرائوزدان و اقوامِ ترک‌تباری که در دورانِ اسلامی از شمالِ شرقِ ایران به فراخنای این پهنه‌ی تمدنی درمی‌آمدند، در همه‌ی این موارد، با شواهدِ کافی می‌توان نمونه‌های مبادرتِ عنصرِ ایرانی را در سازگاری نمودن با مهاجمان و پیشگیری از افزایشِ قتل و نهب و تخریب و تالانِ نشان داد. به دیگر سخن، در همه‌ی این میادین، همیشه کسانی بوده‌اند که - به اصطلاحِ شایع: - "راه‌حل‌های دیپلماتیک" و تدابیرِ مُصالحت‌جویانه را به میان آرند و اوضاعِ آشفته را سر و سامانی دهند و چندان که مقدور افتد در برابرِ خطری که پدیدار گردیده است، از منافعِ عمومی و مصالحِ همگانی پاشداری کنند.

تکرار این تجاربِ در فرهنگ و اجتماعِ ایرانی، جایگاهِ اَشْوَار و پایگاهِ راسخی بدین گونه از تدبیرِ سیاسی بخشیده بود، چنان که در واقعه‌ی هائله‌ی حمله‌ی مغولان، بی هیچ هم‌اندیشی

آزاده‌دلان، گوش به مالش دادند
وَز حَسْرَت و غَم، سینه به نالش دادند
پُشتِ هُتر آن روز شکستند دُرست
کاین بی‌هُترانِ پُشت به بالش دادند!

(نگر: نُزْهَة المَجَالِس، جمالِ خَلیلِ شَرْوانی، تَضْحیح و مُقَدِّمه و... از: دکتر مُحَمَّد‌آمینِ ریاحی، ج: ۲، تهران: انبشارت علمی، ۱۳۷۵ ه.ش.، صص ۴۵ و ۴۶ و ۶۸۲-ش ۴۰۹۴-).

۱. نظری متأملانه در تفصیلِ گفت‌و‌شنودهای مُندرج در داستانِ رُشتم و اِسْفندیار شاهنامه - که اَصْلِ آن باختمالِ عُمری بیش از دوهزارسال دازد (سَنج: جُستاری چَند در فَرْهَنگِ ایران، دکتر مَهردادِ بَهار، ج: ۳، تهران: انبشارتِ فِکَر روز، ۱۳۷۶ ه.ش.، صص ۵۸-۵۰ و ۶۰ و ۱۱۷؛ و: از اَشْطوره تا تاریخ، مَهردادِ بَهار، گردآورنده و ویراستار: اَبوالقاسمِ اِسْماعیل‌پور، ج: ۱، تهران: نَشْر چشْمه، ۱۳۷۶ ه.ش.، صص ۲۴۲ و ۲۴۳؛ و: نگاهی به تاریخ و اَساطیرِ ایران باستان - تَقْرِیراتِ شادزوانِ اُستادِ دکتر مَهردادِ بَهار -، تَخْرِیر: دکتر سِیروسِ شَمیسا، ویراستِ دُوم، ج: ۱، تهران: نَشْر میترا، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۹ و ۱۰ و ۷۴)، تَصویرِ بَغایتِ درخشانِ از پیش‌رُفتگی و آژمودگی و فَرْهَنگ‌مندیِ نُخبگانِ ایرانی در فُنونِ مُذاکره‌ی سیاسی به دَست می‌دهد و فرامی‌نماید که اَنبَاشَتِ تِجَارِبِ سیاسی و نظامی، فِکَرِ ایرانی را به چه مَهَارَت‌های شِگَزفی در کارِ مُذاکره و طُرُقِ جُست‌و‌جویِ راه‌حل‌های دیپلماتیکِ رَهْنمون شده بوده است.

ناگفته پیداست که این، تنها رویه و سویه‌ی سیاسی‌شایانِ تأمُّلِ رُزف در آن داستانِ شِگَرِفِ حماسه‌ملیِ ایران نیست. ... نمونه را، نگر: پیوُنْدِ اَدب و سیاست، دکتر علی‌اکبَرِ آمینسی، ج: ۱، تهران: انبشارتِ اِطْلَاعات، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۱۶۲-۱۸۰.

پیشین، شماری از نخبگان زمان، با ورزیدگی و کارافتادگی نمایان، هریک در موقعی و مقامی، همین ایشتر را پیش گرفتند، و دست و پایی کز دند و تَقْلَائی، و به جان کوشیدند تا از حدّت و شدّت و زیان باری این صُرَبَتِ مُهَلِكِ ناگهانی بکاهند و در این کار توفیقِ چشْمگیری هم یافتند. در آن هنگامه تاز و تاختِ مُغولان، خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ ه.ق.)، یکی از درخشانترین چهره‌های کازِبَنستِ تَدبیرِ "مماشات با خضم زَبَرَدَسْت" بود که توانست بخش بزرگی از موارِثِ فَرَهنگی و علمی و حتی بسیاری از سرمایه‌ها و پشتوانه‌های اقتصادی و سیاسی جهان اسلام را از خطر نابودی برهاند و شمار کثیری از دانشوران و حاملانِ معارف و علوم را در برابرِ تَنَدَبادِ مخاطرات پاس بدارد و کاری کند کارستان که برخی، جانبِ مُجَدِّدانه و اِحیاگرانه فَرَهنگی آن را، از برای ایران - و (شما بیفزایید): اسلام -، با کارِ مُجَدِّدانه و اِحیاگرانه فَرَدوسی بزرگ قیاس کز دنی یافته‌اند.^۱

شیخ سعّدی، با گفته‌ها و نوشته‌ها و ایشترهایش، گوشه دیگری از همین تَدبیرِ سیاسی را در اقلیم پارس نمایندگی می‌کزد و آتابکانِ سُلغری را در سیاستی که در برابرِ مُغولان پیش گرفته بودند دل می‌داد و تشویق و حمایت می‌نمود. ... کسانی بوده و کوشیده و خون دل‌ها خورده‌اند تا اقلیم آباد پارس، اگر هم بناگزیر به دستِ مُغولان می‌افتد، با کمترین هزینه و کمترین کُشمکَش بیفتند، و شیرازِ عَهْدِ آتابک که شهری بوده است آباد با کثرتِ جَمعیّت و رفّت و آمد و هزارگونه اِزْدحام و مَشغله و دل‌نوازی، باسانی میدان تیغ‌بازیِ مُغول بی‌باک نگردد. ... نخبگانی چون سعّدی بروشنی دریافته بودند که ما هرگز نخواهیم توانست در خانه و زندگی خویش را برِ مُغولِ مَتَجاسِرِ تیغ‌زَن فروبندیم و او را برای همیشه در آن سویِ دَرِ نِگاه داریم. دانسته بودند که در میانه آن احوال و احوال، از همزیستی با مُغول چاره‌ای نبوده و نیست. پس مُنتهای آرزوشان این بود که مُغولان دَرهایِ زندگی را بر ایرانیان فروبندند و خانه را بر سرِ خانگیان ویران نکنند! ... اقلیم پارس در آن دوران موقعیّت ویژه‌ای داشت و یکی از "جزیره"های "تبات" به شمار می‌رفت و اگر نبود سیاستِ مُماشاتِ آتابکان با مُغولان و تمهیدِ نُفوذِ تَدْرِیجیِ مُغولان، بی آن که به ویرانیِ بخشی از آبادترین اقالیم ایرانی در آن سامان بینجامد، هزینه‌های فراوانی بر فَرَهنگ و

۱. از برای آگاهی تفصیلی‌تر از این عمل‌کزد خواجه طوسی و چنین داوری‌ها، از جمله، بگر:

دین و دولت در ایران عَهْدِ مُغول، شیرین بیانی (اسلامی نُدوشتن)، ج ۲: حُکومتِ ایلخانی: نَبَزد میان دو فَرَهنگ،

ج ۱: تهران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانشگاهی، ۱۳۷۱ ه.ش.، صص ۴۰۴-۴۰۹.

اجتماع ما تخمیل می شد و نه تنها اژدهای ویرانی بخش بزرگ تری از دانش و معارف و یادگارهای تاریخی را به کام خویش درمی کشید، زمینه بسیاری از جوشش ها و رویش های فرهنگی و علمی سپسین هم در آن سرزمین از میان می رفت؛ سرزمینی که پسان تر نیز مسکن و مأوای نخبگانی چون حافظ و عبید زاکانی و میر سید شریف جرجانی بود و همچنان مهد دانش و ادب و فرهنگ و مفاوضت فاضلان و عالمان... که می داند؟! ... اگر آتابکان سلغری و مشاوران و رایزنان ایشان قدری بی احتیاطی و ناپزوانی و بی مبالاتی می کردند و اقلیم پازس را در چنان موقع باریک و روزگار تاریک به دامن مخاطرت درمی افکندند، هیچ پیدا نبود پسان تر دیگر مزدانی چون حافظ در عرصه فرهنگ ما به ظهور برسند و - آنگونه که او کرد - آسمان را آسمانه برشکافتند و صدای سخن عشق را در گنبد افلاک درآندازند! ... انگارش آن نیز سخت هول انگیز می نماید! ... در برابر مغول خون ریز بی تمیزی که جز مصالح خویش و هوسناکی های خود، چیزی در عالم نمی شناسد و از هیچ گونه سفک دماء و هتک نوامیس و اعراض باکی و ابائی ندارد، ای بسا گمترین و اکثیش ناسنجیده و عرض لخبه بل اظهار حیاتی که حمل بر تزک مماشات شود بسنده بود تا تجاؤز پیشگان و همدستانشان دود از نهاد دودمان ها برآورند و خاک آبادی ها را به توبره کشند! ... چرا باید خبط کرد و مغول کج تاب بدلعباب ولی سازش پذیر را رنجانید و در ازای آن هزار و یک تاوان به جان خرید؟! ...

۵۲۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

در درازنای تاریخ ما، دانیانی چون سغدی، به استمرار زندگی و فرهنگ و شکوفائی آن می اندیشیده اند و با هوشیاری تمام رخت و پخت جامعه ایرانی را از وزطه های هلاکت بار بدر می کشیده اند. نجات همین اقلیم پازس که از دولت سر آتابکان و سیاست مماشاتی ایشان، از تازش مستقیم مغولان بزرگان ماند، و در آن نندباد حادثه یکی از پناهگاه های جامعه و فرهنگ ایرانی شد، نمونه ای از هنر و کاردانی مزدان سیاست اندیشی است که از جاده حزم و احتیاط بیرون نمی شدند و ایران و ایرانی را فدای نمایش های قهرمانانه زودگذر و تهوڑهای سفاهت بار نمی کردند. تهوڑنمودن بی جا در عالم سیاست، گاه هزینه هائی بسیار بیشتر از آنچه در نظر اولی ترقب می رود بر دوش اهل مملکت خواهد نهاد؛ و فرزنانگان دانادل و روشن بین ما، این را نیک به جای آورده بودند.

بسا کسی بگوید که امثال آتابکان سلغری شاید هم قدری پرملاحظه و بی دست و پا بوده اند؛ چنان که تاریخ هم از پیشینه ایشان جوش و جلادتی حکایت نکرده است؛ و لذا

بعيد نيست اين سياست‌هاي مداراتي و مماشاتي، مقتضاي طباع آشتي جوي عافيت‌پرست ايشان بوده باشد. ... بينگاريد که چنين بوده باشد. ... چه باک؟! ... چه باک از طباع مماشات پيشه مداراگري که شيوه مختارشان در تعامل سياسي، البته به سود مردمان ايران زمين تمام شده و بي جهت توده‌ها را در دامان هلاکت نيفکنده است؟! ... در چنين فتن سياسي، چه بسيار رشته تدبير از کف مي‌رود و امنيت مختل مي‌گردد و معيشت مغشوش مي‌شود و عامه مردم زير دست و پا مي‌روند و سامان زندگاني اجتماعي از هم فرومي پاشد. ... در چنين معاريک غريبي، همين که رنج کمتری متوجه اوساط ناس شود و به عامه مردمان کمترک بد بگذرد، خود نوعي از پيروزمندی محسوب خواهد بود. ... هيچ دولت را سزاوار نيست که راضي به تضرر ملت خود شود؛ و اگر - العياذ بالله - چنين باشد، چنان دولت بي دولت را جز "خائن" چه نام بايد کرد؟ ... کاميابي اتابکان سلغري در آن سياست مداراتي، صفحه درخشان و کامياب منحصر به فزدي است در تاريخ ايران که بايد همواره اميد تکرار و تجديد آن را در امروز و آينده اقليم حادثه خيز ما به دل بست و از همين روي هيچگاه از آن تجربه ممتاز و کامياب غافل نشد. ... از فردا که خبر دازد؟ ... به قول فخرالدين اشعد گزگاني:

شنيديستم که شب آبستن آيد نداند گس که فردا زو چه زايد!^۱
توجه عميق بدین نکته دربايست است که:

نوع نگرش و کنش امثال سعدي در مماشات با خصم زبردست و کوشش در فروزان داشتن چراغ زندگي در پرتو نرزمي خردمندان، همان اندازه که در آن فضاي پراشوب قرن هفتمی و در زمانی که همه چيز جامعه ایرانی و اسلامی در آستانه نوعی فروپاشي جبران ناپذير واقع شده بود، قابل فهم و قابل توجيه بوده است، در فضاي پزالتهاب تاريخ معاصر ما و بخصوص در آن صدسال پرحادثه که اکثر قريب به اتفاق گویندگان ذي نفوذ در اجتماع ايران و اندیشه‌وران مؤثر در فکر و فرهنگ و عقلاييت ايرانيان، زير تأثير مستقيم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ميلادي روسيه مي‌زيستند، بزناافتني و نمود انفعال و بي حميتي تلقی می‌شده است.

۱. وپس و رامین، فخرالدين اشعد گزگاني، با مقدمه و تصحيح و تحشيه: محمد روشن، ج: ۱، تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۳۲۱.

از همین منظر، کسی چون دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲-۱۳۵۶ ه.ش.) که هم‌چنان (و نمی‌دانم چرا؟!) نامش بر فلان دانشکده «ادبیات» ما گرانی می‌کند، بی‌گباره تزکِ آرزوم و «آدب» می‌کزد و شیخ شیراز را دُشنام دادن می‌گرفت و سَقَطْ کُفْتَنُ که چرا در جایی که مُغولان از شَرَق و صلیبیان از غَرْب بر جهانِ اسلام تاخته‌اند، مَزْدی چون سعّدی فارغ‌دلانه می‌سُروده است: «دِرْخْتِ عُنْجِه^۱ برآورد و بُلْبُلان مَسْتَنَد / جِهان جَوان شُد و یاران به عِیش بَنَسَسْتَنَد»^۲! ... شریعتی که بنا داشت آموزگارِ مَذْهَبِ «جهاد» و «شهادت» باشد و بس، در برابر این همه اِغْتِنامِ فُرْصَتِ سعّدی از برای مَزِیدِنِ حَلاوتِ حَیات و اِذْراکِ شورِ زندگی، چنان با خویش بَرَنَمی‌آید و بی‌اختیار می‌شود که خطاب به شاعرِ دیرینه‌روزِ شیرازی چنین می‌نویسد:

«خُدا مَرگت بده که تو شاعرِ قَرْنِ هَفْتُمی؟! قَرنی که مُغول از شَرَق و صلیبی ها از غَرْب، این سَرزَمین را حَمّامِ خون ساخته‌اند!»^۳.

۱. یا: غنچه.

«غنچه» / «غنچه» ریخت و خوانشی است غالباً مغفول.

سعّدی در بوستان فرموده است:

دَلش گَزْچِه در حال ازو رَنجِه شُد / دَواکَزْد و خوش بوی چون غنچه شُد

(بُستان، شیخ مُصلِحُ الدّین سعّدی شیرازی، به اهِتِمام: گِراف، وِین، ۱۸۵۸ م.، ص ۱۱۴، ب ۷۶۷).

نیز نگر: فرهنگِ فارسی، دکتر مُحَمَّدِ مُعین، ج: ۹، تهران: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیرِکبیر، ۱۳۷۵ ه.ش.، ۲/ ۲۴۴۳ و ۲۴۴۴؛ و: شَرِحِ سوْدی بر بوستانِ سعّدی، تَرْجَمَه و تَحْشِیَه و تَهیّه مَتِنِ اِنْتِقادِی از: دکتر اَکْبَرِ بَهرُوز، ج: ۱، تبریز: کِتابفروشی حَقِیْقَت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ۱/ ۴۷۶؛ و: بهارِ بوستان، مُنشی تیکچند مُتَخَلِّص به: بهار، چاپِ سَنگی، ط: ۴، لَکهنو: مَطْبَعِ مُنشی نَوَلِکِشور، ۱۹۲۷ م.، ص ۱۷۲.

در بیشترین چاپ‌های بوستان و کَلِیَاتِ شیخ «غنچه» صَبْط کَزده و قافیه را باخته‌اند.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمام: مُحَمَّدِ عَلی فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۴۹۳، غ ۲۲۶.

۳. کَویر، علی شریعتی، ج: ۱۵، مَشْهَد: سِپیدِه باوَران، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۳۳۹.

دَرْبَارَه این پَرخاشِ سَبْکَسارانه شریعتی به سعّدی و بَعْضِ دیگر اِیستارهایِ وی در قِبالِ شیخ بُرْگوارِ شیراز، نگر: جَدال با سعّدی در عَضْرِ تَجَدُّد، کامیارِ عابدی، ویراستِ دُوم / ج: ۱، تهران: کتابِ بهار - با هَمکارِی: دانشنامه فائز، -، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

بَد نیست بدانیم که این ناقدِ زَبانِ دارِ خُراسانی، حتّی اِشکال‌هایِ لُغوی و دَشْتوری هم بر سعّدی می‌گرفت؛ اِشکال‌هایی که اَلْبَتّه در تَرازویِ نَقْدِ سَحْنِ سَنجانِ راستینِ وِزنی نَدازد.

تَفْصیل را، نگر:

سِرُو رَشید (باذنامه غلامرضا رشید یاسمی)، به کوشش: اِبْرَاهیمِ رَحیمی زَنگنه - و - سُهیل یاری [گُل دَرّه]، ج: ۱، کِروان‌شاه: اِنْتِشاراتِ دیباچه، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۴۷۸-۴۸۳ / مَقالَه «حَطّا گِرِفْتَنِ بَر نَظْمِ سعّدی، اَفْصَحُ المُتَکَلِّمِین»، به قَلَم: جَمْشیدِ سُرُوشیار.

براستي مایه شگفتي است! ... آيا در سده هفتم مژدمان همه کار و بار و زندگاني خویش را وانهاده بوده و جز ماتم داری و زاری و نياحت پيشه‌اي نداشته‌اند؟!

اين چه قايلى است؟! و اين چه مایه بيگانگي است با جامعه شناسي و تاريخ داني - که از قضا بدروغ چنين قائل سبکسار خلیع العذار را بدان بلند آوازه ساخته‌اند؟! ... مگر ساز و کار حیات آدمي بدین سادگي است و آفاق زندگي اجتماعي او بدین تنگي؟!

در قرن هفتم هجری نیز، با همه ناملايمات موجود، زندگي همچنان جاری بود و عشق و شور و هوس دست از گريبان جامعه انساني برنداشته بود؛ و از بن چرا و چگونه بزدارد؟ ... مگر جريان زندگي باز ایستانی است؟

سرشت اين جهان گذران چنان بوده و هست که در آن با گذر زمان، ولو به کوتاهی، سیاهی عم و نامرادی و فراق با همه سهمگيني اش رنگ می‌بازد و غبار تکدر و ملالت بر آئینه دل‌ها دیز نمی‌پاید و حال‌هاي نو به نو می‌رسد و دزهاي تازه به روی جان آدمي گشوده می‌شود؛ گوش دل، هر چند از فریادهای جان‌سوز و جگر خراش پُر شده باشد، مادام که ذوق و دماغ استماع نغمه‌های خوش و جان‌پزور نیز باقی است، از رغبت در این و اعتراض از آن باز نمی‌ایستد؛ و دماغ خیال‌آفرین از پختن سودا و پزور دن آرزوهای شیرین دور و دراز و بی‌منتها دست بر نمی‌دارد. ... اين است آدمي! ... و اگر سعدي، به مقتضای آدمیت خود، همچنان از بهار دل نواز شیراز در شور و جنبش و طرب و اهتزاز می‌آمده است، و اگر به سائقه جان انطباع پذیرش، نزهت و طراوت دست و دمن سرزمین روح‌انگیز پازس را طرب افزا می‌یافته است، و اگر از مشاهده گردش چشمان سیاه شوخ شهر آشوب و لبان سُرخ بوسه‌خواه و کِشمه‌های ظریف طاقت‌زبا دل از دست می‌داده است، و آنگاه در عالم آفرینشگری هنری خویش، ما را با آن تجارب روحانی و لذائذ حیات و هوسناکی‌های ناگزیر بشر همراز و همنباز می‌گردانیده و از تداعی خواطری که بارگ جان همه آدمیان آشنائی‌ها دارد جمیع آشنایان به زبان فارسی را از خاوران تا باختران اقالیم مسکون شیرین‌کام و شگفته خاطر می‌ساخته است، بر او حرجی نیست و هرگز سزای ملعنت هر ژاژخاي بی‌سر و پای نمی‌شود.

به بیان صریح خود سعدي:

آدمي نیست که عاشق نشود وقت بهار هر گیاهی که به نوروز نجبند خطبست!

۱. کلیات سعدي، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۴۲۹، غ ۵۱.

... خلاصه، ... سعّدی آدمی بود! ... و آدمیت، چیزی نیست که با دست‌آویز آژمان خواهی یا انقلابیگری یا ... بتوان آن را باژگون و مُنْقَلَب کرد.

الْبَتَّةَ مَسْأَلَهُ فَقَطْ اَيْنَ نِيسَتِ كِه شَرِيعَتِي «انقلابی» بود و سعّدی «انقلابی» نبود؛ که صد الْبَتَّةَ نبود؛ و بماند که سعّدی و هم‌روزگارانِش از «انقلاب» بدین مفهوم جدید که در عالم سیاست قرن‌های اخیر و در پی رُخدادهایی بزرگ در فرانسه و روسیه و امریکای لاتین پدید آمد شناختی نداشتند؛ تا از بُنِ بخواهرند انقلابی باشند یا نباشند. ... مَسْأَلَهُ بَسِي فَرَاتَرِ اَز اَيْنِ هَا بُوْدِه وَ هَسْت. ... عَلِي شَرِيعَتِي وَ اَمَثَالِ وَ اَتْبَاعِ اَوْ، اَز اَنْ جَا كِه بِه نَوْعِي "كوتاه اندیشی" و "زُدیک بینی فرهنگی" دُچار بُوْدَنْد، غَايَتِ قُضْوَايِ تَوْفِيقِ رَا دَر "جَنگِيدَن" اَز بَرَايِ اَزْمَانِ وَ "جَانِ دَادَن" اَز بَرَايِ اَزْمَانِ مِي دَانِيسْتَنْد وَ اَز هَمِيْن رَهْگُذَرِ بَا سَعْدِي كِه سَهْلِ اسْت، بَا سُنَّتِ فَرْهَنْگِي وَ سِيَّاسِي مَدَارِاجَوِيَانَه شِيْعِي نِيْز نِزَاعِ وَ كَشَاكَشِ دَاشْتَنْد وَ بَا اَنْ كِه بِه زَبَانِ دَمِ اَز تَشْيِيعِ عَلَوِي مِي زَدَنْد، تَنْهَا وَ تَنْهَا بَخْشِي اَز فَرْهَنْگِ شِيْعِي رَا كِه قَابِلِ تَاوِيلِ بِه مَفْهُومِ اَيْنِ رُوْزگَارِي "انقلاب" بُوْد وَ رَنْگِ خُونِ دَاشْتِ بِه رَسْمِيَّتِ مِي سَنَاحْتَنْد وَ اَلْبَاقِي رَا مُنْحَرِفِ وَ مُحَرَفِ مِي شَمُرْدَنْد وَ بِه لَطَائِفِ اَلْحَيْلِ طَرْدِ وَ نَفِي مِي كَرْدَنْد^۱. دَر مُقَابِلِ اَيْنِ رُوْيَكِرْدِ بِي مَهَارِ، اَنْ سُنَّتِ فَرْهَنْگِي دِيرِيْنِ ايرَانِي كِه سَعْدِي يَكِي اَز فَرْزَنْدَانِ رَاسْتِيْنِ وَ مِيرَاثِ بَرَانِ گَزِيْنِ اَنْ بُوْد، بِه اَبَادِي جِهَانِ زَنْدگانِ وَ اِسْتِمْرَارِ حَيَاتِ وَ بَرْخُوْرْدَارِي هَايِ اَنْ وَ كَاھِشِ هَزِيْنِه هَايِ جَانِي وَ مَالِي وَ تَقْلِيلِ فِشَارِهَايِ رَوَانِي مِي اَنْدِشِيْد، تَا مَانَانِي وَ پَايَانِي شَالُوْدِه هَايِ تَمَدَنِي كَهْنِ رَا تَضْمِيْنِ كُنْد وَ مَانِعِ جَنْگِ وَ دَرْگِيْرِي شُوْدِ وَ شَهْرِهَا وَ اَبَادِي هَا رَا يَكْسَرِه عَرْضَه نَهَبِ وَ قِتَالِ وَ اِرْهَاقِ وَ هَدْمِ وَ جِدَالِ وَ اِحْرَاقِ نَسَاْرَد.

فَرَضِ كُنِيْد سَعْدِي گُوْشِي اَز بَرَايِ شَنِيدَنِ سُخْنَانِ اَمَثَالِ عَلِي شَرِيعَتِي مِي دَاشْتِ وَ تَحْتِ تَاَثِيْرِ اَلْقَائَاتِ اَوْ (شُما بگوِييد: اِعْوَانَاتِ اَوْ!) شَالِ وَ كُلاَه مِي كَرْدِ وَ حَنْجَرِي بَر كَفِ بِه پِيْشَبَازِ مُغَوْلَانِ نَدَانَمِ كَارِ يَا صَلِيْبِيَانِ نَابَكَارِ مِي رَفْتِ^۲ وَ يَكِ دُو مُهَاجِمِ حَبِيْثِ بَدْنِهَادِ رَا

۱. بازخوانی پرونده انگاره «تَشْيِيعِ عَلَوِي / تَشْيِيعِ صَفَوِي» که علی شریعتی بر سر زبان‌ها انداخت و پیامدهای غریب این هیاهوی پُر حاشیه در فراخنای شناخت دیانت و اجتماع و تاریخ، ضرورتی است فرهنگی که تفصیل آن را به سخنگاهی دیگر حوالّت است.

۲. در مقام فرض، مسامحت کردم و بپرسیدم که: تازه سعّدی حنجَر بَر کَف، در آن تَهْوَرِ سفیهانه شریعتی بسند، دقیقاً باید به کدام جنبه برود و با که بجنگد؟ آن هم در جایی که هیچ جنبه مُتَّجِدِي وُجُوْدِ نَدَاْرَدِ وَ حُكْمَرَانَانِ مُخْتَلِفِ اَحْيَانَا مِي كُوْشَنْد اَز گَزْدِشِ گَزْدُونَه جَنْگِي خُونِ بَارِ مُغَوْلَانِ بِه سُوْدِ خُوْيِشِ وَ زِيَانِ دِيْگَرِ رُقْبَايِ مِيْدَانِ سِيَّاسَتِ بَهْرَه بَجُوِيَنْد، وَ

هم از پا درمی آورد و بعد از آن نیز در خون خود فرومی غلطید، و من و شما اینک از پس سده‌های سپری شده بر روانش درود می‌فرستادیم و از دل و جان آمرزشش را از خداوند متّان درمی‌خواستیم. دست بالا آن بود که مرد شیرازی تنی چنّد را نیز تحریر و تشجیع

حتّی دشتگاهِ خلافتِ عباسی، به جای تمهیدی جدی در حفظ و جراسّت قلمرو خلافت، دارد از این که دشمنانِ قسّم خورده و معارضان داخلی و خارجی اش، با زیر سمّ آسیان مغولان لگدکوب می‌شوند، یا از آوازه تازش مغولان و آیس می‌روند و مزعوب می‌گردند، حالی می‌کند و نفسی خوش بزمی آورد (نگر: دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی، ج ۳: سیاست خارجی ایلیخانان در جهان اسلام، ج ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵. ش.، ص ۸۶۵) و آلبته غافل است از این که آیین "نمد مالی" خود خلیفه بغداد نیز در راه است!

تاریخ آن روزگاران، بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است... همه آنان که سر و کارشان با مغول افتاده بود، از جنس شیخ سعّدی نبودند... برخلاف امثال سعّدی، نانِ عده‌ای همیشه در بر هم خوردن وضع موجود است؛ از باب «کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد» (تفصیل را، در این باب، و درباره نمایش عصاره‌گونه‌ای از تاریخ ایران در این شعر منقول در تاریخ بیتهقی، نگر: جای پای سال‌ها - بیست مقاله درباره شاهنامه، آدب فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران - جلال خالقی مطلق، به کوشش: مهناز مقدّسی - و - هومن عبّاسیور، ج ۱، تهران: انتشارات همیشه، ۱۳۹۷. ش.، صص ۳۹۳-۳۹۶).

این کاسبان هرّج و مزج همواره طالب آنند که به قول عوام: «خزبازار شروع شود!» در هم ریختن سامان‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در یورش مغولان، بسیاری از طامعان و فرصت طلبان را در کار آورده بود تا از آب گل آلود ماهی بگیرند!

در این میان عده‌ای دست حیل و دسیسه دراز می‌کردند تا اگر تعاری شکسته و ماستی ریخته است، اینان از سعادت کاسه‌لیسی محروم نمانند... لابد شنیده‌اید - و در زبان عوام مشهور است - که: تعاری پشکنند، ماستی بریزد / شود دُنیا به کام کاسه‌لیسان.

وانگهی، وقتی مغول پهلوانِ مگره شده بود، ایرانیانی کاسه‌لیش هم بودند که می‌خواستند پیش از دیگران "کوچک‌آبدال" این پهلوان شوند.

اگر کسی می‌خواست جدی و جهدی کند و علمی به پایداری برافرازد، سوْجویان بدخواهی بودند که مساعِدت مادی یا معنوی که نمی‌کردند هیچ، می‌کوشیدند سنگی بر سر راه او بیاندازند، بل مُمانعت صریح نمایند، و به انواع دسائس و حیل و موانع تراشی، مساعی او را باطل کنند.

آنچه شماری از صاحب‌منصبان و دیوان‌سالاران ایرانی در آن ایام با یکدیگر کرده‌اند و بهره‌ای که این مردمان خودخواه مفسّین از تیغ تیز مغول در استیصال یکدیگر برده‌اند، براستی خواننده تاریخ را در بهت و خیرت فرومی‌برد، و چه بسا اگر شخص قدری بدبین باشد، این همه او را از خیالِ اصلاح امور در این بوم و بر فایز تر و نومیدتر از آن کند که بوده و هست! ... خواه خوشمان بیاید و خواه نه، عالم هولناک و رازآلود سیاست، همواره پُر از چاچول بازی و پشت هم اندازی و ناجوان‌مردی بوده و هست؛ و نوع سیاسیان، از لوٹ این پلشتی‌ها پاکیزه نیستند؛ اِلّا من رجم رُبک!

باری، با صرف نظر از بازیگران سیاسی و طامعان قدرت و مکتت، شاید بیشینه مردمان و به ویژه آنان که سودای قدرت و بَرّوت نداشتند، همان توده‌هایی باشند که از مغولان مزعوب بودند و تَوان پایداری هم نداشتند؛ پس بناچار خود را به دامان ایشان انداختند!

کُند و قُوّت قلب بدهد تا خود را به همگامی بر صفِ مغولان زنند و جماعتی را از آن بَدَرگان فرومایه به دَرک واصل کنند و خود نیز بر فور جان دَر بازند و به زُمَره سائِلان فاتِحَه و یاسین دَر پیونددند... این، یک فرض است... فرضِ دیگر، همان است که خود سعّدی آن را مُحَقّق کرد. او به اُفق های بلندتر چشّم دوخته بود. کوته اندیشی مُزمن و نزدیک بینی فَرهنگی نداشت. حیاتِ آدمیان را باز بسته امید و نوید می دانست. از همین روی هم، امیدوارانه نوشت و سرخوشانه سرود و جهان ما را زیباتر از آن کرد که بود.

از قضا، یکی از همشهریان سعّدی است که قُرُن ها پس از وی سروده است:

گویند: به اُقصای جهانست دیاری کائجا نکند حسرت و آندوه گذاری...^۱
و من بنده عرض می کنم:

راستی که چنین دیاری، اگر هست، جهان پُر احساسِ شاعرانی است چون شیخ بُزْگوارِ زبان آورِ نَغزگفتار، سعّدی شیرازی؛ و اگر چنونی، جوانِ مَرْدِ آزاده حَقّ پَرست، در زمانه ای مَحَنّت خیز، همزبانانِ داغدارِ دل فگارِ خویش را به چنان سَرزَمینِ بهشت آئینی به ضیافت بُرده و از مصائب و آلام و مَرارتِ هاشان لَحْتی کاشته است، بِحَقّ سَزایِ ثنّاست؛ و جُز کَرطَبعِ جانوران، زبان به قَدَح چنن تیمازداری ها و و شیرین کاری ها نخواستند گشود، و جُز فرومایگان و بَدگوهَران، دَسْت بازداشتن از چنن دل داری ها و آندوه گساری ها را نخواهند سُتود.

سعّدی، با خَلاقیتِ ذوقی و ادّبی خویش مجموعه ای بدیع و دل خواه از آثارِ نوآیین بر جای نهاد که چشّمه زاینده است و دولت پاینده.^۲ جهان پهنآوری از آندیشه و آرزوهای

۱. بَرگهای پراکنده، دکتر لطفعلی صورنگر، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۵ ه.ش.، ص ۱۴۲.
۲. این کوشانی و پویائی و کُنشگری، ویژه سعّدی هم نیست... در آن دوران یک عالم عالم و شاعر و هنرمند و آندیشه ور داریم که علی رَعْمِ تَطاولِ آیام، نشاطِ علمی و فعالیت های ذوقی و دماغی خود را تَعطیل نکرَدند و بَرخی از دَرخشان ترین یادگارهای فرهنگِ نوج بَشَر را پدید آورَدند... علامه قُطب الدین شیرازی (۶۳۴-۷۱۰ ه.ق.)، یکی از آن زُمَره است... بسا بدانید از قضا درباره همین مَرْد (قُطب الدین محمود بن مسعود شیرازی) که «از علمای بسیار بُزْگ ایران و از نوابغ و اَعجوبه های روزگار بود» و «در آن زمان که لَقَب های علمی معنی داشت و بی جهت کسی را حُجّه الإسلام و آیه الله و علامه نمی خواندند، [این] مُلّا قُطب را «علامه شیرازی» یا «الشّارح العَلامه» می نامیدند» (نقد حال، مُجتبای میسوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۳۴۴)، این هم ادّعا شده است که از خویشان نزدیک شیخ سعّدی شیرازی خودمان و مثلاً

والای انسان ساز که در آثار سعّدی تجلّی یافته است، نه فقط از برای ما که هموطنان و همزبانان اویم، که از برای دوستان و بیگانگان نیز قرن هاست که جاذبه‌ای شگرف دارد^۱ و به قول یکی از همانان، شیخ شیراز، «دوست و مشاور و راهنمای همگان»^۲ است. ... سعّدی، در خصوص همین زمینه سیاست اندیشی و سیاست‌ورزی، سخنانی در گوش ازباب قدرت همروگارش فروخواند که به آبادانی بیشتر جهان و شفقت بیشتر جهانانان بر خلق خدای بینجامد. تدابیری را گوشزد امرای دوران خود و همه دوران‌ها کرد که هنوز نیز - اگر کاژبندی در میان باشد! - بغایت کارآمد است. از جمله به سیاست‌ورزان هشدار داد که با درافتادن بیهوده با خصم زبردست، خویشتن و خلق را در تنگنا نهند و فرهنگ و اجتماع و اقتصاد را به سراشیب فرسایش تدریجی و نابودی فرویندازند. ... آیا همین پند سعّدی، چاره جانکاه‌ترین و آدمی‌فرسای‌ترین ایتلای امروز ایران ما نیز نیست؟

به قول خواجه نظام‌الملک طوسی (ف: ۴۸۵ ه. ق. ۱۰)، «... بنده از چشم بد می‌ترسد. نمی‌داند که این کار به کجا خواهد رسید. ...»^۳!

بازگردیم به جهان سعّدی و در این باره همین اندازه بگوییم که - به تعبیر داریوش شایگان -:

۵۳۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

خالوی سعّدی بوده است. البته دُرستی این مدعا نیز محل نظر است (بگر: همان، ص ۳۵۹ و ۳۶۰)؛ و خلاصه، - دست کم - مُسلم نیست.

۱. وجود امثال سعّدی، چه در آن بزمه حساس سرنوشت‌ساز، و چه در درازنای زمانی که تا امروز بر مجموع خلایق‌های ادبی و فرهنگی وی سپری گردیده است، منبع خیرات و منشأ حسنات و برکاتی بوده است که چشمان نزدیک‌بین خرافان جزفه‌ای از اذراک ابعاد آن ناتوان است و فهم خود این معنی مُحتاج تزییت و "فرهنگ" دزخوری است که با قدری به مضرّف رسانیدن دُخانیات در بلده طیبه پاریس یا هر گورستان دیگر و از راه و زرفتن با اوهام شارلاتانی چون "لویی ماسینیون" منصور حلاجی (سنج: نامه‌های فرّوینی به تقی زاده، به کوشش: ایرج افشار، ج: ۲، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶ ه. ش.، ص ۱۴۲ و ۱۰۲-۱۰۱) و زیر و زبر کردن صفحاتی چند از کتاب فضائل بلخ به عنوان پایان نامه (سنج: مجله ایران‌شناسی، زمستان ۱۳۷۲ ه. ش.، ص ۵، ش ۲۰، ص ۸۴۹ و ۸۵۰ / از مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد - فردوسی -»، به قلم: جلال متینی) احدی را بحاصل نیامده است و نخواهد آمد. ... «سخن را روی با صاحب‌دلانتست»!

۲. بگر: چشمه روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۸ ه. ش.، ص ۲۴۰.

۳. سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام‌الملک طوسی، مقدمه [و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۱۹۵؛ و: سیرالملوک، به اهتمام: هیوبرت داوک، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۲۱۵.

«در دُنْیای سعّدی، جایگاهِ اِنسان پیشاپیشِ فُدرت، جامعّه، و خُدا، چنان است که آدمی برای بقا، و یافتنِ کوره‌راهی در هزارتوی حیات، گریزی ندارد مگر تمکین و تسلیم در برابر شرایطِ مُسلطِ زمانه»^۱. «او [= سعّدی] از نحوه بودن اجتماعی و حضور جمعی اِنسان سخن می‌گوید؛ انسانی که ناگزیر است در شرایط موجود بسوزد و با جفای روزگار بسازد»^۲.

آدمیان عصر ما خود را چیره‌تر و دست‌گشوده‌تر و کنش‌گتر از آدمیان آن روزگار می‌پندارند و گردن‌فرازی و سرکشی و "مَنْ مَنَم" بیشتری دارند در برابر هر آنچه نه بر مراد ایشانست. لیک آیا آلت‌هایه از این گردن‌فرازی و دست‌اندازی بهره‌ای دندان‌گیر نیز می‌برند یا بیشترک خویشتن خویش را بی‌فایده می‌فرسایند؟

آدمی هنوز هم، با همه تحولات برخاسته از "مدرنیّت" و توانش‌های فرآینده‌ای که از قبل بسطِ اکتشافات و اختراعات و علوم جدید حاصل کرده است، جز در توهمی شاعرانه نمی‌تواند گفت که: "چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد"!

بلکه اقبال لاهوری می‌گفت:

عَجَب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عَجَب اینست که بیمار تو بیمارترست!^۴

آدمی در عصر سعّدی متواضع‌تر بود؛ و البته "تواضع"، در عصر سعّدی، تنها و تنها فضیلتی اخلاقی نبود که با اختیار کامل از برای تربیت خویشتن و رسیدن به پسندها و پاداش‌های دُنْیوی و اُخروی برگزیده می‌شد. تواضع، ثمره نوعی معرفت واقع‌بینانه به دایره تنگ توانایی خویش و خضوع در برابر آفاق گستریده ناسوتی و لاهوتی جهان هم بود که عجز اِنسان خاکسار بیچاره فروبسته دست را به رخ او می‌کشید. اِذراکِ مَجبوریت و ناگزیری بشر در بسیاری از ساحت‌ها بود. سعّدی و پیشینه هم‌روزگارانِش این معرفت و

۱. پنج اقلیم حضور (بخشی درباره شاعرانگی ایرانیان)، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش.، ص ۹۳.

۲. همان، ص ۹۵.

۳. دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/۶۰۶، غ ۲۹۵، ب ۶.

۴. اشعار فارسی اقبال لاهوری، مقدمه و حواشی از: محمود علمی (م. درویش)، ج: ۳، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۶ ه.ش.، ص ۲۹۷.

اِدْرَاکِ رُزْفِ را دَر عُمّتی جانِ خود اَندوخته بودند... ما هنوز هم فُرُوبَشته دَست و مَتهوریم؛
هَرچَند این را باور نداشتیم^۱.

به بیان سعّدی:

چو روزگار نَسازد، سِتیزه نَتوان بُرد ضرورتست که با روزگار دَرسازی^۲

۱. بشیاری از کسانی که از مَشی مُداراتی گُذشتگان ما اِنتقاد می کنند و در داوری درباره پیشینیان بنای کجتابی و بدلعابی می گذارند، از سر توهم و شکم سیری حَرف می زنند و هیچ تصویری از نکتت و فلاکت حیات عامه و حتی خاصه در دنیای قدیم نداشتند و نمی دانند که به ویژه در اَوار اِنحطاط سیاسی، بیشینه قَدمًا دُچار عسرت اقتصادی و اجتماعی هم بوده اند، و از بُن وَقتی از قُدرت و نُزوت و آبادی در مَقیاش های دُنیای قدیم سَخَن می گوئیم، نباید این مفاهیم را با مصادیق پُر رُزق و بَرَقِ جدیدشان قیاس بگیریم.
اگر خَرافان حَرفه ای لَختی زمام و راجی خود را بکشند و بدزن کنند و بخوانند و بیاموزند، خواهند دانست که حتی خواص ایرانیان هم در روزگار قدیم آن اندازه که این جُهال پندارزده خیال می کنند بَرخوردار و مُرفه نبوده اند و با آن اِمکانات قلیل و دُشواری های رَنگازَنگِ زندگی، بُلندپُروازی های مأمول این حَضرات، مُتصوّر هم نبوده است؛ تا چه رسد به اِمکان پَدیر!

روزگاران دور را زها کنید! ... تَصَفح اِجمالی هَمین کِتَاب های خَاطرات و یادداشت و روزنگاشت که از روزگار قاجار بازمانده است کافی است تا فرایادمان آرد که بیشینه دیوان سالاران هم عیش رَغیدی نداشتند تا چه رسد به رعایا (نمونه را، نگر: روزنامه خَاطرات بَصیرالمُلک شیبانی، به کوشش: ایرج افشار - و - مُحَمَّد رسول دریاگشت، ج: ۱، تهران: اِنشارات دُنیای کِتَاب، ۱۳۷۴. ش.، صص "سی و شش" - "چهل و دو") و حتی سُلطان صاجِب قِیران ناصرالدین شاه قاجار نیز سَفَره اَطعمه اش از آنچه ما خیال می کنیم بشیاری بی رونق تر بوده، و سِپس تُو، عالی رُتبه ترین کارگزاران دولتِ عَلَیّه ایران، آن هم در راه سَفَر فَرَنگِستان، حتی وَسِیلَه نَقَلِیّه مُناسِبی نداشتند تا از طَهران به قزوین و سِپس گیلان رَهسپار شَوَند! (نگر: یادداشت های روزانه مُحَمَّد عَلِی فَرُوغی از سَفَر کُنفرانسِ صُلح پاریس، به خواستاری: ایرج افشار، به کوشش: مُحَمَّد اَفشین وَفایی - و - پیمان فیروزبُخش، ج: ۱، تهران: اِنشارات سَخَن، ۱۳۹۴. ش.، صص ۲ و ۴ و ۵).

اگر اَوَّلًا تاریخ بخوانیم، و ثانیًا تَوَهّماتِ ناشی از درآمدهای اَخیر نَفَتی ایران را از دَهن و زَبانِ خود دور کنیم، از گُذشته و گُذشتگان اِیمان تَوَقّعاتِ بیهوده نخواستیم کُزد و در باب اَکثون و آئنده نیز گریبانمان را از چَنگالِ خواب و خیالِ خواهیم رَهانید.

فَقْر و مَسکَنَت و گُرسَنگی و عُزیانی و بیماری و عَجْز و ناتوانی در دُنیای قدیم و پیش از مُدِرنِیّت، در سَرق و عَرَب، اُموری شایع بودند. از هَمین روئ نیز بود که اگر در جایی نُزوت و رونق و آبادانی چَهره نِشان می داد، باید با چَنگ و دَندان پاش می داشتندش و ...

باری، داوری درباره تَوَاقُف های بَشرِ پیش از اِنقلابِ صَنعتی، با تکیه بر آنچه دَهن و خیال ما بدان خوگر شده، بکلی ناصواب است. در دُنیای جدید نیز حَظِ بیشینه ما از تَوَاقُف ها، هَمواره بَسی کَمَتر از آن است که آرزوآندیشی رسانه ای به ما اِلْقا می کنند، یا سیاستمدارانِ طَرارِ زَبانِ باز و عُدّه می دَهند و دَهن و صَمِیران را به تَمَتّایِ تَحَقُّقِ پَدیری اش مَشغول می دارند.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: فَرُوغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، صص ۶۲۶، غ ۵۷۷.

[آبشخور آندیشه سیاسی سعّدی]

• آبشخور آندیشه سیاسی سعّدی کجاست؟

بی هیچ گفت وگویی شیخ شیراز، سعّدی، مژدی بوده است مُسلمان و مُعتقِد و در درجه نُخست قائل به تبعیت سیاست از شریعت.^۱

او خود در رساله نصیحة الملوک بصراحت می گوید:

«... سَلَطْتُ، مُطِيعَ شَرِيعَتٍ بِأَشَدِّ؛ نَهَ شَرِيعَتِ، مُطِيعَ سَلَطَتِّ»^۲.

هیچ مُسلمان مُعتقِدی نیست که نُخستین خِشْتِ بنايِ هر مَنِش و کُنِش این جهانی خویش را، و از آن جُمله: نُخستین خِشْتِ بنايِ سیاست اندیشی و سیاست وُزُزی خود را، شریعتِ اسلام قرار ندهد؛ و سعّدی هم از این قاعده مُستثنی نبوده است.

باری، شریعت، نُخستین خِشْتِ بنا، بل شالوده آن است؛ لیک در سیاست اندیشی و سیاست وُزُزی، مانند بسیاری از معارف و فنون دیگر، اگرچه اِترِاقِ نظری از شریعت بر هر مُسلمان "لازم" است، اِثکا به شریعت به تنهایی "کافی" نیست؛ و به دیگر سُخُن: اِقتِصار بر شریعت نمی توان کرد، و باید در برافراختن این بنا، از مصالح و موادّ عُرُفی و بَشَری مُتَعَدِّد یاری گرفت.

۱. دشت گم از دوران مشروطه تا همین امروز، جماعتی از آندیشه وُران غالباً غیرمُتَشَرِّع و اُخیاناً دین سِتیز، شیخ سعّدی را به تشریحی خُشک منسوب داشته و از این باب او را ملامت کرده اند.

در پاره ای از گرایش های شریعت مدارانه سعّدی جای تردید نیست لیک این که برخی «طریقَت» او را «مُبتَنی بر شریعت قُشری» قلم داده اند (نمونه را، نگر: زوال آندیشه سیاسی در ایران - کُنتار در مَبانی نظری اِنحطاط ایران -، سید جواد طباطبائی، ج: ۴ - ویراسته جدید -، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۳. ش.، ص: ۳۶۷)، برآستی جای تَعَجُّب است... آیا کسانی که چنین تصوّر و تصویری از سعّدی دارند لاًقَل یک بار عَزَلِیات او را با حواسِ جُمع و دِل دُرُست خوانده اند؟! ... بعید نیست خواننده باشند؛ لیک اگر هم خواننده باشند، توگویی از سِر سِتیزی که با اسلام گرایي پُررنگ سعّدی و هر کس دیگری چون او داشته اند، توفیق فهم بُلندای سُخُن را از خویش سَلَب کرده و خود را از سیاحت در آفاق گُشترده آندیشه مژد مخروم داشته اند.

چه دژد سرتان دهم؟! ... سعّدی، مژدی مُسلمان و مُعتقِد بود؛ مُسلمان و اِعتقاد دینی نیز همواره جماعتی از تَجَدّمآبان را تلُخ و تُرش می کند و می زماند؛ و چه باک!؟

۲. کَلِیَات سعّدی، به اهِتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۷۲، فقره ۴.

أَنْدَكْ تَأْمَلِي بَصِيرَانَه دَر كِتَاب و سُنَّت و تَارِيخ و سِيرَه بَسَنْدَه أَشْت تا مُبَيِّن دَارْد مَنِش و كُنِش خُود پِيَامْبِرِ أَكْرَم و دِيگَر پِيشَوَايَان دِين - صَلَوَاتُ اللَّهِ و سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ - دَر زَمِينَه حُكْمَرَانِي، با بَهْرَه جُسْتَنِ از عُرْفِيَاتِ زَمَان و مَعَارِفِ و تَوَانِش هَايِ بَشَرِي عَادِي هِيچ بِيگَانَه نَبُودَه أَشْت؛ بَلْ بَخْشِ بُزْغِي از سِياسِيَاتِ إِسْلَام، از هَمَان آغاز، با بَه خِدْمَتِ گِرِفْتَنِ دَانِش هَا و تَوَانِش هَا و آيِيْن هَايِ عُرْفِي شَكْل يافته أَشْت.

هَر چُنْد اين مَعْنِي از غَايَتِ وُضُوحِ نِيازِي بَه تَوْضِيح و تَشْرِيحِ فَرَاخِ دَامَنَه نَدَارْد، هَمَوَارَه از هُشْدَار و تَدْكَارِي دَر اين بارَه نَاگَزِيرِيْم؛ چَرَا كِه بُوْدَه أَند و هَسْتَنْد بِي وُقُوفَانِي كِه أَحْيَانًا كُفْرَانِ مِي بَرِيْنْد أَندِيشَه سِياسِي دَر إِسْلَام، چِيَزِي جُز هَمَان شَرِيْعَتِ نِيَسْت، و با صِرْفِ بَه كَارِ گِرِفْتَنِ فِئَه دَر قَلْمِرو أَندِيشَه و عَمَلِ سِياسِي، سِياسَتِ إِسْلَامِي پَدِيدِ مِي آيِد، و هَمِين كَار، از بَرايِ شَكْلِ دَادِنِ سِياسَتِ دَر إِسْلَام و از بَرايِ إِسْلَامِيانِ بَسِ أَشْت.^۱ از قُضَا عَوَام و عَوَامِ زَدْكَانِي كِه چُنِين پِنْدَارِ خَام و تَصَوُّرِ نَابَانْدَامِي دَارِنْد نيز أَنْدَكْ شُمَارِ نِيَسْتَنْد و گَاه بَعْضِ خَوَاصِ نيز بَدِينِ أُوْهَامِ تَفْهُؤَه كُزْدَه أَند؛ تا آن جَا كِه حَتّٰى تَجَدُّدْ مَابِ مَعْرُوفِي چُون شَيْبَلِي شَمَّيْل (۱۲۶۹-۱۳۳۵ ه.ق. / ۱۸۵۰-۱۹۱۷ م.) هَم كِه مُسْلِمَانِ نَبُود و بَرْخِي از بُنْ مُلْحِد و مَادِي مَشْرَب و بِي دِيْتِش مِي اِنْكَاشْتَنْد و لِي بَه هَر رُويِ بَه إِسْلَام و فَرْهَنگِ إِسْلَامِي عَلاقَه مَنْدِي دَاشْت و دَر سِتايِشِ نَبِيِ أَكْرَم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و أَمِيرِ مُؤْمِنانِ عَلِي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - سَخْنانِي كُفْتَه أَشْت كِه شُهْرَتِ يافته، دَر شِعْرِي دَر سِتايِشِ رَسُولِ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و قُرْآنِ كَرِيم، آن جَا كِه آن حَضْرَتِ را مُدَبِّرِ و فَرْزَانَه اِي نِيكُو مِي شِناسانْد، از جُمْلَه مِي كُويِد:

... وَ شَرَايِعَ لَوْ أَنَّهُمْ عَقَلُوا بِهَا مَأْقِيْدَ الْعَمْرَانُ بِالْعَادَاتِ
حاصِلِ مَعْنِي اين كِه: (مَنْ شَيْبَلِي شَمَّيْل، اگَر چَه بَه دِينِ إِسْلَامِ نَگروِيْدَه ام، هَرگِز كُفْرِ نَمِي وِرْزَمِ بَه آيَاتِ مُحْكَمِ قُرْآنِ و پِنْد و اَنْدَرز هَايِ آن، و بَه) قَوَانِينِي كِه مَرْدَمَانِ اگَر آن هَا را

۱. پِنْدَارِ بَسَنْدِگِي "فِئَه" دَر شَكْلِ دِهِي سِياسَتِ إِسْلَامِي و اِشْتِغْنايِ آن از دِيگَر مَعَارِفِ و دَانِش هَا، چِيَزِي أَشْت كِه مَوْرِدِ اِنْكَارِ مَاشْت؛ و اين بُوْضُوحِ فَرْقِ دَارْد با نَظَرِيَه هَايِ فِئَهِي دَوْلَتِ دَر إِسْلَام؛ از جُمْلَه: نَظَرِيَه و لاِيَتِ فِئَه. دَر نَظَرِيَه هَايِ فِئَهِي دَوْلَتِ دَر إِسْلَام، از جُمْلَه: نَظَرِيَه و لاِيَتِ فِئَه، فِئَهانِ بَه بَسَنْدِگِي "فِئَه" از بَرايِ شَكْلِ دِهِي سَرْتاپايِ سِياسَتِ إِسْلَامِي و هَمَه تَدابِيْرِ بَايَسْتَه دَر حُكْمَرَانِي قَائِلِ نَشُدَه أَند؛ و از بُنْ شَأْنِ يَكِ فِئَه راسْتِيْن، صَاحِبِ هَر نَظَرِيَه اِي دَر فِئَه بَاشْدِ گُو بَاش، أَجَلْ از آن أَشْت كِه دائِرَه دَانِشِ سِياسَتِ را بَه مَايَه هَايِ سِياسِي عِلْمِ فِئَه مَحْدُودِ سَازْد. ... اين تَوْضِيحِ و اِضْحاحاتِ را بَر مَن مَگِيرِيْد! ... از بَرايِ دَفْعِ دَخْلِ مُقَدَّرِ و جَلُوبِگِيْرِي از "تَفْتِيْن" مُشْتِي بِيَهْدَه كُويِ هَمِيْشَه دَر صَخْنَه، گَاه بَايْدِ بَه تَوْضِيحِ و اِضْحاحاتِ نيزِ پَرْدَاخْتِ.

بدرستی ادراک می‌کردند، هرگز از برای عُمران و پیشرفت تمدّنی خود، به عرفیات و آیین‌های دیگری روی نمی‌آوردند.^۱

سُخَن شِبْلِي شَمِيل، شاید شعر زیبایی باشد، ولی با آنچه از خود قرآن و سیره پیشوایان - عَلَيْهِمُ السَّلَام - می‌آموزیم، دژ نمی‌سازد... شریعت اسلامی، مُتَكَفِّلِ آن نیست که جانشین همه علوم و فنون و معارف بشری گردد، و در درازنای تاریخ نیز اکثر قریب به اتفاق مسلمانان، نه چنین برداشتی از اسلام داشته‌اند و نه بر مقتضای چنین برداشتی عمل می‌کرده‌اند.

باری، سعّدی نیز چونان پیشینه سیاست‌اندیشان مسلمان، در سیاست‌اندیشی خویش، از آبشخورهای گوناگون سیراب گردیده و از افکار جوراجوری که در فراخنای تمدّنی اسلامی مجال طرح می‌یافته اثرها پذیرفته است.

به طور عام، ماده عمده اندیشه سیاسی در عالم اسلام، گذشته از کتاب و سنت و سیره، پندنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها و خدای‌نامه‌های ریشه‌دار در ایران باستان بوده است، و نیز حکمت یونانی، و داستان‌ها و حکم هندی.^۲ عموم سیاست‌اندیشان مسلمان در درازنای زمان، از این آبشخورهای گوناگون، کم یا بیش، مستقیم یا غیرمستقیم، و گاه - به قول اهل مدرسه: - "مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ!"، جُرعه‌ها نوشیده‌اند. سعّدی نیز.

*

تَجْرِبَةُ "جهان‌شاهی" های هخامنشی و اشکانی و ساسانی و سابقه حکمرانی بر خاوران تا باختران جهان شهرآیین آن روز، ایرانیان را از آزموده‌ترین مردمان دنیای کهن در کار و بار سیاست‌ورزی و آیین حکمرانی گردانیده بود... گفته می‌شود: با آن که یونانیان در اندیشه سیاسی پیشینه‌ای دراز و ید بیضا داشته‌اند^۳، چون دانشمندان یونانی در حدود

۱. از برای شعر شِبْلِي شَمِيل و گزارش آن، نگر: سبّری در اندیشه سیاسی عرب (از حمله ناپلئون به مصر تا جنگ جهانی دوم)، حمید عنایت، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.
درباره خود شِبْلِي شَمِيل نیز که از معروف‌ترین و پرشورترین تجدید نظر طلبان عرب روزگار خویش به شمار می‌رفت، نگر: همان، صص ۴۵-۵۶.

۲. نگر: ماجرا در ماجرا (سیر عقل و نقل در پانزده قرن هجری)، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ج: ۱، تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۸۱ ه.ش، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۳. از جمله، سنج: سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲ ه.ش، صص "بیست" - "بیست و دو".

تنگ دولت شهرهاي يونان آنديشه ورزي مي کردند، در امور راجع به حکم فرمايي و تدابير اجتماعي، از پاره اي از جهات، وسعت نظر ايرانيان را نداشتند.^۱

قلمرو پهنآور و تاريخ دراز هويت ملي مشتيم و فراز و فرودهاي سياسي و اجتماعي گوناگون در اين جغرافيا و تاريخ، فرهنگ ايراني را از تجارب کشوردارانه متنوعي سرشار گردانیده بود که با ژتاب هاي آن را به ويژه در ادبيات توانگر ايران زمين بوضوح مي توان مشاهده کرد.

سعدي شيرازي، مانند هر ايراني فرهيخته ديگر، از ميراث آنديشگي و تجارب جهان داري ايران گهن نیز بي بهره نبوده است؛ هرچند در اين باره نبايد هم به شيوه بزخي از باستان پرستان افراطي در ورطه گزاف آنديشي افتاد.

ما مي دانيم بخش قابل توجهي از آنچه از فرهنگ و معارف ايران باستان به دوره اسلامي منتقل گرديده است، به آيين شهرياري و فنون کشورداري راجع مي شده و عامه مسلمانان در اين زمينه از فرهنگ ايراني و ديوان سالاري پيشرفته ايرانيان بسيار اثر پذيرفته اند.^۲ سهم عملي ايرانيان در شکل دهی نهادهای خلافت و مشارکت در اداره اقاليم تحت سيطره مسلمانان، از آن مساهمت نظري و معرفتي شان نیز بيشتتر بوده است و يك تصفح ديده ورانه تاريخ كفايت مي كند تا فرانمايد ديوان سالاري و کشورداري دشتگاه عريض و طويل خلافت، به ويژه در عصر خليفگان عباسي، با مشارکت همه جانبه عناصر ايراني صورت گرفته و از چشم اندازي، همانا دنباله گيري و استمرار "جهان شاهي" ساساني بوده است با صبغه عربي و اسلامي.

در تمام قرون اسلامي، تا روزگار خود سعدي، ايران باستان و فرزندگان آن، به نوعي مرجعيت و جاهت خود را در زمينه حکمت سياسي حفظ کرده بودند و کتاب ها پر از آندرزها و رهنمودها و تجاربي بود که از زبان ايشان و پيرامونيانشان به عنوان مزدماني

۱. نگر: اصول حکومت آين، آرشطو، ترجمه و تخرشي: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، با مقدمه: دکتر علامه حسين صديقي، ج: ۴، تهران: شرکت سهامي کتابهاي جيبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات اميرکبير، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص "لد" (هامش).

۲. درباره تأثير فراوان سنت ايراني بر ميراث مکتوب سياسي در اسلام، بخصوص بر سنت نصيحه الملوك نويسي، از جمله، نگر:

تاريخ آنديشه سياسي در اسلام، پاتريشيا كرون، ترجمه: مسعود جعفري [جزي]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

خَبیر به کار و تدبیر سیاسی و مَثَلِ اَعْلایِ جَهانِ داری نَقْل و واگویه می‌گزدید. ایرانیانِ باستان، از برایِ بیشینهٔ پَسینیا نشان، - به اِصْطِلاحِ زَبانزُدِ مُجْریانِ رَسانه و روزنامه نویسانِ این روزها: "اُسْطوره"ی حُکمرانی و کازدانیِ سیاسی به شُمار می‌رُفته‌اند.

در میراثِ مَکتوبِ سعّدی، مَواردی هَسْت که در آن‌ها از قولِ شاهان و پَهْلوانان و بُزُرگان و فَرزانگانِ دورانِ پیش از اِسلام (و به تَعْبیرِ شایع در عَصْرِ سعّدی: دوران «مُلوکِ عَجَم»^۱) سُخْنان و سِفارِش‌هائی نَقْل شده اَسْت، یا داستان‌هائی هَسْت که از اَقوال و اَفعالِ آن دیرینگانِ حِکایت می‌کُند؛ و اَلبَتّه پاره‌ای از این کُفتارها و حِکایت‌ها بر رَهْمنمودهایِ ویژهٔ سیاسی و حِکْمَت‌هایِ مُلک‌دارانه نیز اِشْتِمال دارد و با میراثِ سیاست‌اندیشانهٔ شیخ شیراز پیوندد می‌یابد.

در خود بوستان، این‌جا و آن‌جا می‌خوانیم: «سَنیدَم که دَر وَقْتِ نَزَعِ رَوان / به هُرْمُز چُنین کُفت نوشیروان /...»^۲؛ و: «سَنیدَم که خُشرو به شیرویه کُفت / دَر آن دَم که چَشْمَش ز دیدن بَخُفت: /...»^۳؛ و: «سَنیدَم که شاپور دَم درکشید / چو خُشرو به رَشْمَش قَلَم درکشید»^۴؛ و: «سَنیدَم که جَمشید فَرخُ سِرْشْت / به سَرچشمه‌ای بَر به سَنگی نِشْت: /...»^۵؛ و: «سَنیدَم که دارایِ فَرخُ تَبّار / ز لَشْکَر جُدا ماند روزِ شِکار /...»^۶؛ و: «چه خوش کُفت گَزگین به فَرزَنَدِ خویش / چو بَرَبَسْت قُربانِ پیکار و کیش /...»^۷ و ...

در آن زَمان اَلبَتّه مُتونِ مُتَعَدِدی به زَبان‌هایِ تازی و پارسی بود که در خِلالِ آن‌ها کُفتاوردهایِ پُرشُماری از بُزُرگان و نام‌آورانِ ایرانِ باستان به چَشْم می‌خوژد. بَرخی از این اَقوالِ بَرانستی ریشه در مَثَن‌هایِ پیش از اِسلامی داشت. بَعْضی نیز در دورانِ بَعْد از اِسلام با اَنگیزه‌هایِ گوناگون (و از جُمله: تاریخ‌سازی‌هایِ شُعبویِ مَسَلکانه!) به گویندگانی از

۱. دربارهٔ دَلالتِ تعابیری چون «عَجَم» بر «ایرانی / ایرانیانِ پیش از اِسلام»، زین پیش سَخَن کُفته‌ام در: آینهٔ پژوهش، س ۲۵، ش ۲، ش پیاپی: ۱۴۶، خُرداد و تیر ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۸ و ۹ / از مَقالَهُ «عُلامِ عَجَمی» در کُلیستانِ سعّدی، و ...».

۲. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۱۸.

۳. هَمان، هَمان ج، ص ۴۳، ب ۲۳۹.

۴. هَمان، هَمان ج، ص ۴۴، ب ۲۶۹.

۵. هَمان، هَمان ج، ص ۵۲، ب ۴۷۸.

۶. هَمان، هَمان ج، ص ۵۳، ب ۴۸۳.

۷. هَمان، هَمان ج، ص ۷۵، ب ۱۰۶۲.

دوره باستان نسبت داده شده بود. ... به هر روی، تزدیدی نیست که سعّدی امکان این را داشته است که در کتاب‌های پیرامونش اَقوال و حکمی چند را بیابد که از قول بزرگانی چون انوشیروان و بزرگمهر و ... نقل شده باشد؛ لیک آیا بواقع سعّدی در نقل جمیع آن حکایات و کلمات راجع به شخصیت‌های باستانی، به منابع و اسناد معتد و ملتزم بوده است؟ ... سخت بعید می‌دانم که سعّدی چنین اصراری داشته بوده باشد؛ و هرچند بی‌تزدید بخش بزرگی از اندیشه سیاسی شیخ شیراز زیر سایه سوابق نظری و عملی جهان‌داری ایرانی شکل گرفته است و شیخ سعّدی چونان هر ایرانی فرهیخته و دانش‌آموخته و کتاب‌خوانده و فرهنگمند دیگری با جریان مستور فرهنگ ایرانی که از دورترین روزگاران تا عصر کنونی استمرار و استدامت یافته است، پیوستگی داشته، به نظر می‌رسد نام‌هایی چون انوشیروان و بزرگمهر و ...، بیش از آن که مرجع استنادی اَقوال را معین دارند، پیرایه سخنان وی اند و حضوری زینت بخش دارند تا به خوانندگان خاطرنشان کنند که پیشینه این اندیشه‌ها دور و دراز است و این سفارش‌ها و اندرزها از مژدمانی بزرگ و جهان‌دارانی روزگاراژموده به یادگار مانده.

۵۴۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

همچنین از یاد نمی‌توان بُرد که بعضی شخصیت‌های باستانی مورد استناد سعّدی و هم‌روزگاران، از بُن شخصیت‌های واقعی تاریخی نبوده‌اند، و خود چند قرن قبل در ذهن و ضمیر ایرانیانی خلق شده و پَر و بال یافته بودند که نیاز داشتند آنان را چونان نماد یا اسم رمزی از برای حکمت‌موروث و نیاکانی خویش به جلو درآرند. یکی از روشن‌ترین و روشن‌گرتین مثال‌ها در این زمینه، خود "بزرگمهر حکیم" است که متن‌های پارسی و تازی از نام و نشان و گفتارهای وی گران‌بار است و حتی نوشتارهایی به زبان پهلوی پدید آمده است تا واگویه‌گر دیدگاه‌های وی باشد، لیک علی‌الظاهر خود او وجود خارجی نداشته و شخصیتی یکسره داستانی و افسانه‌ای است.^۱

۱. نگر: داستان بزرگمهر حکیم، آرتور امانوئل کریشتین سن، ترجمه و توضیحات: منیژه آخندزادگان آهنی، ج: ۱، تهران: انتشارات ظهوری، ۱۴۰۱. ش.، به ویژه ص ۱۱ و ۴۳ و ۵۰-۵۸؛ و: خسرو انوشیروان: نوآوری‌ها و هشدارها، دکتر

شیرین بیانی، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۹. ش.، ص ۷۱ و ۷۵.

از "لطائف ملح" بعضی هم‌وطنان ما، این است که احتمال داده‌اند «مستشرقین و علمای غرب» با تشکیک در وجود تاریخی بزرگمهر «در پی ایجاد خلایق [کذا!] در هویت ملی ما بوده» باشند (بزرگمهر حکیم - کاوشی در باب کیستی او) آثار و سخنان وی در ادبیات و تاریخ، دکتر محمد رسولی، ج: ۱، تهران: انتشارات سبزان، ۱۴۰۱. ش.، ص ۵۵).

الْعَرَضُ، هَرچَند اَصْل ریشه داشتنِ اَندیشه سیاسی سعّدی در حِکْمَتِ موروث و تَجَارِبِ جِهَانِ داریِ ایرانی، قَابِلِ مُنَاقَشَت نیست، ای بَسَا سَعْدی در پیُوندانیِ هَمّه آنچه از قولِ بُرُزگانی چون اَنوشیروان و بُزُرگْمَهَر در آثار سعّدی مَذکور است به روزگارِ پیش از اسلام، چندان قَرینِ توفیق نَباشد.

*

یکی از مُهمّ ترین اَبسُخورهای اَندیشگی شیخ شیراز را باید تَجَارِبِ رَنگازَنگِ زَندگانیِ خودِ او در شُمار آوریم و آنچه به دیده تَفَحُّص و تَفَرُّس در زَندگی روزانه پُرجوش و خُروش مَرْدمان دیده و از عَوام و خواصّ ایشان شنیده. ... چه نیکو و بجا گفته اند که: "سعّدی کِتَابِ جامعهِ را بیش از کِتَابِ مَدْرِسَه در مُطالعه خویشتن داشته است".^۱

امروز اگر به دیده تحقیق بنگریم، تَزدید نخواهیم کُرد که پاره‌ای از سوانح و اَسفاری که شیخ در آثار داستانی اش مَذکور داشته است و تَذکِرَه نویسانِ قدیم آن‌ها را گزارشِ راستینِ سَرگِذشتِ او پنداشته‌اند، چیزی بیش از جَوْلانِ حِیَالِ اَدَبی و نوعی داستان‌پزدازی نیست و ای بَسَا سعّدی بسی از آن کسان و جای‌ها را که در حِکایاتِ گُلستان و بوستان به دیدارشان اِشارت کرده است، هرگز ندیده؛ لیک از دیگر سویی، در اَصْل سَفَر کُردگی و روزگار آزمودگی مَرْد هیچ تَزدید نمی‌توان کُرد و بَر آن شواهدِ مُتَعَدِّد می‌توان آوَرْد؛ و یکی از آن جُمَله، این است که سعّدی، نه در ضَمَنِ داستان و تَضاعیفِ قِصّه پزدازی و مقامه‌سازی و حِکایاتِ حِیالی و بَنَدبازی‌های اَدَبی، که در دیباجه بوستان و در بیانِ سَبَبِ نَظْمِ آن کِتَابِ شایگان، به سیر و سیاحت‌ها و دُنیا دیدگیِ خویشتن تصریح می‌کند:

دَر اَفْصایِ گیتی بگشتم بسی بَسر بُزدم ایام با هر کسی
تَمَنُّع به هر گوشه‌ای یافتم ز هر خَزَمَنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکان شیراز خاکی نهاد ندیدم؛ که رَحْمَتِ بَرین خاک باد!
تَوَلایِ مَردانِ این پاک بوم بَرانگیختم خاطر از شام و روم ...
گُذشته از تَضریحاتِ خاصّی از این دَشت، آثارِ عامّ اَشنائی با تَجَارِبِ سَفَر و

۱. نگر: از هَفْتِ پینکر تا هَشْتِ بَهشت (تأمّلاتی در شِعْرِ فارسی)، دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مُروارید، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۹۹.

۲. بوستان سعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۷، ب ۱۰۱-۹۸.

بيابان پيمايي و كجاوه نشيني و ... و ... و سر و كار داشتن با اصناف گوناگون انباني آدم و بنات حوا، در همه جاي ميراث مكتوب سعدي هويداشت.^۱

تو گويي شيخ، از باب دنياديدگي، مضداق اين دو بيت بوستانش بوده است:

عرب دیده و تُرک و تاجیک و روم ز هر جنس در نفس پاکش علوم
جهان گشته و دانش اندوخته سفر کرده و صحبت آموخته^۲
سایه سفرگذرگی و آزمودگی و تجربت اندوختگی سعدي را بر سياست انديشي هاي وي،
خاصه در باب اول بوستان، بروشني مي توان ديد.

*

بر سر هم، سعدي بسيار ديده است و شنیده و خوانده و آنديشيده، و از هر خزمني
خوشه اي فراهم کرده است تا مجموع آن همان توشه دزخور و آندوخته بي بدليل آگاهي
گذرد که تصويرش را در کليات او مي بينيم.

برو خوشه چين باش سعدي صفت که گزد آوري خزمن معرفت^۳

۵۴۶

آينه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تير ۱۴۰۳

[واقع بيني توفيق انگيز]

● از خصائص بارز سعدي، يکي، واقع بيني فوق العاده اوست. ... اين که مي گوييم: «فوق العاده»، از آن جاست که مع الأسف در فرهنگ ما، خاصه در قرن هاي اخير، واقع بيني از مدار عادات شايع بيرون رفته و حتی گاه و بيگاه به دلایلي که مبنتي بر جهان بيني هاي مثلاً عرفاني و چه و چه هاست، گريز از پذيرش واقعيت ها، نوعي فضيلت قلمداد گرديده است. خيال پروري و آرزوانديشي، بر فرهنگ عمومي و عادات شخصي ما سيطره يافته، و اجتناب از روبرويي با واقعيات، چاره موهم بسياري از دردهاي مومن جانگه ما شده است. ... به قول يکي از آنديشه وران هشيوار و تيزوپر اين روزگار: "قوت غالب ما هميشه شايعه بوده است" و

۱. در اين باره، از جهاتي بشرحت تر، سخن گفته ام در:

آينه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پيايی: ۱۵۳، مرداد و شهريور ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۵-۱۸ / مقاله «حقيقت سوانح و اسفار شيخ شيراز».

۲. بوستان سعدي، تصحيح: دکتر يوشفي، ج: ۱۱، ص ۴۶، ب ۳۱۱ و ۳۱۲.

۳. بوستان سعدي، تصحيح: دکتر يوشفي، ج: ۱۱، ص ۱۹۲، ب ۳۸۲۸.

"سُتُونِ فِقْرَاتِ تَارِيخِ مَا رَا حُجَّيْتِ ظَنِّ مِي سَاژَد" ^۱ و "وَلَايَتِ عَاطِفِه بَرِ عَقْلِ، گُوهرِ اَصْلِي تَارِيخِ اِجْتِمَاعِي مَا بُوْدِه وَ هَسْت" ^۲. ... تاریخ ما، پُر اِست از چک‌های بِلَا مَحَلِّي که در سِتَايِش یا نِکُوهِش کَسَان و مَفَاهِيْم کَشِيْدِه اِيْم و سَلْسِلِه هَائِي که بِي سَبَبِ دَر جِهَتِ خُصُوْمَت یا مَوَدَّتِ جُنْبَانِيْدِه اِيْم. آری، به قولِ هَمَان بُزُرْگ، "ايران هَمِيْشِه مَزْکَرِ کَشِيْدَن اِيْن گُوْنِه چک‌های بِلَا مَحَلِ بُوْدِه اَسْت" ^۳. ... دَر چُنِيْن فَرَهَنگ و اِجْتِمَاعِي، چَشْمِ گُشُوْدَن بَرِ وَاقِع و جِدِّي گِرِفْتَن وَاقِيعِيْتِ هَا و اِجْتِنَابِ اَز اَرزَوَانْدِيْشِي و خِيَالِ پَرُوْرِي، کَارِ بَسِيَار دُشْوَارِي اَسْت که عَوَامِش تَاب و طَاقَتِ نَمِي اَرْتَنَد و خَوَاصِش خُوْش نَمِي دَاَرَنْد؛ وَلِي سَعْدِي، عَلِي رَعْمِ عَادَتِ رَايِج، و عَلِي رَعْمِ پَسَنْدِ بِيْشِيْنِه خَوَاصِ و عَوَام، و عَلِي رَعْمِ ظَاهِرِ اَرزَوَابَرَه اِعَاشِقِ پِيْشِه اَش، وَاقِعِ بِيْنِي رَا بَسِيَار بَسِيَار اَنْج نِهَادِه اَسْت.

سَعْدِي، بِيْش از بِيْشِيْنِه سُحْنِ گُوِيَانِ فَرَهَنگِ مَا، "اِنْسَان" رَا، با هَمِه مَحْدُوْدِيْتِ هَا و اَحْوَالِ گُوْنَاگُوْنِش، به رَسْمِيْتِ شِنَاخْتِه اَسْت، و وَاقِيعِيْتِ اَدْمِي رَا به سُوْدِ چِهْرَه اَرْمَانِي اِنْسَان و اِنْسَانِيْتِ - که او نِيْز نِيْکِ مِي شِنَاسَدَش و هَمْوَارِه بَدَانِ فَرَامِي خَوَانَد - نَادِيْدِه نِگَرِفْتِه اَسْت؛ «ضَعْفِ بَشَرِيْتِ» ^۴ رَا به رَسْمِيْتِ مِي شِنَاسَد و نَاگُزِيْرِي هَايِ اِنْسَانِ ظَلُوْمِ جَهْوَلِ خَاکِ نِشِيْنِ رَا پِيْئُوْسْتِه پِيْشِ چَشْمِ مِي دَاَرَد و حَتِّي تَکِيَه گَاهِ رُوِيْگَرْدِ اِلْهِيَاْتِي خُوِيْش مِي سَاژَد؛ چُنَان که دَر مُخَاطَبَتِ با خُدَايِ مُتَعَالِ عَرَضِه مِي دَاَرَد:

۱. «قوت غالب مژدم کشور ما، همیشه شایعه» بوده و ستون فقرات تاریخ ما را، - بعد از روزگارِ رازی و بیرونی، به ویژه بعد از مغول - «حجیت ظن» همیشه شکل داده است.» (بُخارا - مَجَلَه -، خُرْدَاد-شَهْرِيُوْر ۱۳۸۸ ه.ش.، ش ۷۱، ص ۵۹ / اَز مَقَالَه «سِيْرَه اُسْتَاذِ مَا اَدِيْب»، به قَلَم: دِکْتَرِ مُحَمَّدْرِضَا شَفِيْعِي کَدْکَنِي).
 ۲. «... مَسْأَلَه سَبْطَرَه وَايْتِ عَاطِفِه بَرِ عَقْلِ، دَر حَقِيْقَتِ، گُوهرِ اَصْلِي تَارِيخِ اِجْتِمَاعِي مَا بُوْدِه وَ هَسْت، و بَدُوْنِ مُطَالَعِه دَر اَسِيْبِ شِنَاسِي اَن، اَمِيْدِ هَر گُوْنِه پِيْشْرِفْتِي، اَز مَقُوْلَه مُحَالَاتِ اَسْت.» (تَارِيخِ نِيْشَابُوْر، اَبُوْعَبْدِاللهِ حَاکِمِ نِيْشَابُوْرِي، تَرْجَمَه: مُحَمَّدِ بِنِ حُسَيْنِ بِنِ خَلِيْفَه نِيْشَابُوْرِي، مُقَدَّمَه [و] تَضْحِيحِ وَ تَعْلِيْقَاتِ: دِکْتَرِ مُحَمَّدْرِضَا شَفِيْعِي کَدْکَنِي، ج: ۱، تَهْرَان: نَشْرِ اَگَه، ۱۳۷۵ ه.ش.، ص ۱۶؛ با اِضْلَاحِ يَکِ نَاذَرْسْتِي حُرُوْفِ نِگَاشْتِي).
 ۳. بُخارا (مَجَلَه)، خُرْدَاد-شَهْرِيُوْر ۱۳۸۸ ه.ش.، ش ۷۱، ص ۴۷ / اَز مَقَالَه «سِيْرَه اُسْتَاذِ مَا اَدِيْب»، به قَلَم: دِکْتَرِ مُحَمَّدْرِضَا شَفِيْعِي کَدْکَنِي.
 ۴. تَغْيِيْرِ اَز خُوْدِ سَعْدِي اَسْت.
- نِگَر: کَلِيَاْتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: فُرُوْعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرْگَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۱۳۸؛ و: گُلِشْتَانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دِکْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۴۱.

مَنْ أَنْ ظَلَمَ جَهْلًا كَمَا كُنْتُمْ كُنْتُمْ
 چه خواهی از ضَعفا ای کریم و از جُهال؟!^۱
 انسان، در نگاه سعّدی، تاب آوری فوق العاده ندارد. او در قطعه‌ای بسیار نغز و پرمعز که از قضا درباره "خاموشی" و فضیلت آن ساخته است، با همان واقع بینی فوق العاده که در غالب اوقات داشته است و با آن وقوف زیرکانه بر گوناگونی احوال انسان که بر صفحات آثار او نمایان است، فرموده:

نَظَرُ كَرْدَمَ بِي عَيْنِ رَأْيٍ وَ تَدْبِيرِ
 نَدِيدَم بِي زِ خَامُوشِي، خِصَالِي
 نَكْوِيْم: لَبِّ بِيْنَد و دِيْدِه بَزْدُوْز
 وَلِيْكُنْ هَر مَقَامِي رَا مَقَالِي
 زَمَانِي دَرَسِ عِلْمٍ وَ بَحْثِ تَنْزِيْلِ
 كِه بَاشَد نَفْسِ اِنْسَانِ رَا كَمَالِي
 زَمَانِي شِعْرٍ وَ شَطْرَنْجِ وَ حِكَايَتِ
 كِه خَاطِرِ رَا بُوْد دَفْعِ مَلَالِي
 خُدايَسْتِ اَنْ كِه ذَاتِ بِي نَظِيْرَش
 نَكْرَدَد هَر كَزِ اَز حَالِي بِي حَالِي^۲

شیخ، در این قطعه، در کنار درس علم و بحث تنزیل (قرآن) که نمودار جدی ترین کارهای فرهنگی روزگار اویند و مصداق اتم اهتمام به کمال نفس انسان، از مقولاتی چون شعر و شطرنج و حکایت هم که نمودار تفنن های عصر شاعر و مایه دفع ملال بوده اند، گزیری و گزیری نمی بیند.

سعّدی نیک تَفَطُّن داشته است که این محدودیتهای و کم توانیها و عدم استقرار همیشگی در حالات عالی، مخصوص انسانهای عادی نیز نیست. در انبیا و اولیا نیز هست.^۳ از همین روی در گلستان، به مناسبتی، با اشاره به داستان یعقوب

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۷۳۱.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۳۸.

۳. برخی از متشعّران خشوی و غوغائیان کژاندیش عصر ما، چنین باور داشت هائی را خلاف راست کیشی اسلامی می پندارند؛ لیک واقع آن است که شریعت شناسان صاحب قدم از ادعان بدین حقائق پروائی نداشته اند.

نمونه را، فقیه و حکیم و عارف روشن زوان قرن پیش، مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (۱۲۷۴-۱۳۴۳ ه. ق.) - طاب ثراه - در کتاب سوّمئد اشرار الصلوة، به مناسبتی می نویسد:

«... الأنبياء و الأوصياء - صلوات الله على نبيتنا و أوصيائه و عليهم أجمعين - ... إن ما يشاهد من أحوالهم، و يدل عليه أخبارهم التي لا ريب فيها، ان أحوالهم مختلفه بحسب التجليات الأنمائية، بمقتضى الحكمة الإلهية و العناية الربانية، و الذي لا يعرضه الأحوال هو الذات المنزهة عن جميع الصفات و الحالات، و الدليل على اختلاف أحوالهم يعرف لمن تأمل في آثارهم من ظهور الخوف الشديد، و الرجاء العظيم، و القدره و العجز، و الإخبار عما يأتي، و التحير في ما حضر، و العلم بما كان و يكون، و عدم العلم، و قوله - صلى الله عليه و آله - : "كلميني يا حميرا، و ظهور بعض الحالات عند نزول الوحي»

نبی و یوسف گم گشته اش - عَلَیْهِمَا السَّلَام - که معروفِ حضور همگان است،
آورده است:

یکی پُرسید ازان گم کرده فرزند
ز مضرش بوی پیراهن شنیدی
که: ای روشن گهر پیر خردمند!
چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!
بگفت: احوال ما بَرَقِ جهانست
دمی پیدا و دیگر دم نهانست ...^۱

سعیدی، در قطعانش، از همین واقعیت ملموس، تبیینی تقدیرباورانه به دست می دهد که
آن هم شیرین و روشن گشت. می فرماید:

روز گم گشتن فرزند، مقادیر فضا،
چاه دزوازه کنعان به پدر ننماید

وَ بِالْجُمْلَةِ كَانَ أَمِيرًا لِمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَام - يَقُولُ تَارَةً: "أَنَا فَسِيمُ الْحَنَّةِ وَ النَّارِ"، وَ تَارَةً يُعْشَى عَلَيْهِ مِنْ ذِكْرِ النَّارِ، وَ يَقُولُ: "أَوْ مِنْ نَارِ تَنْضُجِ الْأَكْبَادِ وَ الْكُلَى، أَوْ مِنْ نَارِ نَزَاعَةِ لِلشَّوَى"، وَ يَخْرُ مَغْشِيًا عَلَيْهِ. وَ أَيْضًا كَانَ فِي بَعْضِ الدَّرَجَاتِ يَقْتَرِضُ مِنَ الْيَهُودِ دِزْهَمًا، وَ تَارَةً يُصَيِّرُ التُّرَابَ فِضَّةً وَ ذَهَبًا، ... (أشرار الصلوة، آية الله الحاج ميرزا خواد آقا الملكي التبريزي، تهران: كتاب فروشي فرهمند، ۱۳۹۱ هـ.ق.، ص ۱۷۰ و ۱۷۱).
(حاصل معنی این که:

... آنبیا و اوصیا - که آفرین های خدای بر پیمبر ما و اوصیای او و همگی ایشان باد! - ... مجموع آنچه از احوال ایشان مشهود می افتد و آن اخبار ایشان که جای هیچ شکی نیست، بر این دلالت می کند که احوال ایشان، به مقتضای حکمت الهی و عنایت ربانی، بر حسب تجلیات اشمائی، یکسان نیست؛ و آن گش که او را احوال گوناگون عارض نمی شود، همان ذات منزه از جمیع صفات و حالات - یعنی: خداوند سبحان - است. دگرشدن احوال آنبیا و اوصیا، چیزی است که هرکس در آثار و اخبار ایشان تأمل کند بدان پی می برد؛ چه، می بیند که گاه خوف شدید از ایشان ظاهر گردیده است و گاه رجای عظیم، و گاه قدرت، و گاه عجز؛ گاهی از آنچه در آینده واقع می شود خبر می دهند، و گاهی در آنچه رخ داده است حیران می مانند؛ گاه به آنچه رخ داده است و رخ خواهد داد، آگاهی دارند، و گاه ندارند. زمانی پیمبر - که آفرین خدای بر او و خاندانش باد! - "کلمینی یا حمیرا" می فرماید، و به هنگام فرود آمدن وحی حالاتی بر آن حضرت عارض می گردد. سخن کوتاه؛ امیرمؤمنان - که درود باد بر او! - زمانی می فرمود که: "من، قسمت کنده و حصه دهنده بهشت و دوزخ ام"، و زمانی از یاد آتش دوزخ از هوش می رفت، و خود می گفت: "آخ از آتشی که جگرها و گزده ها - یا: پهلوها - را بریان می کند! آخ از آتشی که پوست سر را بسختی برمی کشیده می کند!" و بی هوش می افتاد. همچنین آن حضرت، در بعضی از درجات، از یهودیان دزهمی به وام می ستاند، و زمان دیگر خاک را به سیم زر بدل می فرمود. ...)

ما را در این مقام، با جزئیات این کلام مرحوم ملک تبریزی و با یکایک مفردات شواهد و نظار وی - که بعضی آن ها درخور بحثی و مناقشتی است علی حده - کاری نیست. ... سخن ما، در چشم انداز کلی است.
۱. کلیات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۷۵؛ و: گلستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۹۰.

باش تا دشت دهد دولتِ آیام وصال! بوی پیراهنش از مضر به کنعان آید!^۱

أحوال همه ما، به نوعی، چنین است. ... واقع بینی باعث می شود تا از توده های انسانی توقع های فوق عادت و طاقت نداشته باشیم و از جمله در عالم سیاست اندیشی که به نوعی برنامه ریزی حکیمانه از برای حیات و معیشت توده هاست، چیزهایی را که در طاقت ایشان نیست بر آنان تحمیل نکنیم و پیشاپیش - به تعبیر آنوری: - حلقه اقبال ناممکن نجانبانیم.^۲

سعّدی، برخلاف بسیاری از نخبگان همان اعصار سپری شده و روزگاران دور، در سازش افکندن میان "آزمان گرای" و "واقع گرایی"، بصیرتی ژرف داشته و توفیقی شگرف حاصل کرده است. او که از جانبی، سخت زیر تأثیر آموزه های صوفیانه و تفکر و تربیت خانقاهی بوده است و غالباً ذکر و زهد و قناعت عارفانه را نیک بزرگ می دارد و مقام رضا و توکل و تسلیم و تحمّل را به صدق دل و زبان می ستاید و به قول همروزگاران «شیخ عارفان سالک» و «قدوة المحققین» و «مفخر السالکین»^۳ بوده است، این را نیز نیک دریافته بوده که بیشترین فرزندان آدم، از وصول بدان مقاصد عالی ناتوان اند و هرگز بال و پری درخور چنین بلندپروازی ها فراهم نمی توانند کرد. سعّدی می دانست که حتی احوال بندگان خاص خداوند نیز "بزی جهان" است و پایداری و ایستادگی در مقامات آزمانی بلند را از همه خواص نیز توقع نمی توان کرد، تا چه رسد به عوام.

شیخ شیراز، با همین وقوف تحسین برانگیز، بیشینه خوانندگان و مخاطبان خود را، در عین سوق دادن و گرایاندن به سوی آزمان ها، از هرگونه تکلیف آزمان گرایانه نبرتاقتنی و فوق طاقت سبک دوش می دارد و واقعیت کم توانی ما آدمیان متوسط الحال را در صعود پلکان رفیع

۵۵۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کتبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۲۶.

۲. آنوری در قطعه ای فرموده است: «نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجانبانی» (دیوان آنوری، به اهتمام: محمدتقی مدّرس رضوی، ج: ۱، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰. ش.، ۵۱۲/۲) و این عبارت وی را هم حافظ (نگر: دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پرویز نایل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۹۴۶/۱، غ ۴۶۵) و هم سلمان ساوجی (نگر: کتبات سلمان ساوجی، به تصحیح و مقدمه: دکتر عبّاسعلی وفایی، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶. ش.، ص ۳۹۰، غ ۳۶۸) در شعر خود به تضمین آورده اند و رواجی افزون داده اند؛ آن سان که مثلی شده است زبائزد.

۳. نگر: کتبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۱۷/رساله «سؤال خواجه شمس الدین صاحب دیوان»، در ضمن «تقریرات ثلاثه».

آزمان‌ها می‌پذیرد. سعّدی می‌داند که جهان را مُتَوَسِّطان پُر کرده‌اند و مُتَوَسِّطان کم‌توش و کم‌طاقت و کوتاه‌دست‌اند. پس بی‌سبب ما میان‌مایگان را از بابتِ نُقصان و فُصوری که داریم خجالت نمی‌دهد و با اِلزام به بُلندپروازی‌های ناشدنی، بی‌کباره از هرگونه اِمکانِ تَحلی به فضائل نومیدمان نمی‌گذراند. از همین جاست که غالبِ پیشین‌ها و بزنامه‌های این آموزگارِ فَرهنگ و زندگی، در قیاس با آنچه در آثار و اقوالِ دیگر نُخبگانِ آن روزگاران دیده می‌شود، زمینی‌تر و شدنی‌تر و پذیرفتنی‌تر است. او - چنان که اِشارتِ رُفت - اِنسانِ مُتعارف را به رَسْمیّت می‌شناسد و نیک می‌داند که سر زدنِ فُصور و تَقصیر از اِنسانِ مُتعارف، هیچ نامتعارف نیست، و بر دوشِ چُنین موجود ناتوانِ شِکَننده‌ای بازهای گران نمی‌توان نهاد.

سعّدی، درباره‌ی خویش‌تن و درباره‌ی همه‌ی ما، به آوازِ بُلند می‌گفت:

وَمَا أَبْرِي نَفْسِي وَلَا أَرْكِيهَا كَه هَرَجِه نَقْل كُنُنْد از بَشَر دَر اِمكائِست!

با دریغ بسیار بایدمان خستوگشت که از دیرباز بیشترینِ مُعَلِّمانِ اَخلاق و آداب، از چُنین واقع‌بینیِ توفیق‌انگیز و "انسان‌شناسیِ مَغبوطی بی‌بهره بوده‌اند؛ و یکی از رُموزِ ناکامیِ نسبیِ این‌همه رَنخ‌زدن و قَلَم‌فِرَسودن در حیطه‌ی نَصیحت و اَخلاق که دَسْت‌اوردِ عینی‌اش را در حال و روزِ مُنحَظِ اَخلاقی مَن نوعی و بشیارت‌تر از بشیارانِ دیگر می‌توان نظاره کرد، همین ناواقع‌نگری و بُلندپروازی و آرزوآندیشیِ اِفراطیِ حاکِم بر سامانِ تَعالیمِ اَخلاق و آداب است در فَرهنگِ ما... کوهی از کِتَاب‌های اَخلاق و عِزفان و نَصایح داریم که مُحتَوایِ آن‌ها تَناسُبِ چُنندانی با زندگیِ واقِعی و نیازهایِ راستین و توانمندی‌هایِ روحی و روانیِ ما مُخاطبان ندارد و لذا هیچ عَجَب نیست که - دور از جناب! - آنچه از حاصلِ این میراثِ گران‌بارِ اَخلاق و آداب در مَنیش و کُنیشِ اَمثالِ بَنده مُتَجَلّی است، مایه‌ی سَرافِگندگی و سَرزِمساری باشد.

سعّدی از موفق‌ترین و خودمانی‌ترین آموزگارانِ ما بوده است؛ و سَهْمِ واقِع‌بینیِ وی در حُصولِ این کامیابی، سَهْمیِ نمایان است.

پایگاهِ بُلندِ واقِع‌بینیِ در ذَهْن و مَنیشِ سعّدی، به ویژه در سیاست‌اندیشیِ وی نیک تأثیرگذار بوده است، و از رویکردِ واقِع‌بینانه‌اش در بابِ مُصالَحَتِ جوییِ با حَضم

۱. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُرُوعی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۴۴۲، غ ۸۲.

زَبَدِ نَسْت بگیریید تا دیدگاه صریح و تعیین کننده‌ای که در باب مَشْرُوعِیَّتِ حُکْمَران دارد - و پَسَانِ تَرِ آن بیشتَرکِ سُخَنِ خَوَاهیم گُفَت -، همه و همه، مَهر و نشانِ این واقعِ بَینی سِتایشِ بَرانگیزِ مَنفَعَتِ خیز را بَر خویش دَارَنَد.

مَن بَنده بی آن که سَرِ سوزنی بَر مَقامِ شامِخِ بُزُگانی چون مولوی و حافظِ اِنکار داشته باشم - و چُنین اِنکاری بَر مَن مَباد! -، شادمانی خود را پوشیده نمی دارم از این که جامعۀ ایرانی نَزَمکِ نَزَمکِ دَر حَقِّ فِرْدوسی و سعّدی نیز حَقِّ کُزاریِ پیشینش را از سر می گیرد و بَخُصوص سعّدی که یک چَند بَر اَثَرِ تَبلیغاتِ مَسْمومِ شُماری از تَجَدُّدِ مَآبانِ کُزرو از دائِرۀ تَوَجُّه کَثیری از نواندیشانِ ایرانی بیرون رفته بود^۱ باز موردِ اِقبالِ نُخبگانِ قَرار گِرَفته است. بازگشت به سعّدی، یعنی: بازگشت به بسیاری از فُضائل و زیبائی‌ها و از آن جُمله بازگشت به اِعْتِدال و واقعِ بَینی دَر بارۀ رَعَبَت‌ها و طاقَت‌های بَشر. این واقعِ بَینی دَر بارۀ رَعَبَت‌ها و طاقَت‌های بَشر، اگر از برای عامۀ مَرَدمانِ مُسْتَحَبِّ مُؤکَد باشد، بَر سیاست و زَزان و بَرنامه ریزانِ اِجْتِماعی و فَرهنگی، فَرَضِ عین است.

[أَخلاقِ فَرَدی و عَرَضۀ عَمَلِ اِجْتِماعی]

● دَر قَلَمِرو تَزَبیتِ اَخلاقِ، یکی از خَطاهایِ بسیار بُزُگ، تَحْمیلِ اَخلاقِ زاهدانۀ فَرَدی است بَر عَرَضۀ تَعامُلاتِ گُسْتَرده و پیچیده و مَتَنَوَعِ اِجْتِماعی. این خَطائی است که دَر جَوامعِ دینی بسیار رُخ می دَهد؛ و از رُموزِ توفیقِ سعّدی، یکی، اِجْتِنابِ وی از هَمین خَطایِ بُنیادین بوده است. ... سعّدی غالِباً عَرَضۀ زُهَدِ فَرَدی را با عَرَضۀ حُکْمَرانی و سیاست و زَزی دَر نَمی آمیزد؛ و خوب کاری می کند. ... اَخلاقِ زاهدانۀ فَرَدی، چیزی است و لَوایِمِ تَصَدّی عَمَلِ اِجْتِماعی، چیزِ دیگر.

داستان بسیار عِبَرَت آموزِ اَتابکِ تُکله که شیخ دَر بوستان آوَرده است - و گاه نیز مایۀ سَوِّ تَفاهُم‌هایِ غَریب گَزیده است^۲، نمونه مُمْتَازِی است از زَرَفایِ تَوَجُّه سعّدی

۱. شَرحِ سِتیزِ کَثیری از تَجَدُّدِ مَآبان را با سعّدی باز تَوانید خواند دَر:

چَدال با سعّدی دَر عَضْرِ تَجَدُّد، کامیارِ عابدی، ویراستِ دُوم / ج ۱، تَهران: کِتَابِ بَهار - با هَمکاری: دانیشنامۀ فَازس -، ۱۴۰۱ ه.ش.

۲. بِالْخُصوص آن جا که سعّدی فرموده است: «طَرِیْقَتِ بَجَزِ خَدَمَتِ حَلَقِ نِیست»؛ و بَرخی، اَوَّلًا، «عِبادت» را جائِگَزین «طَرِیْقَت» کَزده آند، و ثانیًا، سُخَن را بیرون از بافَتِ مَثَن به تَخلیل و نَقْد نَشَسْتَه آند! و خُلاصه نَفی و اِنکارِ عِباداتِ فَرَدی را از کَلامِ شیخِ اِسْتِثْباطِ کَزده آند! ... پَرگُست!

به تفاوتِ مُقتضیاتِ صلاح و زهد و زری فزیدی با آن صلاح و زهد و زری در مقامِ تَصَدِّیِ اِجْتِمَاعِی.

حکایت، حکایتی است که بی‌گمان به بازخواندن می‌آزرد:

در اخبار شاهان پیشینه هست
به دورانش از کس نیاززد کس
چنین گفت یک ره به صاحب دلی
بخوایم به گنج عبادت نشست
چو می بگذرد ملک و جاه و سریر
چو بشنید دانای روشن نفس
طریقت بجز خدمت خلق نیست
تو بر تخت سلطانی خویش باش
به صدق و ارادت میان بسته دار
قدم باید اندر طریقت، نه دم
بزرگان که نقد صفا داشتند

که چون تکلّه بر تخت زنگی نشست
سبق بُزد اگر خود همین بود و بس
که: عُمَرَم بَسَر زُفْت بی حاصلی
که دریابم این پنج روزی که هست
بُزْد از جهان دولتِ اِلّا فقیّر
بُنُدی بر آشفْت کسای تکلّه! بس!
به تشبیح و سجاده و دلّی نیست
به اخلاق پاکیزه درویش باش
ز طامات و دعوای زبان بسته دار
که اصلی ندارد دم بی قدم
چنین خرقه زیر قبا داشتند

۵۵۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

اتابک مظفرالدین تکلّه (حکومت: ۵۷۱-۵۹۱ ه.ق.)، پسر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود (حکومت: ۵۵۸-۵۷۱ ه.ق.)، از اتابکان پارس و یکی از شخصیت‌های برجسته سلسله سلغریان است که روزگارش آکنده بود از آشوب‌ها و درگیری‌های نظامی؛ با این همه، او را مردی عارف‌منش و دیندار و پسندیده‌کُردار شناسانیده‌اند که با آن که می‌توانسته است سرزمین‌های مجاور اقلیم خویش چون کرمان را متصرف شود چنین سوداها در سر نمی‌پخته و همواره از تجاوز به اقلیم همسایه می‌پرهیخته و با مردمان به نیکویی رفتار می‌کرده و درویشان و اهل عِزفان را نیز گرامی می‌داشته است. به روایت جَنید شیرازی، تکلّه یک بار به خدمت شیخ زین‌الدین مظفر بن روزبهان بن طاهر، از صوفیان وقت شیراز، رفت و شیخ او را موعظه کرد و تکلّه بسیار گریست. تکلّه به صوفی نامی، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، هم ارادت داشت و او را از فسا به شیراز فراخواند.

حکایت سعّدی در بوستان نیز نمودار نیک نفسی و قناعت و بی‌اعتنائی تکلّه به اقتدار دنیوی است.^۱

این حکایت، اگر یکسره خیال پرورد نیز باشد، تمییز و پسند سعّدی را در تفکیک دو گونه صلاح و زهد زاهدان خلوت‌گزين و زهد و صلاح حاکمان و متصدیان امور اجتماعی بروشنی بازگو می‌کند.

إبلاغ یا تحمیل اخلاق زاهدانه فردی به عرصه اجتماعی، حتی در مستحسن‌ترین گونه‌هایش، می‌تواند از مصادیق بیّن "گم‌کردن سوراخ دعا"^۲ باشد!^۳

از آن جا که دریافت دینی غالب اندیشه‌وران قدیم ما در تنگنای اخلاق فردی - و آن هم غالباً با خوانشی زاهدانه و صوفیانه - مَحْصُور بود و لَوَازِمِ مُتَّفَاوِتِ اخلاقی بودن را در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و حوزه عمومی چندان به رَسْمِیَّتِ نمی‌شناخت، پیشینه کسانی که نقطه عزیمت رهنمودهای خویش را همین دریافت دینی قرار داده‌اند، از عهده جواب‌گویی حاجات واقعی ملموس در پهنه سیاست و اجتماع و حوزه عمومی

۵۵۴

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ش.، ص ۴۹۲ و ۴۹۹.

۲. به قول مولوی:

گفت شخصی: خوب وزد آوزده‌ای لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای!

از برای تفصیل ماجرا، نگر:

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج ۱، تهران: انتشارات هروس - فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶. ش.، ۲/ ۹۰۴، ص ۴، ب: ۲۲۲۲ به بعد.

۳. این که بعضی خطیبان روزگار ما به جامعه بی‌قرار از فشار کم‌رشدگی اقتصادی سفارش کم‌خوری و کم‌خواهی و قناعت و صبری و شکوری می‌کنند و سخنشان - اگرچه به خودی خود مؤجّه باشد - نه تنها با اقبال روبروی نمی‌گردد، کمال وقاحت و شوخ‌رویی و منتهای بی‌آزمی و خیره‌چشمی شمرده می‌شود، از آن جاست که اخلاقی زاهدانه فردی را به عرصه اجتماعی تحمیل و سوراخ دعا را گم کرده‌اند؛ آن هم در زمانه‌ای که اندک شمار نیش‌تند کسانی که گمان دارند خود این گویندگان چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند!

... این خانه را زُفت و رویی باید! ...

نعم ما قیل:

از خدا خواهیم به حقّی مضطّفی، تا زهاند دین ما را از دو چیز:

خرمقدّش‌های شیرین عقل گول؛ واعظان گوش‌ت‌تلخ بی‌تمیز!

برنیامده‌اند و آنچه گفته‌اند بیشترک آزمایان گرایانه بوده است و سخت بدور از واقع مشهود ملموس و عمل‌پذیری مطلوب.

همین تاریخ معاصر ما، چهره‌های شاخص و نامداری را به خود دیده است که اگر زندگی اخلاقی پارسایانه خویش را در محدوده مسجد و محراب و مدرسه پی می‌گرفتند بی‌گمان بسیار نیکبخت‌تر و هزاران بار محبوب‌تر از زمانی از دنیا می‌رفتند که با همان اخلاق و روش زاهدانه فردی پای در مناسبات اجتماعی و میادین اقتدا و زوری نهادند، و چون منطبق متفاوت عمل در این عرصه‌ها را نمی‌شناختند، مایه رسوائی‌ها و تباهی‌های عظیمی شدند که هرگز از ایشان توقع داشته نمی‌شد.

بیایید تاریخ معاصر و حب و بغض‌های دزدسرافرین آن را رها کنیم و قدری به عقب برویم؛ مثلاً به روزگار آخرین پادشاه نامدار صفوی... از برای ما ایرانیان که هنوز خاطره سقوط دولت صفوی و روند هول‌انگیز این فروپاشی خوشونت‌بار در پی شورش و اغتشاش افغانانی که خود رعایای این دولت بودند، تا اندازه‌ای زنده است و هنوز که هنوز است، گرانی بار آن رخدادهای شوم از ذهن‌ها و یادها مان برداشته نشده، عبارت سزاست و رسای پدر کروسپینسکی نصرانی (۱۶۷۵-۱۷۵۶ م.) در توصیف شاه سلطان حسین صفوی بسیار معنی‌دار و تکان‌دهنده است و شاهدهی است قاطع و گواهی است از یاد ترفتنی بر نابسندگی تحلی به فضیلت مهربانی و انسانیت در کار حکمرانی و تصدیی امور حوزه عمومی. حکمرانی پیرومندان، در کنار انسانیت و مهربانی، مستلزم زیرکی و کاردانی ویژه‌ای است که گاه مظاهر آن چندان هم به مذاق معلمان غالباً صوفی مزاج اخلاق فردی خوش نمی‌آید!

کروسپینسکی لهستانی که خود راهبی یسوعی بود و از پیش از یورش افغانه در اصفهان سکونت داشت و سقوط پیرانده تختگاه صفویان را به چشم سر نظاره‌گر بوده است و گزارش‌های مبسوط قابل توجهی از چگونگی‌های فروپاشی دولت صفویان به دست داده، در آغاز بحثی درباره شاه سلطان حسین نوشته است که او «انسان‌ترین، مهربان‌ترین و در عین حال بی‌شعورترین شاهی بود که تا آن زمان در ایران به سلطنت رسیده بود»!

۱. نگر: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبائی، ج: ۲، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۳۵.

شاه سلطان حسین که از نمونه‌های بارز تزئینت یافتگان در حرّمسرای شاهان صفوی به شمار می‌رود، نیک‌مردی بود که با خُشونت میانه نداشت. هرگز دست خویش را به خون کسی نیالود. هیچ اهمّیت چشمگیری به سامان‌دهی سپاه و فزونی قُوّه قاهره نمی‌داد. او مردی بود که فضیلت‌های معمول و حتّی مأمول در زندگی فردی را به عرصه حکمرانی بُرده بود و منطقی زندگی خصوصی را بر حیات اجتماعی و حوزه عمومی تحمیل می‌کرد، بی آن که به تفاوت آن با لوازم حکمرانی، خاصه در نظامی خودکامه چونان پادشاهی زمان وی، توجّه و تنبّه داشته باشد و دریابد که حیات اجتماعی در چنان نظامی از منطقی تبعیت می‌کند که با منطقی حیات فردی نهم‌دل و اهل گذشت و عطوفت، بشمار تفاوت دارد. سود عمل چنین مردی که از اعمال خُشونت اجتناب دارد و بدکاران را به سزای اعمالشان نمی‌رساند، در درجه اول به بدکاران و تبه‌کاران می‌رسد و امید به عدالت و انصاف را از مردمان دُرست کار سلب می‌کند. ... شاه سلطان حسین، به قول کروسپینسکی، در حق کسی بدی روا نمی‌داشت و بدین‌سان در حق همه بد می‌کرد! ... حکمرانی شاه سلطان حسین، نمونه نمایان عقلت از تفاوت و تمایز عرصه‌های فضائل فردی و اخلاق جمعی و حیات سیاسی بود و شاه‌دی بر امکان تعارض مینش پازسایانه حکمران با مصالح یک ملت! ... شاه سلطان حسین، به قول کروسپینسکی، صفات و فضیلت‌هایی داشت از سنخ فضیلت‌هایی که براننده عامه مردمان است ولی فاقد فضیلت‌هایی بود که به طور خاص شاه به آنها نیاز دارد. شاهی بود که بیش از آن که فرمان براند، فرمان می‌بُرد. نه توان داشت تا از توطئه‌هایی که در پیرامونش صورت می‌گرفت سر درآورد، و نه توان داشت تا در صورت آگاهی از توطئه‌ها، از خود دفاع کند.^۱

در حقیقت اگر بخواهیم محامل دُرست و مقبولی از برای سُخن‌گسانی بجویم که می‌گویند: مردان دین از پس اداره دُنیا برنمی‌آیند، یا: سیاست با اخلاق و نزهت سازگار نیست، باید فرض کنیم مدّعی آنان ناظر به همان جاست که مردان دین بخواهند منطقی اخلاق پازسایانه فردی را بر عرصه اجتماعی تحمیل کنند و لوازم متفاوت حیات اجتماعی را در این جهان منظور ندارند. ... راستی که چنین روشی پیامدهای فاجعه‌بار خواهد داشت؛ و داشته است!

۵۵۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

[توازن "لاهوت اندیشی" و "ناسوت اندیشی"]

● سیاست اندیشی سعّدی با دین باوری و معنویت آمیخته است؛ و به گواهی تجربه و تاریخ، هر آن سیاست اندیشی که با دین و معنویت پیوندی نداشته باشد، در درازمدت راه به جایی نخواهد بُرد.

حکمرانی، مستلزم اعمال قانون است؛ و قانونی که به نوعی بر ارزش های دینی و معنوی متکی نباشد، تأثیر مظلوم و ماندگار نخواهد گذاشت. تبعیت تام از قانون، پشتیبانی معنوی می خواهد از قبیل دین و وجدان. اگر چنین پشتیبان و پشتوانه ای در کار نباشد و دودلی ها و شک ها و تردیدها را نرذاید و آدمی را به سوی امتثال پیش نراند، انسان ها در صدد گریز از قوانین برمی آیند؛ چه، بشر، از محدودیت که حاصل اعمال قانون خواهد بود، گریزان است؛ مگر آن که توعل عقلانی و اندیشگی یا تربیت اخلاقی و کسب عادت او را به پذیرش محدودیت قانونی وادارد؛ و این هردو نیز جز از پس مدت ها ارتکاب ملامی و مناهی و نقض قوانین، مزد را حاصل نخواهد شد. انگیزه قوی زودتأثیر مانا را تنها در قدرت معنویت و اعتقاد دینی می توان جست. قانون و نظم قانونی، زمانی پایدار و ماندگار خواهد بود که در جامعه ریشه دوانیده باشد و هر کس و ناکس نتواند به اندک جنبشی قالب آن را در هم فروشکند و ریشه آن را سست گرداند. چنان ریشه ای باید در ژرفای قدرت معنوی و بیرون از حیطه دشتبُرد و تصرف آدمیان عادی باشد و لاجرم جایی با دیانت و معنویت و فرمان آسمان پیوند گیرد.^۱

سعّدی دین باور است، و در دین باوری خود عزفان گرا، و از عمق دل و جان پیوندی گسترده دامان با تعالیم آسمانی دارد؛ لیک برخلاف بسیاری از عزفان گرایان تاریخ بشر، شخصیتی "هپروتی" و اندیشه ای "پادزهوا" ندارد و نظر دوختن به آسمان او را از پیوند با زمینی که بناگزیر باید بر آن پای نهد و گام بردارد، دزنگسلانیده است.^۲

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تفسیر: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص "چهار" و "پنج".

۲. در ادبیات جهان اسلام، به ویژه در یکصد سال اخیر، برخی از داستان پردازان و حکایت نویسان کوشیده اند تا با خلق شخصیت های "شیخ" گونه و از جنس پیشوایان معنوی طریقت ولی شاداب و پویا و اقبالگر به ارزش های

تَوَازُنِ "لاهُوتِ اُنْدِیشِی" و "ناسوتِ اُنْدِیشِی" در شَخْصِیَّتِ سَعْدِی، از جُمْلَه، در اِعْتِدَالِ مَنِش و کُنِشِ سِیَاسَتِ اُنْدِیشَانَه وِی سِیَاسَتِ تَأْثِیرِکُنْدا رِ بُوْدَه اَسْت.

سَعْدِی، هَمَانِ گُونَه کِه حُکْمَران را بَه سَوِیَه هَایِ مَآوَرائِی و لاهوتِی کَامِگاری دَر حُکْمَرانِی تَوَجُّه مِی دِهَد، اَز سَوِیَه هَایِ نَاسوتِی و تَدابِیرِ عُرْفِی حُکْمَرانِی هَم سُخَن مِی گوِیَد و هِیچِیک اَز اِین جَوَاب را بَه سَوِدِ دِیگَرِی اَز نَظَرِ دُور نَمِی دَازَد.

نَحْشَتِین حِکَایَتِی کِه شَیخِ دَر بوشْتان مِی اَوَرَد، دَر هَمَان دِیباچَه اَسْت و پَس اَز سِتاِشِی اَتابک و اَتابک زاده... مِی گوِیَد:

| | |
|---|---|
| حِکَایَتِ کُنْند اَز بُزُرگانِ دِین | حَقِیْقَتِ شِنا سَنا عَینُ اَلیقَین |
| کِه: صَاحِبِ دِلی بَر پَلَنگی نِشَسْت | هَمی رانَد رَهوار و ماری بَه دَسْت |
| یَکی کُفَتَش: اِی مَزِد رَهِ خُداِی! | بَدِین رَه کِه رَفْتِی، مَرا رَه نِمائِ |
| چَه کَزْدِی کِه دَر نَندَه رَام تَو شُد | نِگِین سَعادَتِ بَه نَام تَو شُد؟ |
| بِگُفَت: اَر پَلَنگَم زَبُونَسْت و مَار | و گَر پِیل و گَر کُش، شِگُفْتِ مَدار |

اِنسانِی و دُنْیوی مَظْروود دَر غالِبِ سُنْتِ هَایِ صوفِیانه، بَه نَقْد و نَقْضِ روِیکزْدَه هَایِ نَما تَوَازِنِ دُنْیا گَرِیزِ صوفِیانِ سُنْتِی بَیَز دَازَد.

شَخْصِیَّتِ شَیخِ "عَبْدِ رَبه تائِه (= خُدا بَندَه سَرگُشْتَه)" کِه دَاسْتانِ نَویسِ دِگَرانْدِیشِ مِصْری، نَجِیبِ مَحْفُوظِ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، پَز دَاخْتَه اَسْت و دَر اَوَایِرِ کِتابِ اَصْداءِ السَّیْرَةِ الذَّائِئَه او را مِجالِ طَرَحِ دَاده (بِگَر: اَصْداءِ السَّیْرَةِ الذَّائِئَه، نَجِیبِ مَحْفُوظ، ط: ۳، اَلقَاهرَه: دارِ الشُّروْق، ۲۰۱۰ م.)، ص ۷۴ بَه بَعْد؛ و تَر جَمَه فارسی آن: شَبَه شُجِحِ حال - دَویسْت و چَند یاد دَاشْتِ کُوتاه -، نَجِیبِ مَحْفُوظ، تَر جَمَه: مَحْمَد حُسَینِ مِیر فِخْرانِی، ج: ۱، تَهران: مَآن کِتاب، ۱۴۰۲ ه.ش.، ص ۸۶ / ۱۱۹ بَه بَعْد)، نِمو نَه اِی اَز اِین شَخْصِیَّتِ هَایِ دَاسْتانِی عَادَتِ گَرِیز و سُنْتِ شِکَنی اَسْت کِه اَز بَرایِ نَقْضِ آن هِیا کِلِ نَما موزون و طُلْمانِی مَدْعِی طَرِیْقَتِ و مَعْتَوِیَّتِ و عَزْفانِ، خَلْقِ گَزْدِیدَه اَسْت.

دَر مَظْبوَعاتِ فارسی اِین سَآل ها هَم، "خَواجَه مَحْمَد مَهْتاب" کِه زَندَه یاد رِضا بابائِی (۱۳۴۳-۱۳۹۹ ه.ش.)، خَلْقِ کَزْد و "حَاجِ آخُونَد" کِه سَیِّد عَطَاءِ اَللّهِ مَهاجِرانی بَه رِواِیَتِش پَز دَاخْت، چَهره هائی اَنَد کِه بِنَا بُوْدَه اَسْت بَا رِواِیَتِ مَنِش مُتفاوِیَتِ اِشان رَفْتارِ مَعهودِ اَز بَعْضِ رُجمایِ دِیانَتِ و مَعْتَوِیَّتِ بَه نَقْد کَشِیدَه شُود.

بَه گِمانِ بَندَه، سَعْدِی شِیرازی، دَر فِزَنِ هَفْتَم، خُود، نِمو نَه اِی عِینِی و واقِعی - و نَه دَاسْتانِی - اَز اِین شُیوخِ مُتفاوِیَتِ بُوْد کِه بَا اِیستار هَایِ خَویش تَصَوُّفِ "لاهُوتِ اُنْدِیشِی" اِفْراطِی را بَه چالِش مِی کَشِید و مِی کُوشِید تا حَقِّی "ناسوتِ اُنْدِیشِی" را نِیز کَمَا بِنَبِغِی اَدَا کُنْد.

مَرزَه دَر آن اَسْت کِه اَز بُنِ عِلَّتِ ظُهورِ شُماری اَز مَشایخِ صوفِی دَر دِرا زَنایِ تاریخ، هَمین بُوْدَه کِه مِی خَوا شَسْتَنَد چَهرَه مُتفاوِیَتِی اَز "مَزِدِ دِینی" را اِرا نَه دِهَنَد و تَوَازُنِ هَایِ بَر هَم خَورِزده و تَفْرِیظِ هَایِ شَرِیعَتَمَدارانِ قِشْرِی یا دُنْیا زاده را تَر مِیم کُنْند لِیک بَه مَرورِ زَمانِ تَصَوُّفِ خُود چُنان دَر بَر هَم زَدَنِ تَوَازُنِ ها پِیش رَفْت و پِیش رَفْت کِه بِنَا گَزِیر بایَد کَسانِی مِی اَمَدَنَد تا "نَقِیض" هَمان صوفِیانِ باشَنَد و بارِ دِیگَرِ اِفْراطِ صَورَتِ بَسْتَه را جَبْرانِ کُنْند.

تو هم گردن از حُکم داوَر مپیچ که گزْدَن نپیچَد ز حُکم تو هیچ
چو حاکم به فزَمَانِ داوَر بُوَد خُدایش نگهَبان و یاوَر بُوَد
مُحالست چون دوست دارد تو را که در دَسْتِ دُشْمَن گُذارد تو را
رَه ایست؛ روی از طریقت مَتاب بِنه گام و کامی که داری بیاب^۱

رهنمودی است پاک لاهوت اندیشانه و برخاسته از فکر و فزهننگِ موردِ پَسندِ اهلِ طریقت: تو از حُکمِ خُداوند گزْدَن مپیچ تا هیچ چیز از حُکمِ تو گزْدَن نپیچَد. «چو حاکم به فزَمَانِ داوَر بُوَد / خُدایش نگهَبان و یاوَر بُوَد»؛ «مُحالست چون دوست دارد تو را / که در دَسْتِ دُشْمَن گُذارد تو را». ... آشکارا سُخَن از پُشتوانهٔ ماورائی حُکمرانِ زمینی است؛ همان نگاهی که بر نگرش‌ها و نگارش‌های جهانِ دینِ مدارِ کُهَن سَیْطَرَهٔ فراگیر داشت و آثارِ سعّدی نیز که مژدی دینِ باوَر بود، مَشْحون است از این نگاه.

وانگهی، سعّدی، این تأییدِ اِلَهِی و آسمانی را از برای حُکمرانیِ زمینی "لازم" می‌بیند ولی "کافی" نمی‌انگارد. از برای بهره‌وری از تأییدِ آسمانی، تَدبیرِ زمینی هم لازم است و شیخ شیراز بَخْشِ مُعْتَدَبِهی از آثارِ قَلَمیِ خود را به سُنْحِ هَمین تَدابیرِ زمینی و چاره‌گری‌های ناسوتی ویژه می‌دارد.

از این منظر، رویکردهای سیاسی سعّدی را می‌توان چونان نمونه‌ای کاملِ عیار از آنچه در سُنَّتِ نَصیحَةِ الْمُلُوکِ نویسی ایرانی و اسلامی دیده می‌شود، قَلَم‌داد کرد.

در سُنَّتِ نَصیحَةِ الْمُلُوکِ نویسی، هرچند دیانت و شریعت به رَسْمِیَّتِ شناخته می‌شود و با آهنگی موعظه‌گرانه در سُخَن، حُکومتگران را به پرهیزگاری و خوف از خُدا و بیمِ عِقَابِ اُخْرَوی فرامی‌خوانند، غالباً اَصْلِ حُکمرانی، چونان امری غیرِ دینی و عُرْفی (سکولار) تَلَقّی می‌گردد و حوزه‌ای از حیاتِ اِجْتِماعی بشر به شمار می‌آید که اگرچند باید با اِشْتِماد از "دین" به سامانِ دهی و هِدایَتِ آن پرداخت، به خودیِ خود امری دینی و بَخْشی از دیانت نیست. در این آثار، حَقّ و عَدالَت هم، بیشترْ به ترازویِ عُرْف و مَصْلَحَت سَنجیده می‌شود تا به میزانِ شریعت؛ و دَعْدَغه‌های سیاسی نیز بیشترْ به قَلَمِ راجع است تا قَلَمِ رُو ذَهَن و مَفاهیم. کامیابی سیاست و کِشورَداری هم با سَعادَت و رِفاه و ثبات و اَمْنِیَّتِ و رِضايَتِ

۱. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۱، ب: ۲۰۸-۲۱۶؛ با دُرُسْت‌گِردانی لَغْزِشی حُرُوفِ نگاشتی.

این جهانی رَبطِ مُستقیم دارد و نه چنان است که همه چیز به جهان دیگر و نهاده شود. شریعت هست و حضور دارد، لیک بیشتر در مقام پُشتیبانی و نظارت.^۱

ذهنیت سیاسی سعّدی، عُمده از سنّت نصیحة الملوک نویسی ایرانی و اسلامی متأثر است؛ و چندان جای تعجب هم نیست؛ زیرا این سنّت، از دیزباز، جاری ترین جریان فکری سیاسی در ادبیات ایران بوده است. ... گویا در عمل نیز تاریخ و جغرافیای ما توفیق این شیوه حکمرانی عُرُفی را بیشتر به چشم دیده است، تا حکمرانی شریعت مدارانه کلیشه ای مُتشرعانِ سَخْت گیر؛ که در طول تاریخ و در درون همان حکومت های عُرُفی دست کم دو نهاد "قضاوت" و "احتساب" نمونه های کوچک و البته غالباً ناموقفی را از آن به نمایش می گذاشته اند. ... ادبیات ما آکنده است از طعن و تشخّر "قاضی" و "مُحتسب"؛ و این حکایت از آن دارد که مُتصدیان آن شیوه چه مایه مقبول عموم و محبوب القلوب بوده اند!!! ... خود سعّدی هم "قاضی" و "مُحتسب" را به تازیانه قلم کم نناخته است!^۲

[جهان و کار جهان]

● شیخ شیراز، جهان دیده ای جهان شناس بود، و البته فزُوندِ زمانِ خود. ... در آن روزگاران، بیشینه مَرُدمان، در ظلّ حکومتِ فَرمانروایانی خودکامه می زیستند و نظام حکمرانی چنان بود که یک تن در رأس آن جای می گرفت و قُدرت و ثرُوتِ متمرکز و مُتراکمی در اختیار می داشت و اغلب بی آن که دَرباره چون و چَند آن پاسخ گوی دیگران باشد این قُدرت و ثرُوت را به کام خویش به کار می بُرد و عامه رعایا، از توزیع عادلانه ثرُوت و قُدرت بهره ای نمی بُردند.

داستان های سعّدی، پُر است از تصاویر رعایای مَقهور در دست حکمرانان؛ یعنی: تصویر راستین رعیت در همان جهانی که سعّدی در آن می زیست؛ رعیتی که در کف

۵۶۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. سنّج: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۹. ش.، ص ۲۵۸.

۲. در میان مخاطبان گرامی گفتار من، بی گمان کسانی هستند که معتقد باشند این شیوه حکمرانی به ذات خود نداد عیبی؛ و هر عیب که هست، از عملکرد چنان قاضیان و محتسبان بوده است. ... بر سُخن این عزیزان هیچ اعتراضی ندارم و با استنباطشان - به نوعی - همدانتم. ... من نیز مُعْتَقِدَم "اشکال"، هرچه هست، دقیقاً در مقام "اجرا" بروز می کند؛ لیک از زمینه ها و ریشه های این ظهور و بروز عَقَلت نمی توان کرد.

شیرِ نَرِ خُونِ خواره‌ای به نامِ حُکومتگرِ چاره‌ای جُز تَسْلیم و رِضا نداشت؛ تَقْدیرِ باورانه بدانچه بَر سَرش می‌رَفْت تَن می‌داد و عُمدهٔ اِستیفای حُقوق و - به اِضطِلاحِ سیاسیانِ روزگارِ ما: - "مُطالباتِ" خویش را به جهانِ آخِرَت و سَرایِ دیگرِ حَوالتِ می‌گَرَد.

داستانِ تَلَخِ یکی نیک‌مَرَد با حَجّاجِ یوسُف که سعّدی در هَمان بابِ اَوَّلِ بوستانِ آوَرده اَسْت، از نِمونه‌هایِ بَسیار گویایِ این چگونگیِ سیاسی و اِجتماعیِ اَسْت:

حِکایتِ کُنند از یکی نیک‌مَرَد
به سَرزَهنگِ دیوانِ نِگه‌گَرَد تیز
چو حُجّتِ نماند جَفاجویِ را
بَخندید و بگرِپشتِ مَرَدِ خُدایِ
چو دیدش که خندید و دیگرِ گرِپشت،
بگفتا: هَمی‌گَریم از روزگار
هَمی خَندم از لُطفِ یَزدانِ پاک
پَسرِ گُفتش: ای نامورِ شَهریار!
که خَلقی بدو رویِ دارند و پُشت
بُرزگی و عَفو و کَرَمِ پیشه‌گُن
سَنیدم که نَشنید و خونش بریخت

که اِکرامِ حَجّاجِ یوسُف نگرَد
که نَطَعش بینداز و ریگش بریز
به پَرخاش در هَم کَشَد رویِ را
عَجَب داشت سَنگینِ دِلِ تیره‌رائِ
بپُرسید کناین خَنده و گَریه چيست؟
که طِفَلانِ بیچاره دارم چهار
که مَظلومِ رَفتم - نَه ظالم - به خاک
یکی دَسْت ازین مَرَدِ صوفی بدار
نَه رایتست خَلقی بیگبار کُشت
ز خُرَدانِ اَظفالشِ اَندیشه‌گُن
ز فَرمانِ داوَر^۲ که دانَد گُریخت؟

۵۶۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نُسخه بَدَل: خونش بریز.

از برای گَرَدَن رَدَن مَحکومان به اِعدام، "نَطَع" را که فَرشی چَرمین بود می‌گُستَرانیدند و مَحکوم به مَرگ را بَر آن می‌نشانیدند. بَر رویِ نَطَع، ریگ نیز می‌ریختند تا سَطحِ زیرِ پایِ مَحکوم پوشیده از ریگ باشد و خونِ مَحکوم روان نگرَدَد و نَطَع زیرِ پایِ و رَمینِ پیرامونِ را نیالاید.

بِگَر: بوستانِ سعّدی، تَصحیح: دکتَر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۲۵۲ و ۴۳۶؛ بوستانِ سعّدی، شَرَح و گُزارشِ از: دکتَر رِضا اَنزایی نِزاد - دکتَر سعید قَه‌بَگلو، ج: ۱، تَه‌ران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۲۴؛ شَرَحِ سودی بَر بوستانِ سعّدی، تَرجمه و تَحشیه و تَهیّه مَتَن اِتیقادی از: دکتَر اکبَر بَهروز، ج: ۱، تَبْرِیز: کتاب‌فروشی حَقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ص ۳۹۲/۱ و ۳۹۳.

۲. فَرمانِ داوَر: تَقْدیرِ اِلهی، آنچه خُداوند مُقَدَّر و مُقَرَّر داشته اَسْت، حُکْمِ خُداوندی. در این جا، مَقْصود، اَجَلِ شَخْصِ اَسْت که خُداوند مُقَدَّر و مُقَرَّر فرموده اَسْت. هَنوز هم در مُحاوراتِ اَهْلِ عِلْم، گاه، از رسیدنِ اَجَلِ و مَرگِ تَعْبیر می‌شود به: رسیدنِ اَمْرِ اِلهی.

۳. دانِستَن: تَوانِستَن.

بُزْرِگِیِ دَرَانِ فِکْرَتِ آن شَبِّ بَخُفْتِ به خَوَابِ اَنْدَرَشِ دِیدِ و پُرْسِیدِ و گُفْتِ:
دَمِیِ بَیْشِ بَرَمَنِ سِیَاسَتِ نَرَانْدِ عُقُوبَتِ بَرِو تَا قِیَامَتِ بَمَانْدِ^۱

در این فضای فخرآلود و در جهان چیرگی خودکامگان، عمده کار ناصحان نیز جز بیم دادن از باب قدرت از پیامدهای آخروی و البته دنیوی کز دارهاشان نبود؛ چنان که سعّدی هم در پی همین حکایت می‌گفت:

نَتْرَسِیِ کِه پَاکِ اَنْدَرُونِیِ شَبِیِ بَرآرْدِ زِ سَوَزِ جِگَرِ یَا رِبیِ!؟
نَخُفْتَه سَتِ مَظْلُومِ از آهَشِ بَتْرَسِ زِ دُودِ دِلِ صُبْحِگَهِشِ بَتْرَسِ ...
(تا به فرجام)^۲

قصه شیرین پادشاه غور با مزد روستانی که در همان باب نخست بوستان آمده است، نمونه‌ای است دیگر از حال و روز مزدمان گرفتار در چنبره خودکامگی حکمرانان و "زورآزمایی بازوی جاه"^۳؛ که البته این یکی تنها و تنها از آن جا که پادشاه طریق اِيعَاض می‌سپارد و نفس گزم پیری از پیران مزد شناس قدیم در جان او کارگر می‌افتد، در همین دنیا ختم به خیر می‌شود:

شَنِیدَم کِه از پادشاهان غور خَرانِ زِیَرِ بَارِ گِرانِ بِی عَلَفِ
چو مُنعم کُندِ سَفله را، روزگار چو بام بُلُندش بُودِ خُودِ پَرَسْتِ
شَنِیدَم کِه باری به عزم شکار تَگاورِ بِه دُنبالِ صَیدِیِ بَرانْدِ
بِتَنها نَدانِشستِ رُوی و رَهیِ یَکِیِ پِیرِمَزْدِ اَنْدَرِ آن دِه مَقِیمِ
پَسَر را هَمی گُفْتِ کِه: ای شادبُهر! کِه آن نَاجوانِ مَرْدِ بَرگُشْتَه بَخْتِ
یَکِیِ پادشاه خَر گِرَفْتِیِ بَزور بِه رُوزِیِ دُو مَسکِینِ شُدَنْدِیِ تَلَفِ
بِهَدِ بَر دِلِ تَنگِ دَرویشِ، بار کُندِ بَولِ و خاشاکِ بَر بامِ پَسْتِ
بِرونِ رَفْتِ بَیدادِگَرِ شَهْرِیارِ شَبِشِ دَرگِرُفْتِ، از حَشَمِ دُورِ مانْدِ
بِیَنداختِ ناکامِ شَبِ دَر دَهِیِ زِ پِیرانِ مَزْدَمِ شِشَناسِ قَدِیمِ
خَرَتِ را مَبَرِ بامدادانِ بِه شَهْرِ کِه تابوتِ بَیَنمُشِ بَر جَایِ تَخْتِ! -

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۶۳، ب ۷۳۷-۷۵۰.

۲. همان، همان ج، ص ۶۳، ب ۷۵۰ به بعد.

۳. این تعبیر، از خود سعّدی است که می‌فرماید: «که زورآزماییست بازوی جاه» (همان، همان ج، ص ۷۰، ب ۹۳۰).

کَمَر بَسْتَه دَارَد بَه فَرْمَانِ دِیو
 دَرِیْن کِشَوْر آسَایِش وَ خُرْمِی
 مَگَر اِیْن سَیْهَنَامَه بَی صَفا
 پَسَر گُفَت: رَاهِ دِرَازَسْت وَ سَخْت
 طَرِیْقِی بَیْنَدِیْش وَ رَایِی بَزَن
 پَدَر گُفَت: اِگَر پَنَدِ مَن بَیْشَنوِی
 زَدَن بَر خَر نَامُوْر چَنَد بَار
 مَگَر کَانَ فُرومایِهُ زِشْت کِپِش
 چَو خِضَرِ پَیْمَبَر کِه کِشْتی شِکِشْت
 بَه سَالِی کِه دَر بَحْر کِشْتی اِگَرِگُفَت
 تَفُو بَر چُنَان مُلْک وَ دَوْلَت کِه رَانَد
 پَسَر چَوْن شَنید اِیْن حَدِیْث از پَدَر
 فُروکُوفَت بَیچاره خَر را بَه سَنگ
 پَدَر گُفَتَش: اِکِنون سَر خَوِیْش گِیر
 پَسَر دَر پَی کَازَوَان اوفْتاد
 وَزِیْن سَو پَدَر رُوئِ دَر آسْتان
 کِه چَنَدان اَمَانَم دِه از رُوْزگَار
 اِگَر مَن نَبِیْنَم مَر او را هَلاک
 اِگَر مَار زَایِید زَن بَاردار
 زَن از مَرْدِ مَوذِی بَه بَشِیَار بِه
 مُخَنَنْت کِه یِیداد بَا خَوْد کُنَد
 شَه اِیْن جُمْلَه بَشَنید وَ چِیزِی نَگُفَت
 هَمَه شَبْ بَه بَیْداری اَخْتَر شَمُرد
 چَو آوازِ مُرْغِ سَحَر گُوش کُرد

بِه گَزْدون بَر از دَشْتِ جَوْرَش غَرِیو
 نَدید وَ نَبِیْنَد بَه چَشْمِ آدَمِی
 بَه دَوْرَخِ بَرْد لَغَنَت اَنْدَر قَفَا
 پِیاده نِیَارم شُد اِی نِیْک بَخْت!
 کِه رَایِ تَو رُوْشَن تَر از رَایِ مَن
 یِکِی سَنگ بَرْدَاشْت بَایَد قَوِی
 سَر وَ دَشْت وَ پَهْلُوش کَزْدَن فِگَار
 بَه کَارَش نِیَاید خَر لَنگِ رِپِش
 وَزُو دَشْتِ جَبَّارِ ظَالِمِ بَیْسْت
 بَسی سَالِها نَامِ زِشْتی گِرِگُفَت
 کِه شُنَعْت بَر و تَا قِیَامَت بَمَانَد
 سَر از خَطِّ فَرْمَانِ بُبُزْدَش بَدَر
 خَر از دَشْت، عَاجِز شُد، از پَایِ، لَنگ
 هَر آن رَه کِه مِی بَایَدَت پِیْش گِیر
 زِ دُشْنَامِ چَنَدان کِه دَانِشْت داد
 کِه: یَا رَب! بَه سَجَادَه رَاسْتان،
 گَزِیْن نَحْسِ ظَالِمِ بَرَایِید دَمَار
 شَبْ گُور، چَشْمِ نَحْشَبَد بَه خَاک
 بِه از آدَمِی زَادَه دِیُوسَار
 سَگ از مَرْدُمِ مَرْدُمِ آزار بِه
 آزان بِه کِه بَا دِیْگَرِی بَد کُنَد
 بَیْسْت اَسْب وَ سَر بَر نَمْدَزِیْن بَخْت
 زِ سَوْدَا وَ اَنْدِیْشَه خَوَابِش بُبُرد
 پَرِیْشَانِی شَبْ فَرَامُوش کُرد

۵۶۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. هر دو تَلْفُظ «کشتی» و «کشتی» از قدیم در زبان فارسی بوده است (سنج: تَلْفُظ دَر شِعْر کُهَن فارسی، وحید عیدگاه طُرقَبه ای، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار - با همکاری: انتشارات سُخَن -، ۱۳۹۹. ش.، ص ۴۴ و ۵۳؛ و: واخ شناسی شاهنامه، جلال خالقی مطلق، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار - با همکاری: انتشارات سُخَن -، ۱۳۹۸. ش.، ص ۱۸۷) و گویا در این جا اختیار سغدی بر این دُومین اُفتاده است.

سَحَرگَه پَی اَشَب بِشَنّاخْتَنَد
 پِیادَه دَویدَنَد یَکَسَر سِپاه
 چو دَریا شُد از موج لَشکَر، زَمین
 کِه شَب حَاجِبِش بود و روزش نَدیم:
 کِه بَر وی چِه آمَد ز حُبِثِ حَیث
 فُروگُفَت پَنهان بَه گوش اَندَرش:
 وَلی دَنستِ خَر رَفَت از اَندازَه بیش!
 بَخوَرَدَنَد و مَجَلِیس بیاراشَتَنَد
 ز دِهقانِ دوشینَه یاد آمَدش
 بَخواری فِگَنَدَنَد در پای تَخَت
 نَدانِست بیچاره رِه گُریز
 نَشاید شَبِ گور در خانَه حُفَت!
 کِه بَرگُشَتَه بَخَتی و بَدروزگار
 مَنَت پیش گُفَتَم، هَمه خَلق پَس!
 کِه نامَت بَه نِکی زود در دیار
 دِگَر هَرچِه دُشخواریت آید مَکُن
 نَه بیچاره بی گُنَه کُشتَنست
 دو روز دِگَر عیشِ خوش رانَده گیر
 بمانَد بَر و لَعَنَتِ پائِدار
 وگَر نَشَنوی، خود پَشیمان شوی
 کِه خَلقش سِتائِنَد در بازگَاه؟
 پَس چَرخه نَفَرین کُنان پیروزن؟
 سِپَر کُزده جان پیش تیرِ قَدَر
 قَلَم را ز باناش روان تَر بُوَد
 بَه گوشش فُروگُفَت فَرخُ سُرُوش
 یکی کُشته گیر از هزاران هزار
 پَس اَنگَه بَه عَفو آستین بَرُفشانَد

سَواران هَمه شَب هَمی تاخُتَنَد
 بَران عَزِصَه بَر اَشَب دیدَنَد و شاه
 بَه خِدمَت نِهاندند سَر بَر زَمین
 یکی گُفَتَش از دوشتانِ قَدیم
 رَعیَّت چِه نُزَلت نِهاندند دوش؟
 شَهَنشَه نیارِست گَزَدن حَادیث
 هَم آهسته سَر بُزَد پیش سَرش
 کَسَم پای مُرغی نِیاوَزَد پیش
 بُزُزگان نِشَسَتَنَد و خِوان خواشَتَنَد
 چو شور و طَرَب در نِهاد آمَدش
 بَفَرمود و جُستَنَد و بَسَتَنَد سَخَت
 سِیَه دَل بَر اَهخَت شَمشیر تیز
 سَر نَأمِیدی بَر آوَزَد و گُفَت:
 نَه تَنها مَنَت گُفَتَم - ای شَهریار! -
 چِرا خَشَم بَر مَن گِرِفَتی و بَس؟!
 چو یِداد کَزدی تَوَقَّع مَدار
 وَر ایدون کِه دُشخواریت آمَد سَخُن
 تورا چاره از ظَلَم بَرگُشتَنست
 مَرا پَنج روز دِگَر مانَده گیر
 نمانَد سِیَتَمگارِ بَدروزگار
 تورا نِیک پَنَدَشَت اگَر بَشَنوی
 بَدان کئی سُتوده شَوَد پادشاه
 چِه سود آفرین بَر سَر اَنجَمَن
 هَمی گُفَت و شَمشیر بالای سَر
 نَبینی کِه چون کازد بَر سَر بُوَد
 شَه از مَنستی عَفَلت آمَد بَه هوش
 گَزین پیر دَنستِ عَقوبَت بَدار
 زَمانی سَرش در گِریبان بمانَد

به دشتانِ خود بَنَد ازو بَرگِ رُفت سَرش را بیوسید و دَر بَرگِ رُفت
بُزگیش بَخشید و فَرمانِ دِهی ز شاخِ اُمیدش بِرآمد بهی
به گیتی حِکایت شد این دَشتان رُود نیکِ بَخت از پَی راشتان...^۱

یکی از سرزمایه‌های ناصحان، یا شاید: یکی از مؤثرترین سلاح‌های ایشان، "ظرافت" در اِنداز بود.

سغدی، نمونه‌ای از عملکرد ظریفانه و ناصحانه مردمان هُشیوار اِنداز پیشه را در رساله نَصیحَة المُلوکش آورده است؛ آنجا که می‌گوید:

«پادشاهان پَدَر یتیمانند. باید که بَهتر از آن غَمخوارگی کُند مر یتیم را که پَدَرش؛ تا فَرَق باشد میانِ پَدَر دَر ویش و پَدَر پادشاه.

آورده‌اند که:

کیسه‌ای زَر و طُفلی از کُسی بازماند. حاکِم آن روزگار، کَس فرستاد پیشِ وَصی و زَر خواست. وَصی زَر دَر کِنارِ طُفَل نهاد و پیشِ حاکِم بُرد و گُفت: این زَر از آن مَن نیست؛ از آن این طُفَلست. اگر می‌گیری، از وی بستان، تا به قیامت بدو بازدهی. حاکِم از این سُخَن به هَم برآمد و بگریست و سَر و چَشمِ طُفَل را بوسه داد و گُفت: مَن به قیامت طاقِت این مَظَلَمَه چگونه آورم؟! زَر پیشِ وَصی فرستاد و نان و جامه و اَسبابِ طُفَل تا به وَقتِ بُلُوغِ مَهَبَا فرمود.^۲

باری، در چُنین حُکمرانی‌های جِهان کُهن، و صَد اَلبَتَه دَر نَظائرِ آن‌ها تا هَمین اِمروز، هَرگاه سِتَمی بَر دَستِ حاکِمان می‌رُفت - و چه بسیار نیز می‌رُفت! -، ایشتارِ عوام، نالیدن و نَفَرین کَرَدَن و دُشنام گُفتن بود، و ایشتارِ حَواص، اگر مَجالی دَست می‌داد، اِنداز و هُشدار و نَصیحَت کَرَدَن^۳ و اَلبَتَه هَزینه‌های اِنداز و هُشدار را نیز به جان خَریدن.

۱. بوستان سغدی، تَضحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۶۶۷-۶۹۰، ب ۸۳۶-۹۰۰.
۲. کَلَباتِ سغدی، به اِهتِمام: مُحَمَّد عَلی فُروغی، ج: ۱۵، تِه‌ران: مَؤَسَّسه اِنْتِشاراتِ اَمیرکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۷۳ و ۸۷۴، فِقْرَه ۱۴.

۳. کارگِردِ این نَصایح نیز - به قولی - به تَأثیرِ مُسکِن‌هائی می‌مانست که در قِبالِ بيماریِ اِجْتِنابِ ناپذیرِ قُدْرَتِ سیاسی به کارگِرفته می‌شدند و در جایی که اُمیدی به تَغییرِ بُنیادینِ نَظامِ سیاسی نبود، اُمید می‌رُفت فَرمانروایان را از دَرُونِ مَتَحَوِّلِ سازند و به خیر و صواب بگرایانند.

سعّدی، در همان بابِ نَحْسَتِ بوستان، داستانی نیک‌مژدی حقایق‌شناس را می‌گوید که حقّ گویی چه و چه‌ها بر سرش می‌آورد:

شَنیدَم که از نیک‌مردی فقیر
مگر بر زبانش حقی رفته بود
به زندان فرستادش از بارگاه
زیاران یکی گفتش اندر نهفت
رسانیدن امر حق، طاعتش
همان دم که در خفیه این راز رفت
بخندید کوظن بیهوده بُرد
غلامی به درویش بُرد این پیام
مرا بار غم بر دل رپش نیست
نه گر دست‌گیری کنی، خرمم
تو گر کامرانی به فرمان و گنج
به دروازه مرگ چون درشومیم،
منه دل بدین دولت پَنج روز
نه پیش از تو بیش از تو اندوختند؟
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند
نباید به رسم بد آیین نهاد
وگر بر سر آید خداوند زور،
بفرمود دلتننگ روی از جفا
چنین گفت مژد حقایق‌شناس
من از بی‌زبانی ندارم غمی
اگر بینوایی برم ور ستم،
عروسی بُود نوبت ماتمت

دل آزرده شد پادشاهی کبیر
ز گردن‌گشی بزوی آشفته بود
که زورآزمایست بازوی جاه
مصالح نبود این سخن گفت، گفت:
زندان تترسم؛ که یک ساعتست!
حکایت به گوش ملک باز رفت
ندانند که خواهد درین حبس مُرد
بگفتا: به خسرو بگو- ای غلام! :-
که دنیا همین ساعتی پیش نیست
نه گر سربری، در دل آید غم
دیگر کس فرومانده در ضعف و رنج،
به یک هفته با هم برابر شویم
به دود دل خلق، خود را مسوز
به بیدادکردن جهان سوختند؟
چو مُردی؛ نه بر گور نفرین کنند
که گویند: لعنت بر آن کاین نهاد!
نه زیرش کند عاقبت خاکِ گور؟
که بیرون کنندش زبان از قفا
گزین هم که گفتی ندارم هراس
که دانم که ناگفته داند همی
گرم عاقبت خیر باشد، چه غم؟!
گرت نیک‌روزی بُود خاتمت^۱

۵۶۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سَنج: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پائیشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹هـ.ش، ص ۲۷۵.

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۷۰ و ۷۱، ب ۹۲۸-۹۴۹.

این نگاه، البته نگاهِ آزمانی است. بُنیادِ حقّ گویی در این چشم انداز بر آن است که:

«رسانیدن امر حقّ، طاعتت و زندان و تعذیب و آزار و حتی اعدام، همه و همه، اموری است گذرا. نه نوازش و دست گیری و انعام فُدرتِ مداران باید مایه خُرَمی آدمی باشد و نه آزار و ایذای ایشان، مایه غم و آندوه؛ چرا که کامرانیِ کامرانان و فروماندگیِ فروماندگان، هیچیک، پایدار نیست و هر دو گروه آنگاه که به دَرِوازهٔ مرگ دَرشوند، به یک هفته با هم برابر خواهند شد^۱. خُداوند جهان خود حاضر و ناظرِ احوال است و آنچه اهمّیت دارد حُسنِ عاقبت یا سوءِ خاتمت است؛ یعنی: چیزی که پس از این جهان گذران و در حیاتِ پایندهٔ آن جهانی با آن روبروی خواهیم شد.

۱. این مضمون، در ذهن و بیان شیخ سعّدی، برجستگی ویژه‌ای داشته، و شیخ شیراز، بتکرار آن را در آثارش مجال طُرح داده است.

سعّدی، در بوستان، در حکایت آن مُشْتَرَن که بختِ روزی نداشت و به تلخی و محنت روزگار می گذرانید، می گوید:

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| سَنیدم که روزی زمین می شکافت | عظام زَنخُدانِ پوسیده یافت |
| به خاک اندرش عقْد بُگسیخته | گَهزهای دُنُدانِ فُورِیخته |
| دهان بی زبان بُند می گُفت و راز | که: ای خواجه! با بی‌توایی بساز |
| نه اینست حالِ دهن زیر گِل؟! | شکر خورده انگار یا خون دل |
| غم از گُردش روزگاران مدار | که بی ما بگُردد بسی روزگار |
| همان لحظه کاین خاطرش روی داد | غم از خاطرش رخت یک سو نهاد |
| که: ای نفس بی رای و تدبیر و هُش! | بکش بارِ تیمار و خود را مَکُش! |
| اگر بُنده ای بارِ سَر سَر بَرَد، | وگر سَر به اوجِ فَلَکِ بَر بَرَد، |
| در آن دم که حالش دِگَرگون شود | به مرگ از سَرش هَزدو بیرون شود ... |

(بوستان سعّدی، توضیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۱ و ۷۲، ب ۹۶۰-۹۶۸).

در گُلستان هم فرموده است:

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| یکی امروز کامران بینی | دیگری را دل از مُجاهده ریش |
| روزکی چُند باش تا بخورد | خاک، مَغزِ سَرِ خِیالِ اندیش |
| فَرَقِ شاهی و بُندگی بَرخاست | چون قُضایِ نِیشتِه آمد پیش |
| گر کسی خاکِ مُزده باز کُند | ننماید تَوانگر و درویش |

(کَلِیَاتِ سعّدی، به اهتمام: مُحَمَّد عَلِی فُروغی، ج: ۱۵، آمیز کبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۶۳).

در نصیحة المُلوک هم نوشته است:

«... در مُردگی، پادشاهان و گدایان یکسانند؛ و اگر مَدْفِنِ سُلطانی با سَکَبانی باز کُنند، میان ایشان فَرَقِ نَتوانند کرد!»
(کَلِیَاتِ سعّدی، به اهتمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیز کبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۵، فِقْرَةُ ۱۳۰).

این سُخنان، به ویژه در چشّم اندازی دین باورانه و آخرت اندیشانه، عین صواب است و مَحْضِ خَیْرِ، و از حَقایِقی حِکایَت می‌کُند که هم ما و هم سعّدی بدان اِذعان داریم، و از جُمْلَه: در شایستگی و بایستگی حَقّ گویی در برابرِ جائران - که بَرترینِ جهاد نیز هست^۱ - تَردید نمی‌وَرزیم؛ ولی مسأله این است که همه حَقیقت و کُلّ واقِعیّت، این نیست.

سویه دیگر حَقیقتِ مَشهود و واقِعیّتِ موجود، آن است که بیانِ هر حَقیقتی به هر قیمتی، نه مَعقول است و نه مَشروع. خود سعّدی، نه تنها در سُلوکِ عَمَلی و مَشی حَقّ گویانه صَریحش با اَرَبابِ قُدْرَت، جانبِ مَصْلَحَت و حَزْم و اِحتیاط را بیگبارة از دَست نمی‌نهد، که در مقامِ نَظَر و زری و در همان بوستان و جهانِ آزمانی تَرسیم شده در آن^۲ نیز مَصْلَحَتِ بینی را، به ویژه در تَعامُلِ سیاسی با حَضمِ جائِر زَبَدِشْت و حَریفِ قَدْرُودِشْت، تنها چاره پیش رو و عینِ صواب می‌شمرد. آن همه سِفاَرش به مَماشات و کوتاه آمدن و سازش در بوستان و دیگر آثار سعّدی، جُز از راه مَصْلَحَتِ سَنجی نیست؛ و

۱. در حدیث است که:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ حَقِّي عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ»

(المُعْجَمُ الكَبِيرُ، الحَافِظُ أَبُو القَاسِمِ سُلَیْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الطَّبْرَانِي، حَقَّقَهُ وَ حَرَّجَ أَحَادِيثَهُ: حَمْدِي عَبْدِ المَجِيدِ السَّلْفِي، ط: ۲، بیروت: دار اِحیاء التّراث العَرَبِي، ۱۴۰۵ هـ. ق. ۸ / ۲۸۲).

نیز:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ»

(سُنَنِ الحَافِظِ أَبِي عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدِ بْنِ يَزِيدَ القَزْوِينِي ابْنِ مَاجَةَ، حَقَّقَ نُصُوصَهُ وَ رَفَعَ كُتُبَهُ وَ أَبُو ابْنِهِ وَ أَحَادِيثَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: مُحَمَّدُ فُوَادُ عَبْدِ البَاقِي، بَیروت: دار الفکر للطباعة وَ النّشر وَ التّوزیع، ۱۳۲۹ / ۲، ش ۴۰۱).

از برای تَبیینِ مَعْنی، هَمچنین نَگر:

القُرُوعُ مِنَ الكَافِي، ثِقَّةُ الإِسْلَامِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقَ الكَلِينِي الرِّازِي، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيٌّ أَكْبَرُ العَفَّارِي، ط: ۳، طَهْران: دار الكُتُبِ الإِسْلَامِيَّة، ۱۳۶۷ هـ. ش. ۶۰ / ۵.

۲. دَرباره این که بوستان، بیشتَرکِ تصویری جهانِ آزمانی سعّدی و دُنیايِ آرزوهای اوست و گِلِشْتان، بیشتَرکِ نمودارِ دُنیايِ مَحْسوس و واقِعی پیرامونش که در آن خوبی‌ها و بدی‌ها و زیبایی‌ها و زشتی‌ها بسیار اند و تضادها و تَنافُضُها بی‌شمار و گاه در کنار یکدیگر نیز جائی گرفته‌اند، و خُلاصه، بوستان عُمَدَه در "بایست"ها نظر دوخته است و گِلِشْتان در "هست"ها، از جُمْلَه، نَگر:

با کاروانِ حُلّه، دکتر عَبْدِ الحُسَیْنِ زَرزِينِ کُوب، ج: ۳، تَهْران: سازمان چاپ و اِنْتِشاراتِ جاویدان، ۱۳۵۵ هـ. ش.، صص ۲۳۴-۲۴۱؛ و: دیداری با أَهْلِ قَلَم، دکتر غلامحُسَیْنِ یوشفی، مَشْهُد: اِنْتِشاراتِ دَنِشْگاهِ فُردوسی، ج: ۱، ص: ۲، ۱۳۵۷ هـ. ش.، صص ۲۵۸-۲۶۷؛ و: بوستانِ سعّدی (سعّدی نامه)، تَضْحیح و تَوْضیح: دکتر غلامحُسَیْنِ یوشفی، ج: ۱۱، تَهْران: شَرکَتِ سِهامی اِنْتِشاراتِ خَوارزمی، ۱۳۹۲ هـ. ش.، صص ۱۷-۳۰.

مَصْلَحَتِ سَنَجِي دَر عَيْنِ حَقِّ گرایي، یعنی: "اجتناب" از "اخقاقِ حَقِّ به هر قیمت و بدون تَوَجُّه به تَوَالِي فاسِد و مَفاسِدِ ناشی از آن". ... دَر گُلِستان که سعّدی پای را از این هم فراتر می نهد و بصراحت می گوید که:

خِلافِ رايِ سُلطانِ زايِ جُسْتَنِ به خونِ خویش باشد دَسْتِ شُسْتَنِ
اگر خود روز را گوید: شَبَسْتِ این!، بیايد گُفْتَنِ: اَنكَ ماه و پَروين!!!^۱

اَلْبَتَّه در این دو بیت، شیخ در مقامِ اِعْراقِ گویی برآمده است؛ ولی اگر مَثْنِ کاملِ حِکایَتِ گُلِستان را نیز بخوانید، می بینید که اَصْلِ مَطْلَبِش پُر بیراه نیست. ... بیايد با هم بخوانیم:

«وَرَايِ نَوشِیروانِ دَر مُهْمِي از مَصالِحِ مَمْلَکَتِ اَندِيشه هَمي کَزَدَنَد و هَر يکي از ايشان دِگَرگَونِه راي هَمي زَدَنَد، و مَلِکِ هَمچُنين تَدبِيري اَندِيشه کَزَد. بُزْجُومَهر را راي مَلِکِ اِختِيار اَمَد. و زيران دَر نِهاَنش گُفْتَنَد: رايِ مَلِکِ را چِه مَزِيَتِ دِيدي بَر فِکْرِ چَندين حَکيم؟ گُفْت: بِه مَوجِبِ اَن که اَنجامِ کارها مَعْلومِ نِست و رايِ هَمگانِ دَر مَشِيَتِ اِست که صَوابِ اَيد يا خَطَا، پَس مُوافَقَتِ رايِ مَلِکِ اُولي تَرَسْت؛ تا اِگر خِلافِ صَوابِ اَيد، بِه عِلَّتِ مُتابَعَتِ، از مُعابَتِ اِمينِ باشم.»

خِلافِ رايِ سُلطانِ زايِ جُسْتَنِ به خونِ خویش باشد دَسْتِ شُسْتَنِ
اگر خود روز را گوید: شَبَسْتِ این!، بیايد گُفْتَنِ: اَنكَ ماه و پَروين!!!^۲.

آنچه در این حکایت بر زبانِ بُزْجُومَهر (بُزْجُومَهر) می رود، سُخْنِ خَرَدِ پَسَنْدِي است. ... اگر برانستی در آراءِ دِگَرانِ مَزِيَتِي نَباشَد، چرا بايد با مُخالَفَتِ بي جِهت با رايِ حُکْمَرانِ، خود را در مَعْرِضِ پِيامدِهايِ مُخاطَرَتِ اَميزِ اَن مُخالَفَتِ اَوْرَد و بيهوده هَزِينِه اِي گَزافِ پَزْداخْت؟ ... بي گدار به آبِ زَدَن و مُخاطَراتِ دُنِيوي را به جان خَرِيدَن بدين دَسْتاويز که دُنيا دو روزي بيش نِست و اِعْتِبارِي نَدارَد و فَنامِي پَذيرَد و ... نِشان از سَفاهَتِ دارَد؛ و هزار اَفْسوس که در تاريخ و فَرهَنگِ ما، چه بي شُماز کسان و چه بسياز بارها که اين گونه

۱. کُلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَامِ فُروغِي، ج: ۱۵، اَميرِگَبير، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۴؛ و: گُلِستانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَکتر يوشغِي، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۱، با لُحْتِي دِگَرَساني.

۲. کُلِياتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَامِ فُروغِي، ج: ۱۵، اَميرِگَبير، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۴؛ و: گُلِستانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَکتر يوشغِي، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۱، با نويشِ «اينک» به جاي «اَنک».

سَفَاهَتِهَا را با حِكْمَتِ وَ فَرْزَانِگی و دانائی اِشْتِبَاهِ گِرْفْتِهْ اُنْد! ... تاریخ و فَرْهَنگِ ما، پُر اِست از تَنَاحِوانی بَر مَتَهَوْرانِ بَازَسار و سَبْکِ مَعْرانِ بُلَهْوَسی که حِسَابِ سَوَد و زِیان را نَمی شِنَاخْتِهْ اُنْد و مَصَالِحِ را فُرْبَانی هَبِجانات و عَوَاطِفِ خَیره سَرانِه می سَاخْتِهْ اُنْد! ... تَمییزِ جَلادَتِ بَازَسارانِ مَعْتوه از جَانفَشانی اَزخودْگُذْشَتگانِ صَلاح اُنْدیش، اَز طاقَتِ عامیان و عامی اُنْدیشانِ هَبِجانْ زَدِه بیرون اِست؛ و اَز هَمین رَوی نِیز پِیُوشتِه دَر این مِیانِه تَخْلِیطِها رَفْتِه اِست و می رَوْد!

سَعّدی، دَر عَینِ دینِ باوَری و اَخِرَتِ اُنْدیشی، بَرخِلافِ بَشیاری اَز نَظَرِیَه پَرْدازانِ قَدیمِ ما، دُنیا را و کارِ دُنیا را جَدّی می گِیرد و بَسیاری هَم جَدّی می گِیرد. این، یکی اَز مَزایای اِوست و اَز بُنِ یکی اَز مُمَیزاتِی اِست که اُنْدیشَه سِیاسی او را اَز بَرای ما شایانِ تَأَمُّل و تَوَعُّل می سَازد. کَسانی اَز "قُدَمایِ مَعاصِرین" ^۱ که اَز سِیاسَتِ سَخَن می گویند یا دَر سِیاسَتِ مُداخَلَتِ می جَویند و لَی کارِ دُنیا را هِیچ جَدّی نَمی دانند، دَر واقِع، خائِنانی جِهاَلتِ اَیین، و با صَد دَرَجِه تَخْفِیف: مَهْمَلِ بافانی فاجِعَه آفرین اُنْد که ما اَهْلِ رَوزگار، هَمه، عَوَاقِبِ خَامِ گُفتاری ها و خَامِ کِزْداری های اِیشان را با پوست و گوشت و اَسْتُخْوانِ اِخْساس کَزده اِیم. ^۲ مَن نوعی اِگر بَه کارِ دُنیا اِعتِنائی و اِهْتِمائی دَرخَور نَدارم و لَی مَتَصَدّی اُمورِ دُنیوی کُرور کُرور "نَفوسِ مُحْتَرَمَه" می شوم، آیا مَسْئُولِیَّتِم دَسْتِ کَم بَه اُنْدازَه مَسْئُولِیَّتِ فُلان چوپانِ سَرَبه هَوا نِیست که چَند رَاسِ گوَشْفُنْدِ اَهْلِ فُلان رَوستا را بَه چَرا می بَرَد و اَنگاه گوَشْفُنْدانِ بی زَبان را بَه اَمانِ خُدا رَها می کُند و پِی کارِ خود می رَوْد (وگَرنِه اَن کارِ فَرَضًا

۵۷۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. یعنی: جماعتی که علی رَعْم زبشتن ظاهری در جهان کنونی، در باطن، در همان دُنیا قَدیم جا خوش کزده و هَنوز دامانِ ذَهْن و صَمیرِ مَبازِکشان را بَه اَب "مَعاصِرَت" تَر نَفَرْموده اُنْد.

یکی از نویسندگان هم روزگار ما می گفت:

«ما در قَرَنِ بَیْشْتُم اَدَم هابی داریم که در قُرُونِ وُسطی زندگی می کنند.»

(نَجَفِ دَرِیا بَندری: حَلَوایِ اَنگِشْتِ پِیچ، سِیروسِ عَلی نِزاد، ج: ۱، کالیفرنیا / سائتا مونیکا: بُنیادِ تَسْلیمی /

کتاب های آسو، ۱۴۰۲ ه.ش.، ص ۱۲۲).

اَفْسوس که راشْتِ می گُفت!

۲. این سَخَن، تازه راجع بَه کَسانی اِست که با جَمْعِ مِیانِ سِیاسَتِ وُززی و جَدّی نَگِرْفُتنِ اُمورِ دُنیوی براستی مُرْتَكِبِ تَنَافُضِ شُدِه اُنْد و دَر حَرْفِ های بی مَعْرِ مَتَنافِضِ خود دَسْتِ کَم صَادِقِ اُنْد. ... جَماعَتِ دِیگری مَعروفِ حُضُورِ اُنْد که دَر نَمایشِ مَلالِ خَیزِ بی اِلْتِفاتِی بَه رِخارفِ دُنیا، لَوشِ بازی و بُرودَتِ را بَه حَدِّ اَعْلایِ اَن بُرْدِه و وقاحت را بَه مَتْنَهادرَجِه اش رَسانیده اُنْد و دَر حالی اِدْعا ی و لَوَعِ بَه زُهْد و پَرهیز و اِنْقِطاعِ اَز دُنیا و عَلائِقِ دُنیوی می کُند که هَر اَینِه اَز اَزْمُنْد تَرینِ مَرْدمانِ بَر مَتاعِ دُنیا ی دُون اُنْد.

همه ذکر و مناجات و بازخوانی کتاب شریف مفاتیح الجنان باشد؟! ... آیا آن چوپان باید بابت همان چنند رأس گوسفند نزد خلق و خدا پاشخگو باشد و من نه؟! ... (قل بئسما یا مرکم به ایمانکم إن کنتم مؤمنین)^۱. ... لازمۀ سیاست اندیشی و سیاست ورزی، جدی گرفتن کار دنیاست و حوالث نکردن همه چیز به عقبی. ... اگر مستثنی بداریم بعض حتمای سودائی خواص نما و عوام خیال اندیش بی سروپا را که همواره آرزومندند بی هیچ کوشش و هزینه عوالمی بهتر و عالی تر از آنچه دارند به کف آرند، الباقی اُبنای آدم، در این که «به عمل کار برآید»^۳ تزدیدی ندارند و کار جهان را به مسامحت و ظفره و

۱. قرآن کریم: س ۲، ی ۹۳.

یعنی: بگوئی: اگر مؤمنید، بدانید که ایمانیتان شما را به بد چیزی فرمان می دهد!

۲. استاد آندیشه ور معظم، آقای دکتر شفیع کدکنی، اشارتی دارند روشن و روشنگر آن جا که به عبارتی بیدارگرانه می گویند: «... عرفانی که اکنون غالباً در ایران در "محافل" و در "کُتب" و "نشریات" عرضه می شود، عرفانی است که تبار ایرانی را تباه خواهد کرد و کوچک ترین جایی برای خرد و اراده و جنبش باقی نخواهد گذاشت. مجموعه بی نهایتی است از بازی با الفاظ که عارفان می توانند ناظر قتل عام هزاران جوان و پیر باشند و بعد هم بگویند: "تجلی ذات اُحدیت بود در مقام اشم قهار" و یا اگر تمام این مملکت ویران شود، خواهند گفت: "تعیین اول بود که از مقام فیض قدسی به مقام فیض اقدس تنزل کرد" و مخرقاتی از این نوع عبارات که با کامپیوتر می توان روزی یک میلیون عبارت از این گونه عبارات ساخت و نسل های پند در پی فرزندان این آب و خاک را خاکسپار نشین کرد: عرفان شیخ مخیی الدین ابن عربی و أتباع او، به روایت شارحان معاصر ما ...»

(زبان شعر در نثر صوفیه - درآمدی به سبک شناسی نگاه عرفانی، محمد رضا شفیع کدکنی، ج ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲. ش.، ص ۹۹ و ۱۰۰).

زنده یاد دکتر سید جواد طباطبائی، جایی گفته است:

«در ایران، با تبدیل شدن صوفیان به متفکران قوم، و بیشتر از آن با تبدیل شدن عرفان مبتدل به مذهب مختار، همه فضای معاش به تسخیر معادی درآمد که خود عین دنیاداری و ریاست طلبی بود، و بدین سان، از سویی، از کوزه اخلاق بظاهر معاداندیش دنیادار، جز تباهی نمی تراوید، و از سویی دیگر، با چیرگی ظاهر این معاداندیشی آرزوی پوشان - که خرقه را حجابی بر زنار قرار داده بودند، باد ریاست طلبی و دنیاداری عارفانه، دنیای مردمان را با خود بُرد»

(سنج: درآمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵. ش.، ص ۲۱۰ و ۲۱۱).

«تاریخ آگاهی گریزی و حتی آگاهی بستیزی وجدان نگون بخت ایرانی» - به تعبیر دکتر سید جواد طباطبائی (همان، ص ۲۱۱)، تاریخ حدود هزارساله است که ما زیر «سایه بلند و سنگین عرفان» سر کرده و خود را تسلیم آن نموده ایم و بالتبع در سامان دهی کار دنیا نیز تقصیری فراینده کرده ایم.

۳. «سعیدیا! گرچه سخندان و مصالح گویی / به عمل کار برآید؛ به سخندانی نیست» (کلیات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۰۸).

تَعَلُّلِ نَمِیْ كُذِّرَانْتُمْ وَ جِدِّیْ مِیْ كُنْتُمْ وَ جَهْدِیْ... به قول یکی از مُجَرَّبِ تَرِیْنِ سیاست‌مدارانِ سده پیش ایران (که از قضا سعّدی شناسی بَرَجَسْتَه نیز بود و امروزه شاید نام و آوازه‌اش به سعّدی پِژوهی همه‌گیرتر باشد تا به آندیشه و عَمَلِ سیاسی)، اَعْنِی: ذُكَاؤُ الْمُلْكِ ثَانِی، مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی، «کارِ دُنْیَا شوخی نیست؛ جِدِّیْتِ مِیْ خَوَاهَد؛ عَقْلِ مِیْ خَوَاهَد؛ دِلْسُوزِیْ بَرایِ مَمْلُکَتِ مِیْ خَوَاهَد. اَگَرِ اِیْنِ چِیْزِهَا دَرِ مَا نِیْسْتِ بَایْدِ اَنْ رَا فَرَاهَمِ كَرْدِ...»^۱؛ «... ما باید به فِکْرِ کَارِ خُودِمَا نِ بَاشِیْم؛ فِکْرِ مَعْقُولِ بَکُنِیْم وَ تَرْتِیْبِ صَحِیْحِی بَرایِ زِنْدِگَانِی بَدِهیْم»^۲.

مُکَمِّلِ سُخْنِ خُوبِ وَ مُسْتَحْسِنِ اَنْ مَرْدِ اَدِیْبِ مِیْهَنْ دُوسْتِ لَبِیْبِ که آوَرْدِیْم، پاره‌ای تَوَانَدِ بُودِ اَزِ یَکِیْ اَزِ کُهَنُ تَرِیْنِ اَشْنَادِ نِسْبَهٗ مَبْسُوطِ اَنْدِیْشَهٗ سِیَاسِیْ دَرِ فَرْهَنْگِ اِیْرَانِ، یَعْنِی: نَامَهٗ تَنْسَرِ بَهٗ گُشْتَنَسِپِ - که مِیْ دَانِیْدِ دَرِ اَصْلِ اَزِ یَا دِگَارِهَا یِ عَضْرِ سَاسَانِیْ اِشْتِ وَ تَخْرِیْرِ قَدِیْمِ وَ مَعْرُوفِ اَزِ اَنْ بَهٗ فَارِسیْ اَدِیْبَانَهٗ مَصْنُوعِ دَرِ اِخْتِیَارِ مَاشْتِ.^۳ ... دَرِ نَامَهٗ تَنْسَرِ مِیْ خَوَانِیْم:

۱. یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی از سفر کنفرانس صلح پاریس (دسامبر ۱۹۱۸ - اوت ۱۹۲۰)، به خواستاری: ایرج افشار، به کوشش: محمد افشین وفایی - و - پیمان فیروزبخش، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۴۷۳.

۲. همان، ص ۴۷۶.

۳. درباره "تَنْسَر" و نامه باخوانده به نام او گفت وگداشت.

بَعْضِ اَهْلِ نَظَرِ، اِیْنِ "تَنْسَر" رَا بَا "کَرْتِیْر" / "کَرْدِیْر"، مَوْدِ بُرْزِگِ وَ مُتَنَقِّذِ اَوَائِلِ دُورَهٗ سَاسَانِیْ یَکِیْ مِیْ دَانْتُمْ... تَفْصِیْلِ رَا دَرِ بَارَهٗ اِیْنِ رَایِ، نِگَر: نَامَهٗ بَاسْتَانِ، دِکْتَرِ مُحَمَّدِ جَوَادِ مُشْکُورِ، بَهٗ اِهْتِمَامِ: سَعِیْدِ مِیْرِ مُحَمَّدِ صَادِقِ - وَ - نَادِرَهٗ جَلَالِی، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.، صص ۲۱۲-۲۱۶؛ و: اَقَلِیْثِ هَا یِ دِیْنِیْ دَرِ دُورَانِ سَاسَانِیَانِ: سِیَاسَتِ دِیْنِیْ سَاسَانِیَانِ دَرِ بَرَابَرِ اَقَلِیْثِ هَا یِ دِیْنِیْ، سَیِّدِ سَعِیْدِ گُلْزَارِ، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۶۰.

بَرَخِیْ نِیْزِ اَزِ بِنِ "تَنْسَر" / "تُوسَر" رَا شَخْصِیَّتِیْ اَفْسانَه‌ای مِیْ شُمَارُتْ وَ مُعْتَقِدْتُمْ دُورَهٗ مُتَأَخَّرِ سَاسَانِیْ که شِیْنَاخْتِ دُرُوسْتِیْ اَزِ کَرْتِیْرِ نَدَاشْتَنْتُمْ، بَهٗ جَا یِ کَرْتِیْرِ - که گویا اَزِ دُورَهٗ پادشاهی نَرَسِیْ بَتَعَمُّدِ نَامِ وَ یَا دَشِ اَزِ خَا طَرَه‌ها زُدوده مِیْ شُدِ، شَخْصِیَّتِ "تَنْسَر" / "تُوسَر" رَا مَجَالِ طَرِحِ دَادَنْدِ وَ اَفْسانَه‌هایی بَرِ کَرْدِ اَنْ بَرِ بَافْتَهٗ رِوَا یْتِ کَرْدَنْدِ. نِگَر: تَمَدُّنِ اِیْرَانِ سَاسَانِیْ، و. گ. لُوکُونِیْنِ، تَرْجَمَهٗ: دِکْتَرِ عِنَا یْتِ اَللهِ رِضَا، ج: ۱، تهران: بُنگاه تَرْجَمَهٗ وَ نَشْرِ کِتابِ، ۱۳۵۰ ه.ش.، صص ۱۳۳ و ۱۶۱ و ۱۹۴-۱۹۶.

فَارِغِ اَزِ اِیْنِ که "تَنْسَر" / "تُوسَر" وُجُودِ خَارِجِیْ دَاشْتَهٗ اَسْتِ یَا نَهٗ، بَعْضِ رَا یَمِنْدَانِ مَثْنِ تَعْلِیْمِیْ - اَنْدَزِیْ نَامُ بَرِدارِ بَهٗ نَامَهٗ تَنْسَرِ رَا که تا رُورِگَارِ مَا باقی اِشْتِ، نِوِشْتَارِیْ سَاخْتِگِیْ وَ اَزِ جَعْلِیَاتِ اَوَاخِرِ دُورَهٗ سَاسَانِیْ مِیْ دَانْتُمْ وَ مُعْتَقِدْتُمْ اِیْنِ نَامَهٗ بَهٗ نَامِ شَخْصِیَّتِیْ مَقْرُوضِ دَرِ اَوَائِلِ دُورَهٗ سَاسَانِیْ جَعْلِ شُدِهٗ اَسْتِ تا دَرِ نَظَرِ خَوَانْدِگَانِ حَیْثِیَّتِ وَ اَنْجِ وَ اِعتِبَارِیْ اَفْزُونُ تَرِ دَاشْتَهٗ بَاشْدِ... دَرِ مَقَابِلِ، کَسَانِیْ هَسْتَنْدِ که نَامَهٗ تَنْسَرِ رَا اَزِ مَجْعُولَاتِ اَدْوَارِ مُتَأَخَّرِ شَاهَنشَاهِیْ سَاسَانِیَانِ نَمِیْ دَانْتُمْ وَ مُعْتَقِدْتُمْ که نِگَارِشِ اَصْلِ اَنْ بَهٗ هَمَا نِ دُورَانِ اَعَا زِیْنِ سِلْسِلهٗ سَاسَانِیْ وَ رُورِگَارِ اَزْدِشِیْرِ

«... و اگرچه ما از اهل فنا و نیستی ایم، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم، و حیلت برای ابد کنیم^۱؛ باید که تو از اهل این باشی، و مدد مکن فنا را تا زودتر به سر تو و قوم تو آید. ...»^۲.

پیداست همواره مَرزبانِ عاقلی - ولو در اقلیتِ نسبی - در این خاک بوده‌اند که می‌فهمیده‌اند فانی بودن دنیا و دنیویات با لزومِ اِثقانِ عملِ دنیوی و سامان‌دهی و اصلاحِ کارِ جهان هیچ منافات ندارد.

سعیدی نیز، هم در عرصه عمل و ایستار سیاسی، و هم در عرصه نظر و اندیشه سیاسی، بروشنی نشان داده است که به هیچ روی نباید و نمی‌توان به دست‌آویز گذرا بودن احوال دنیوی، اِعتنائی به کار دنیا و تدبیر آن نکرد.

مع‌الأسف، بسیاری از گذشتگان ما، به‌ویژه آنان که استغراقی عظیم در برف انبار اوهام صوفیانه و آموزه‌های خانقاهی داشتند، درباره امور دنیوی و اهتمام به کار دنیا و از آن جمله فقر و عنا نظریاتی می‌پرداختند که البته جامع‌ه را به سوی نکبت و فلاکت رهنمون می‌شد و شرط دینداری و دینیاری و صلاح و فلاح را تقلیل هرچه بیشتر تمثعات این جهانی می‌شمرد.

۵۷۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

بابکان راجع است ولی پسان‌تر در آن دست‌کاری‌هایی شده است و ... بگر: نامه تَنَسَّر به گُشَنسَب، به تصحیح: مُجْتَبی مینوی، گردآورنده تعلیقات: مُجْتَبی مینوی - و مُحَمَّد اِسْماعیلِ رِضوانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۱۳-۱۹؛ و: تَمَدُن ایران ساسانی، و. گ. لوکونین، ترجمه: دکتر عنایت‌الله رِضا، ج: ۱، ۱۳۵۰ ه.ش.، صص ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۹۵؛ و: نامه تَنَسَّر به گُشَنسَب (پیشگفتار تاریخی، زندگینامه تَنَسَّر و تاریخ‌گذاری نامه او، متن، یادداشت‌ها، واژه‌نامه)، دکتر شَهرام جلیلیان، ج: ۱، اهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۶۱-۶۵.

۱. لابد مخاطبِ فاضل ما را، از این عبارت، از حدیث شریف و بیدارگر منقول از پیشوایان پاک - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِينَ - یاد آمده است؛ که می‌فرماید:
«اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا»
(کتاب من لا یخضره الفقیه، الشیخ الصدوق، صَحْحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَیْهِ: عَلِیُّ أَكْبَرُ العُفَّارِی، ط: ۲، ۱۴۰۴ ه.ق.، ۱/ ۱۵۶، ش ۳۵۶۹).

(حاصل مَعْنَى:

از برای دُنْیایِ خود چنان کار کن که انگاری جاودانه زنده خواهی بود، و از برایِ آخِرَتِ خود چنان کار کن که انگاری فردا خواهی مُرد).

۲. نامه تَنَسَّر به گُشَنسَب، به تصحیح: مُجْتَبی مینوی، گردآورنده تعلیقات: مُجْتَبی مینوی - و مُحَمَّد اِسْماعیلِ رِضوانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۹۴.

بیشینه قُدمًا، تَحْتِ تَأْثِيرِ تَصَوُّفٍ، و غَالِبِ زُعْمَايِ تَصَوُّفٍ، به نوبه خود، در تأثر از نخله‌های باطن‌گرای کهن‌تر - از جمله: مانویّت -، فقّر مادی را امری ممدوح و مُستَحْسَن و بزرگ‌یَدنی می‌دانستند.

بنگرید به آنچه دو پهلوان نامی عَزْصَه دین‌شناسی، یعنی: عَزّالی طوسی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.) و فیض کاشانی (ف: ۱۰۹۱ ه.ق.)، در "کتاب الفَقْر و الرُّهْد" از کتاب‌های اِخْیَاءُ عُلُومِ الدِّینِ و الْمَحْجَّةُ الْبَیْضَاءُ فِی تَهْذِیْبِ الْاِخْیَاءِ دَرِبَارِهِ فَقْرٌ وَ غَنَا مِی‌گویند. این دو مَرْد که هَرْدو سَخْت از آندیشه‌های صوفیانه مُتَأَثَّر اند، عَلَی رَغْمِ هَمّه اِخْتِلَافِ نَظَرِهاشان، در نهایت، فقّر و نَداری را بَر تَوَانْگِری و دارائی راجح می‌شمارند و در این باره هَمْسَخَن اند که از برای عُموم مَرْدُمان، نداشتن و فِقدان مال بهتر است تا داشتن و زفاهیتِ حال، و نیکوتر آن است که اگر شَخْص مالی هم دارد، آن را در راه خیر تَصَدَّق کند و گریبان خویشتن را از دَسْتِ آن دارائی برهاند، تا از این طریق، شوق و اُنْسِ خود را به دُنیا بکاهد و از مُخاطراتِ دارائی که اِمکان دارد از راه نِهان تَعَلَّق و وابستگی و رَغَبْتی در دِلِ آدمی پدید آرد و او را از وَظیفه عُبُودِیَّتِ دور سازد بَرَهَد و به اَخْرَت و نَعیم جاودانی آن نزدیک‌تر گزدد. این هَرْدو بزرگ، چُنین باور داشتند که فُزونی تَمَتُّعاتِ دُنِیوی، از بَرخورداری‌های اُخْرُوی می‌کاهد و هَرْچه آدمی از این جهان گذران کَمْتَر تَمَتُّع بَرگیرد، از نواخت‌های آن جهانی بَرخوردازتر خواهد بود و حَیاتِ اَبَدی پُر بازتر و سَرشازتری را تَجْرِبِه خواهد کرد.^۱

این دیدگاه تَمَدُّن سوز خانه برانداز که در غایت، راه دینداری را از آبادانی جهان جدا می‌کند و کمابیش مانند مانویّت بر بُنیادِ نوعی خُصومت با این جهان و دُشَمَن داشتنِ آفرینش این جهانی اُسْتوار گزیده است، تنها دیدگاه عَزّالی سُنّی و فیض شیعی نبوده و نیست؛ بلکه عَزّالی و فیض، در آنچه گفته‌اند، نمایندۀ بسیاری از گُذشتگان مایند؛ و

۱. تَفْصیل را، بَگَر: اِخْیَاءُ عُلُومِ الدِّینِ، زَیْن الدِّین اَبُو حامِد مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن اَحْمَد العَزّالی الطوسی الطابِرانی الشّافعی، ط: ۱، جُدّة: دارالمنهاج للنّشر و التّوزیع، ۱۴۳۲ ه.ق.، ۵۹-۴۵/۸؛ و: الْمَحْجَّةُ الْبَیْضَاءُ فِی تَهْذِیْبِ الْاِخْیَاءِ، مُحَمَّد بن الْمُرتَضی الْمَدْعُو بِالْمَوْلَى مُحَمَّد بن اَحْمَد العَزّالی، صَحْحَه وَ عَلَقَ عَلَیْه: عَلَی اَكْبَر العَفّاری، ط: ۲، بیروت: مَوْسَسَة الْعِلْمِی لِلْمَطْبُوعَات، ۱۴۰۳ ه.ق.، ۳۱۹/۷-۳۳۰. نیز سَنج: قِصّه اَزْ سَابِ مَعْرِفَتِ، عَبد الْکَریم سُروش، ج: ۱، تهرن: مَوْسَسَة فَرهنگی صِراط، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۸۰-۸۳.

آلَبْتَه شیخ سعّدی، عَلی رَعْم رِبْط وثیقی که با فَرَهَنگِ صوفیانه و عوالمِ دَرُویشی دارد، با چُنین روینگری همسوی نیست.

رساله مُمْتَعِ جِدَالِ سعّدی با مدّعی در بیان توانگری و دَرُویشی که در پایانِ بابِ هَفْتَمِ گِلِسْتانِ شیخ جای گرفته است^۱ و یکی از شاهکارهای ادبی او در فَرَقِ مقامه پَرْدازی است، از حیثِ تَوَجُّه عمیق و نگاه واقع بینانه سعّدی به کارکرد سازنده ثروت در شَکْلِ گیری حیاتِ طَیْبَه دینی و اخلاقی، شایانِ اِعتِنائی است و ویژه، و در مقایسه با گفته ها و نوشته های کثیری از قَدَمَا که پیدا است از اموری چون قوامِ دُنیا و مَعِیَسَتِ مُمُومنان هیچ تَصَوُّر صحیحی نداشته اند و حتّی گاه تلاش معاش را که از آن گزیری نیست، پیدا و پنهان رذیلت قَلَم داده اند^۲، همین نوشتار شیخ شیراز بروشنی نشان می دهد که سعّدی در بابِ آسان گیری در تدبیرِ امورِ دُنوی، خام اندیش و سَطْحِی نگر نیست و نمی تواند باشد.

شیخ ما، سعّدی، در آن جدال نامه بسیار خوش عبارت پُر اِشارت کوشیده است تا اندازه ای دیدگاه صوفیانه دُنیاستیزانه شایع در آن دوران را نقد و تمحیص و تعدیل کند و نیک فرانماید که فقر یا غنا را هیچ برتری گهرین یا سُتودگی و نکوهیدگی ذاتی نیست، و بَرخورداری یا نابَرخورداری از دُنیا، به خودی خود، فَضِیْلَت به شمار نمی آید؛ بلکه مُهِم چگونگی به کار بُردنِ نِعْمَتِ های دُنوی و دهش های خُداوندی است. او عُمْدَه مَحْتَوای

۵۷۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. چرائی جای گیری این جدال نامه در پایان این باب، از برای بَعْضِ پژوهشگران جای پُریش است... نمونه را، نگر: أَخْلَاقِیَات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوّم تا سده هفتم هجری)، شارل هانری دو فوشه کور، تَرَجْمَه: مُحَمَّد عَلی امیرمُعرّی - و - عِبْد المُحَمَّدِ رُوخْبِخْشان، ج: ۱، تهران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانِشْگاهِ - و - اَنْجْمَنِ ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۴۶۸ (هامش).
 ۲. ریشه بسیاری از آراء غریب و ثقیل بزخی از قَدَمَا را در بابِ طَلَبِ دُنیا و معاش و کار و پیشه و... از جمله باید در فَهْمِ ایشان از مقولاتی چون "تَوَكَّل" بازجست که در همان روزگاران نیز مَعْرُکَه آراء بوده است... بِنَقْدِ نِگَر: قِصَه اَرْبابِ مَعْرِفَت، عِبْد الکَرِیْمِ شُرُوش، ج: ۱، تهران: مَوْسَسَه فَرَهَنگِی صِراط، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۹۴-۱۰۷.
- به هر روی، سیری در نوشتارهای اخلاقی بسیاری از گُذشتگان بروشنی فرامی نماید که کوشش مُتَعَارَفِ در کَسَبِ روزی و این گونه اهِتِمَام به طَلَبِ دُنیا را هم چندان در شأنِ پازسایان و دین باوران راستین نمی دیده اند و حتّی در مُواجَهه با ظواهرِ اَحَادِیث و اَخْبَارِ در این باب سَعی داشته اند تا از اِنْصِرَافِ یکباره اُدْهان به طَلَبِ دُنوی مُتَعَارَفِ مُمَانَعَتِ کنند... نمونه را، نگر:
- شَرِحِ خُطْبَه مُنْتَقِین (شَرِحِ حَدِیثِ هَمَام)، علامه آخوند مُلّا مُحَمَّد تَقِی مَجْلِسی، تَصْحِیحِ و تَحْشِیَه: جویا جَهَانْبُخْش، ج: ۱، تهران: اِنْتِشَارَاتِ اَساطیر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

این جدال نامه را به مناظره دو تن ویژه می‌دارد که یکی ستایشگر فقر و دزوشی است و دیگری ستایشگر غنا و توانگری؛ و البته مزه در آن است که ایفای نقش ستایش غنا و هواداری از توانگری را نیز خود سعّدی بر عهده می‌گیرد؛ شاید از آن جا که درافتادن با مروجان فقر و نداری و درآویختن با "تئوریسین‌های فلاکت" را قلباً دوست می‌دارد! ... به هر روی، در ضمن مناظره آن دو شخصیت که یکی هوادار توانگری (غنا) است و دیگری هوادار دزوشی (فقر)، و نیز در ضمن قضاوت فرجامین قاضی میان سعّدی و خصم‌ش که مقدمه گریز نهایی و رندانه و سیاسی سعّدی در پایان ماجراست (و لابد خود در گلستان خوانده‌اید و به یادش دارید)، گذشته از عدم ترجیح مطلق هر یک از توانگری و دزوشی بر یکدیگر، بر سودبخشی نواخت‌های این جهانی و اهمیتِ اِهِمَّتِ به دنیا و جدی گرفتن آن تأکید می‌رود.

سعّدی، بازها و بازها در آثارش، در کنار یادآوری فن‌پذیری و بی‌بقائی این جهان، بر اهمیتِ دنیا و زیبایی و کارایی آن تأکید کرده است.

این واقعیتِ انکارناپذیر که بد و نیک جهان بر همگان می‌گذرد و احوال هیچیک از آدمیان، از فقیر و غنی و مظلوم و ظالم و ... و ...، برقرار و پایدار نخواهد ماند، در فرهنگ و اجتماع ما، مایه سوء تفاهم‌های فراوان و دامن‌گستری بوده و هست و ریشه بسیاری از تبّه‌روزگاری‌ها و پریشانی‌های دیروز و امروزمان بی هیچ تردید به همین سوء تفاهم‌ها درباره ثروت و قدرت و دیگر زیست‌مایه‌های دنیوی می‌رسد.

در سنتت شعر فارسی، قطعه معروفی هست که از قضا هم در دیوان آنوری^۱ و هم در کلیات سعّدی^۲ درج شده است و عجاله مرا با این کاری نیست که سراینده راستین آن قطعه کیست. آن قطعه که از مشهورات است و در بعض کتب اخلاقی

۱. نگر: دیوان آنوری، به کوشش: سعید نفیسی، ج: ۳، تهران: انتشارات سگه - و. پیروز، ۱۳۶۴. ش.، ص ۳۶۰؛ و: دیوان آنوری، به اهتمام: محمدتقی مدّرس رضوی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰. ش.، ص ۲، ۵۷۵؛ و: مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر آنوری)، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱. ش.، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. نگر: کلیات سعّدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی [با همکاری: سید حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۶. با تصریح بدین که «این قطعه تنها در یک نسخه است» (در هامش).

مُتَدَاوِلٌ نِيزَ بِا نَوْعِي تَلَقَّى بِه قَبُولِ آمَدَهٗ^۱، بِه رِوَايَتِ كُتَيَاتِ سَعْدِي وَيرَاثَتُهُ فُرُوعِي، اَز اَيْن قَرَار اَسْت:

دَر خُدُودِ رِي يَكِي دِيوَانِه بُوَد
دَر بَهَارِ وَ دِي بَه سَالِي يَكِ دُو بَار
كُفْت: اِي اَنَانِ كِه تَانِ آمَادِه بُوَد
تَوَزِي^۲ وَ كَتَانِ^۳ بَه كَرْمَا پَنُجِ وَ شَشِ
كِر شُْمَا رَا بَانَوَايِي بُد چِه شُد؟
رَا حَتِ هَسْتِي وَ رَنْجِ نِيَسْتِي

سَالِ وَ مَه كَرْدِي بِه كَوِه وَ دَشْتِ كَشْتِ
آمَدِي دَر قَلْبِ شَهْرِ اَز طَرْفِ دَشْتِ
گَاهِ قُرْبِ وَ بُعْدِ اَيْنِ زَرِينِه طَشْتِ،
قُنْدُزِ^۴ وَ قَاقْمِ^۵ بِه سَرْمَا هَفْتِ وَ هَشْتِ،
وَ رِ كِه مَارَا بِي نَوَايِي بُد چِه كَشْتِ؟
بِر شُْمَا بُو كَشْتِ وَ بَر مَاهِمِ كُذَشْتِ^۶

يَكِي اَز اَدْبَايِ سَدَهٗ اَخِيرِ، اَعْنِي: عَلِي اَكْبَرِ سَعِيدِي سِيرْجَانِي (۱۳۱۰-۱۳۷۳ ه.ش.)، دَر نَقْضِ وَ نَقْدِ اَيْنِ قِطْعَهٗ مَشْهُورِ، شِعْرِ قَابِلِ تَأْمَلِي سُرُودِه اَسْت. مَنظُومَهٗ كُوتَاهِي اَسْت زِيرِ عُنْوَانِ «يَكِ شَبِ وَ دُو مَنظَرِه» كِه گُوِيَا اَصْلِ اَنِ رَا دَر زَمَانِ پَهْلَوِي دُومِ سُرُودِه بُوَدِه اَسْت وَ اَلْبَتَّهٗ پَسَانِ تَرِ دَر دَفْتَرِي اَز اَشْعَارِشِ بِه نَامِ اَفْسَاذِهَا چَاپ كَرْدِه اَنْد. اَيْنِ كِه سَعِيدِي سِيرْجَانِي كِه بُوَدِه اَسْت وَ كِه نَبُوَدِه وَ چِه عَيْبِ وَ هُنْرَهَا دَاشْتِه اَسْت وَ نَدَاشْتِه، مَحَلِّ سُخَنِ كُنُونِي بِنْدِه نِيَسْت. اَيْنِ هَمِ كِه دَر اَوَاخِرِ هَمِينِ مَنظُومِه نِيَزَ بَسَا تَرَكِ اَدَبِ شَرْعِي كَرْدِه وَ تَعْبِيرِ "بِي دَادِ خُدا" رَا - هَرْچُنْدِ نَه لُزُومًا دَر مَقَامِ اِثْبَاتِ - بِه كَار بُوَرْدِه اَسْت، اَكْرَچِه بَر خِلَافِ پَسَنْدِ وَ مُعْتَقَدِ مُخْلِصِ اَسْت، خَلَلِي بِه اَنچِه مِي خَوَاهِيمِ بَكُوِيِيمِ نَمِي رَسَانْد. اَشْنَايَانِ دَوَاوِينِ قَدِيمِ خُوبِ مِي دَانَنْدِ كِه دَر مَكْتُوبَاتِ كُذَشْتِگَانِ مَا، گَاهِ وَ بِيگَاهِ، اَشْعَارِ صَرِيحِ دَر كُفْرِ وَ زَنْدَقَهٗ هَمِ ثَبْتِ افْتَادِه وَ چُنِينِ تَرَكِ اَدَبِ شَرْعِي شَاعِرِ، نَه چِيَزِي اَسْت كِه

۵۷۷

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. نگر: معراج السعادة، مُلَا اَحْمَدِ نَرَاقِي، بِا تَصْحِيحِ وَ تَحْقِيقِ وَ تَعْلِيقِ وَ وِيرَايشِ، ج: ۱، قُم: مَوْسَسَهٗ اِنْتِشَارَاتِ هِجْرَتِ، ۱۳۷۱ ه.ش.، ص ۳۸۵.
۲. تَوَزِي: نَوْعِي قَبَا وَ جَامَهٗ تَابِشْتَانِي فَرَاهَمِ شُدِه اَز پَاژِچِه اِي بَشِيَارِ نَارُكِ وَ مَرْغُوبِ كِه اَز كَتَانِ بَا فْتِه مِي شُدِه اَسْت وَ مَنسُوبِ اَسْت بِه شَهْرِ كُهْنِ "تَوَز" اَز اِقْلِيمِ پَارِسِ.
۳. كَتَانِ: نَوْعِي جَامَهٗ طَرِيفِ وَ نَارُكِ تَهْيَهٗ شُدِه اَز پَاژِچِه كَتَانِ كِه اَن پَاژِچِه خُودِ اَز رِشْتِه هَايِ حَاصِلِ شُدِه اَز اَلْيَا فِ گِيَاهِ عَلْفِي كَتَانِ بَا فْتِه مِي شُدِه اَسْت.
۴. قُنْدُزِ: پُوشْتِ مَرْغُوبِ وَ پُرِپَشْمِ وَ زِيْبَايِ جَانَوَرِي بِه هَمِينِ نَامِ ("قُنْدُز" = بِي دَشْتَر = سَگِ اَبِي) كِه دَر دَوخْتِ جَامِه هَا وَ كَلَاة هَايِ مُمْتَازِ اَز بَرَايِ اَعْيَانِ بِه كَار مِي رُفْتِه اَسْت.
۵. قَاقْمِ: پُوشْتِ گِرَانِ بَهَايِ جَانَوَرِي بِه هَمِينِ نَامِ ("قَاقْم") كِه پِشْتَانْدَارِي اَسْت گُوشْتِ خُورِ شَبِيه بِه رَا سُو، وَ پُوشْتِشِ بَغَايْتِ سِيپِيدِ وَ كَرْمِ وَ نَرْمِ وَ خُوشِ بُوَدِه اَسْت، وَ اَز اَيْنِ پُوشْتِ، پُوشْتِيْنِ مِي سَاخْتِه اَنْد.
۶. كُتَيَاتِ سَعْدِي، بِه اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيرِ كَبِيرِ، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۱۶.

سازِ شَرَعِ از افسانه‌اش بی‌قانون گزدد... حوصله حاشیه‌روی نداریم... آنچه محلّ نظر است، نقدِ صریح و صحیح شاعر است بر قطعه پیشگفته منقول از انوری و سعّدی و این که او بدُرستی بهانه‌ساختن گدزائی جهان و جهانیان را از برای توجیه نابرابری‌های اِحْصاف‌آلود اجتماعی برنمی‌تابد، و با بیانی کارگر و تصویری مؤثر، نادرستی این انگاره زیان‌بار را فرامی‌نماید... منظومه کوتاه را خودتان بخوانید و ببینید که جوهرِ حرفِ مَرَد، حسابی است و هرگز نمی‌توان و نباید به بهانه ناپایداری گیتی و گذران بودن جهان، بر چگونه‌گذشتنش چشم فرودوخت. جانِ کلام در این منظومه انتقادی، هُشداری است بجا که با تعالیم تمامی اَدیانِ الهی نیز نیک همسوست... گوینده‌اش هرکه باشد گو باش! ... منظومه «یک شب و دو منظره»، این است:

«گوش کُن افسانه‌ای ز افسانه‌ها گزچه هستی سر به سر افسانه‌ایست
عزقِ ناز و عزقِ نعمت، دلربا در دیارِ نیک بختان خانه‌ایست

خانه‌ای زیباتر از باغِ اِرم بر جنان از نور و شادی طعنه‌زن
خانه‌ای هرگز ندیده رویِ غم و ندر آن از کامرانان آنجمن

نیک بختان، شادکامان، بی‌غمان سازِ عیش و کامرانی گزده ساز
در بساطی دور از آشوبِ جهان هرچه را دل آرزو آید، فراز^۲

کامجوی از لعبتان تازه‌سال پیرمزدانی جوانی کارشان
چین پیروی را زدوده از جمال آب و رنگِ ثروت سزشارشان

۱. «... حکمت، حکمت باشد، بر زبان هرکه رود. از این جا گفتم امیرالمؤمنین - علیه السلام - : انظر إلى ما قال ولا تنظر إلى من قال؛ به آن نگر که می‌گوید، به آن منکر که می‌گوید، یعنی: به سخن نگر؛ به گوینده منکر؛ که گوینده از سخن قیمت گیرد، و سخن از گوینده قیمت نگیرد...»

(رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ، شیخ ابوالفتح رازی، به کوشش و تصحیح: دکتر محمدجعفر باحقی - و - دکتر محمد مهدی ناصح، ج: ۲، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی - ع، ۱۳۷۸ ه.ش، ۴ / ۴۷۸).

۲. چنین است در مأخذ چاپی.

آیا «هرچه دل را آرزو آید، فراز» نباید باشد؟

پَنْجَه پُرشور شـیرین کارها
گیسوافشان با نـوای تازه‌ها

از گریبان‌های چون شب تیره فام
هر طرف در جلوهای موزون خرام

همچو نوری جسته از ظلمت برون
لخت و موزون ساق‌های سیمگون

جلوه‌گر با لزشی سیمابگون
لزشی بُنیان کن صبر و سکون

گونه‌ها از شور می افروخته
خرمن ایمان به شوخی سوخته

همچو نیلوفر به شاخ نازون
مست باد، مست شهوت، مزد و زن

پلک‌ها در زیر بار خواب ناز
دیدگان از زور مستی نیمه‌باز

گوش کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها
در دل و خشت فرا ویرانه‌ها

کُلبه‌ای تاریک و و خشت بار و سزد
سزد چون دل‌های دور از سوز و دزد

از درون ناسپاسان تـازتر
وز دهان گور و خشت بازتر

دَخْمَه نَه، ویرانه‌ای آندوه بار
 تَن بَرَهْنَه، آشک ریزان، بی قرار
 وُنْدَرَان ویرانه برپا مَحْشَری
 چار تَن کودک به گَزْد بَشْتَری

بِسْتَرَش کُفْتَم، اگر کُفْتَن زواست
 وَاَن طَرْفُتَر سَرْد و بی حاصل بجاست
 پاره پاره بوری را بِسْتَری
 دَر اَجاقی توده خاکِشْتَری

حُفْتَه دَر بِسْتَر زنی شوریده حال
 حُسْتَه خاطر از گُذُشْتِ ماه و سال
 از جَفای آسَمان آرزده دُل
 سینه اش آرزده آزارِ سَل

کودکی زان چار طفل ناتوان
 رُشْتَه خونی از دَهان زَن روان
 آشک ریزان رویِ بَسْتَرِ حَم شده
 آشک و خون این دو تَن دَر هَم شده

کودکی دیگر به خاک افتاده زار
 حُرْدَسالی آشک ریزان بی قرار
 نیست از هَشْتی رَمَق دَر پِنگَرش
 بوسه زَن بَر دَشْت و رویِ مَادَرش

سَر نِهَد بَر سینه زَنجورِ تَب
 می بَرَد پَشْتانِ بی شیرش به لَب
 شیرخواره طفلِ آشک آلوده چَشَم
 می فَشازد زیرِ دُنْدانش به حَشَم

لَب گُشاید ناله را بیچاره زَن
 بِنگَرَد زِی کودکانِ خویشْتَن
 بَشکند دَر سینه اش اَمّا نَقَش
 نَقَش بَنَدَد بَر لَبش آهی و بَس

آشک ریزان، موکنان، مویه کُنان
 تاخْتَه فریادشان تا آسَمان
 کودکانِ بَر پِنکَرِ از جان جُدا
 لَرزِشی اَفکُنْدَه دَر عَرشِ خُدا

۵۸۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

صُبْح نَزْدیکسْت و دَر آغوشِ ناز
 دیدگان از خواب و مَشْتی نیمه باز
 تا سَحَرگَه مَزْدَم شَب زنده دار
 هَزکَه زِی دولت سَرایش رَهسپار

جُمْلَه را اُفتاد از آن ویران گُذر
چشم خواب آلوده یک تن و انگزد
از غم شوریده حالان بی خُبر
گش به حال بی گسان پروا نگزد

آن امیران، وین فقیران، هزدو را
تا سحر شب زنده داری کار بود
من نمی نالم ز بیدادِ خُدا
لیک فزق این دو شب بشیار بود

هر دو شب را بود روزی در قفا:
با مَدادِ عیش و صُبح رستخیز
این شبی از زندگی کامش روا
و آن شبی با مرگ جاننش در سیتیز

این شبش با عیش و عشرت بود جُفت
شام او در ناله و در غم گذشت
چند می گوئی فلان دیوانه گفت:
"بر شما بُگذشت، بر ما هم گذشت"!

۵۸۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

مَلّتی بیچاره، جَمعی کامران
بِالله این آئین نماند برقرار
"ای که دَسْت می رسد! کاری بکن!
پیش از آن گز تو نیاید هیچ کار" ^۱.

آری! آری! ... از کنار واقعیت های دنیوی نمی توان آسان گیرانه گذشت و از باب بی اعتباری این جهان گذران، بوده را نابوده و نابوده را بوده انگاشت و همه چیز را به جهان دیگر و داورِ داورِ حوالت کرد. ... یکی از چیزهایی که سعّدی یا هرکس دیگر را "رجل سیاسی راستین" می گرداند، همین است که در مقام سیاست اندیشی، نه می خواهد و نه می تواند همه چیز جهان و کار و بار جهانیان را با عینک «بر شما بُگذشت، بر ما هم گذشت» نظاره کند!

البته سعّدی هم - فارغ از آن که قطعاً دیوانه رازی را سروده وی بدانید یا ندانید - بازها در آثارش جهان را از همان چشم انداز «بر شما بُگذشت، بر ما هم گذشت» به نظاره نشست است، لیکن بیشتر - و از آن جمله در "حکایت زورآزمای تنگ دشت" که در باب نَحسِت بوستان آورده است -، این نگرش را در مقام تسلّیّتِ خَواطر به کار داشته است. آن جا که

۱. افسانه ها، سعیدی سیرجانی، انتشارات مزدا، ۱۹۹۲ م.، صص ۹۹-۱۰۶؛ با اصلاح «می فشار» به «می فشارد».

پای تدبیر سیاست یا معاش پیش می‌آید، چنان نیست که آدمی را از تحمّل بار
مَسْؤُولِيَّتِ مَسَاعِي وَ تَدَابِيرِ دُنْيَوِي سَبْكُ دَوْشِ كَرْدَانَد.^۱

از عالم سیاست و عمل گرایي این جهانی دور نیفتیم:

یکی از "مخسوس"ترین حقیقت‌های این جهان، آن است که عواقب و خواتیم و نتایج
اعمال ما در تعیین ارزش و جهت اعمال بسیار تأثیرگذار اند و چنان نیست که خود را
تنها مأمور به تکلیف بدانیم و از نتیجه‌ای که عمل کرد ما به بار می‌آورد فارغ باشیم.
خواتیم اعمال و نتایج مترتب بر کارها، حتی در تعیین تکالیف ما نقشی قطعی دارند.
کدام آشنای اَلْفَبَايِ شَرِيْعَتِ است که نداند بسا کارها که تنها به واسطه نتیجه مترتب بر
آن‌ها زمانی واجب و زمانی دیگر حرام می‌شوند؟ ... در این جا، صورت عمل، یکی است
ولی نتیجه همواره یکسان نیست؛ و نتیجه است که هویت عمل را تعیین می‌کند. لحاظ
کردن نتیجه اعمال در تعیین ارزش و ارزیابی آن‌ها، خود بسنده است تا کار و بار دنیا و
سامان‌های این جهانی را بغایت جدی بگیریم. در نگاه آخرت‌اندیش، جزای عمل
أَهْمِيَّتِ دارد. به قول خود سعّدی: «عَم و شادمانی نماند ولیک / جزای عمل ماند و نام
نیک»^۲. جزای عمل، تابع خود عمل و ارزش آن است؛ و اگر حصول نتیجه در تعیین
ارزش و ارزیابی عمل، و بالتبع جزای آن، مؤثر است - که هست -، پس بی‌گمان باید به
تمهید مسیر آن که لاجرم مسیری دُنْيَوِي هم هست اهتمام کرد.

۵۸۲

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

[بر بلندای واقع‌بینی و عمل‌گرایی]

● از شیرین‌ترین و گزین‌ترین ثمرات مبارکی که بر شاخسار واقع‌بینی می‌تواند رُشت، نوعی
عمل‌گرایی است؛ و سعّدی، در عالم سیاست، از سر واقع‌بینی مَرْدِي است عمل‌گرا.

۱. در عصر ما، آن نگرش‌های مُتَحَمِّلَانَه پدیده‌فشارانه، حتی در مقام تسلیتِ خَوَاطِرِ نيز ديگر بکاؤ نیست؛ و آن مایه
اِحْتِمَالِ وَ بُرْدِ بَارِي، بر خاطر نازک دلان گرانی می‌کند. ... شاعر این عصر، حتی اگر نامش «عمادالدین حسن
بُوقَعِي» باشد، و به لقب و شهرت شاعران لُبَابِ الْأَلْبَابِ عَوْفِي را تداعی کند، و آنگاه در مقام رضادادگی به داده و
گره‌گشودگی از جبین هم شعر بسازد، باز این اندازه طلبکار زمین و زمان هست که بگوید:

بَر مَا كَدُّشْت نِيكَ وَ بَد، أَمَا تَوْرُوْرُكَ — فِكْرِي بَه حَالِ خَوِيْشِ كُنْ؛ این روزگار نیست!

(دیوان عماد خراسانی، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵. ش.، ص ۸۸).

۲. بوشتان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۲، ب: ۹۶۹.

از دورترین اُزمنه تاریخ فِکر بشری، یکی از نقاطِ عَزیمتِ بَحْثِ سیاسی، این بوده است که: «آیا حُکومتِ بَهِتَرینِ مَزدانِ سودمندتر است یا حُکومتِ بَهِتَرینِ قَواین؟»^۱؛ و اَلبَتّه خواه مَذهَبِ مُختارِ مَن و شُمایِ سیاست‌اندیش این باشد و خواه آن، ناگزیریم هم از ویژگی‌های بَهِتَرین و بَرترین حُکومت‌گَر سَخَن برانیم و هم از اوصافِ بَهِتَرین شیوه حُکومت و بَرترین آیین‌های مُلک‌داری. تَفاوُث، در مُقَدّم دَاشْتَن یکی است بر دیگری؛ و صد اَلبَتّه که این تَقْدیم و تَأخیر، تَقْدیم و تَأخیر بی‌ثَمَری نیست.

به هر روی، در عالم سیاست‌اندیشی و سیاست‌کاوی، هم از این سَخَن می‌رود که چه کسی باید حُکومت‌گَر شُود و بر دیگران حُکومت کُند، و هم از این که حُکومت‌گَر باید چگونه و چه سان بر دیگران حُکْم براند. ... آندیشه‌ها و ایستارهای سیاسی سعّدی نیز از پَرداخْتَن به این هَر دو مَقولَه فُزیه و سَترگِ بَزرگان نیست. سعّدی، هم از ویژگی‌های بایسته حاکم کُفته است، و هم از چگونگی حُکومت کَرْدَن او. لیک این هَسْت که نَزْد شیخ شیراز، به وارونه بشیاری از دیگر سیاست‌اندیشان مُسلمان، مَقولَه نَخُست، چندان پُررَنگ نیست و بَحْث در آن نیز عُمده حَولِ مَحورِ کَلّیات و صِفاتِ عام حُکومت‌گَر بآیین و بَهِنگ می‌چَرخَد؛ ولی در مَقولَه دُوم، سعّدی، نیک بَشَرخ سَخَن می‌گوید و وارد جُزئیات و ظُرائف می‌گردد و در بَعْضِ آن جُزئیات هم چنان باریک می‌شُود و نازک می‌نگرد که مُخاطبِ غَیرمُتَخَصّص را به حَیرتِ دَرمی اُفکَند.

در درازنای تاریخ بُلند جوامعِ اسلامی، این که چه کسی باید زمام حُکومت را به دَست گیرد، همواره یکی از مُهم‌ترین بَحْث‌های اِجْتِماعی مُسلمانان بوده است؛ و به قولی، در اِسلام بر سر هیچ موضوعی آن اندازه شَمشیر کشیده نشده است که بر سر این موضوع؛ یعنی: هَمان چیزی که در اِصطلاح عامّه (سُنیان) "اِمامت" خوانده می‌شُد ولی به مَعنایِ سیاسی اش و بَس^۲ (و نه به مَعنایِ مُصطَلحِ شیعی آن - که هم شاملِ زمامداریِ سیاسی است و هم شاملِ مَرَجِعِیَّتِ دینی و فَرهنگی - و عِجالَه از دائِرَه کُفت و گوی ما بیرون است -).

۱. سیاست، اَرسطو، مُترجم: حمیدِ عَنایت، ج: ۱۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ عِلْمی و فَرهنگی، ۱۴۰۲. ش.، ص ۱۸۷.

۲. اَبوالفَتْحِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالْکَرِیمِ شَهرِستانی (۴۷۹-۵۴۸. ه. ق.). در اَلْمَلَلِ وَ النِّحْلِ کُفته است: «... وَأَعْظَمُ خِلَافِ بَیْنِ الْأُمَّةِ خِلَافُ الْإِمَامَةِ إِذْ مَا سَلَّ سَيْفٌ فِي الْإِسْلَامِ عَلَى قَاعِدَةٍ دِینِیَّةٍ مِثْلَ مَا سَلَّ عَلَى الْإِمَامَةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ...»

(اَلْمَلَلِ وَ النِّحْلِ، تَحْقِیق: مُحَمَّدِ سَیدِ کِیلانی، بیروت: دار المَعْرِفَة، ۲۴/۱).

سعّدی، مُسلمانانی سُتّی بود^۱ و مانندِ پیشینه همروزگارانِش به مشروعیتِ خِلافِ عِباسیان باور داشت^۲. این را از همان دو سوکِ سُروده تازی و پارسی که در زوالِ مُلکِ بَنیِ عَبّاس پُرداخته است، می توان دَریافت. باری، او دَر بُرهه‌ای از تاریخ ایران و جهانِ اسلام می زیست که از بُنِ بَحْثِ بَر سَرِ آن که چه کسی باید حُکم برآند، و حُکومتگر - مثلاً - خلیفه باشد یا سُلطان، یا از تیره و تبارِ ویژه‌ای باشد یا نباشد، نه ثمره عمَلِ نمایانی داشت، و نه جایی طُرَح و اِمکان. در آن بُرهه، - به قولِ آن فقیه بَخارائی که فُروپاشی همه آرگانِ جامعۀ اسلامی را در پی تازشِ مُغولان نظاره می کرد و گفتارش در تاریخ جهانگشای جُوینی از برای ما به یادگار مانده است: - "بادِ بی نیازی خُداوند می وزید" و "سامان سُخُن گُفتن نبود"^۳. آنک، سعّدی بود و اَتابکِ سُلغری و حُکومتی لَرزان و رو به زوال که

۱. دَر باره مَذهَب و مُعتَقَدِ سعّدی بشَرَحِ سُخُن گُفته‌ام در:

مَرْزبانِ اَخلاق (اَرَجِ نامه مَرَجِ عالی قَدَرِ حَضْرَتِ آيَةِ اللهِ الْعَظْمَى مَظَاهِرِي - حَفِظَهُ اللهُ)، به کوشش: مُحَمَّدِ اسْفَنْدِيَارِي، ج: ۲، ۲، اِصْفَهان: دَفْتَرِ تَبْلِیغَاتِ اِسْلَامِي حَوْزَهٗ عِلْمِيَهٗ قُمْ شَعْبَهٗ اِصْفَهان - با همکاري: مَوْسَسَهٗ فَرْهَنگِي مَطالعاتي الزُّهْرَا عَلَيْهَا السَّلَام - ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۲۶-۵۸ / مَقالَهٗ «سُخُنِي چِنْد دَر بَابِ مَذهَب و مُعتَقَدِ سعّدي».

۲. دَر بارهٔ این باور داشت سعّدی بشَرَحِ سُخُن گُفته‌ام در:

آينهٔ پژوهش، س ۲۹، ش ۳، ش پیاپی: ۱۷۱، مُزْداد و شَهْرِيور ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۶۷-۱۷۱ / مَقالَهٗ «سعّدي شيرازي و زوالِ مُلکِ بَنِيِ الْعَبّاس: نيم‌نگاهي به پاره‌ای از خُرده‌گيري‌هاي بي‌اساس».

۳. در تاریخ جهانگشای جُوینی می خوانیم:

«... و اَئِمّه و مَعَارِفِ شَهْرِ بُخارا به نَزْدِيکِ چَنگِزخان رَفْتَنْد و چَنگِزخان به مُطالَعَهٗ جِصار و شَهْرِ دَر اِنْدَرُون اَمَد و دَر مَسْجِدِ جَامِعِ رَاَنْد و دَر پيشِ مَقْصُورَهٗ بايشتاد و پَسَر او تُولِي پياده شُد و بَرِ بالايِ مِئْبَرِ بَرآمد. چَنگِزخان پُرسيد که: سَرايِ سُلْطَانِشْت؟ گُفْتَنْد: خانَهٗ يَزْدَانِشْت. او نيز از اَشْبِ فُروآمد و بَرِ دو سه پايهٔ مِئْبَرِ بَرآمد و فُرمود که: صَحْرا از عَلفِ خالی است. اَشْبان را شِکْمِ پُر کُنْتَنْد. اَنبازها که در شَهْرِ بود گُشاده کَزْدَنْد و غَلّهٔ می کَشيدَنْد و صِنادِيقي مَصاحِفِ به مِیانِ صَحْنِ مَسْجِدِ می آوَزْدَنْد و مَصاحِفِ را دَر دَشت و پایِ می اِنْداخت و صِنْدوقها را اَخْرِ اَشْبان می ساخت و کاساتِ نَبيدِ پِياپی کَزده و مُعْتَباتِ شَهْرِي را حاضِرِ آوَزده تا سَماع و رَقْصِ می کَزْدَنْد و مُغولان بَرِ اُصولِ غِنايِ خويش آوازها بَرکَشيدَه و اَئِمّه و مَشايخ و سادات و عُلَمّا و مُجْتَهَدانِ عَصْرِ بَرِ طَوِيلَهٗ اَخْرَسالاران به مَحافِظَتِ سَتوران قیام نموده و اِمْتِثالِ حُکْمِ آن قوم را اِلْتِزام کَزده بَعْد از یک دو ساعَتِ چَنگِزخان بَرِ عَزِيْمَتِ مُراجَعَتِ با بازگاہ بَرخاست و جَماعَتِي که اَنجا بوْدَنْد زوان می شُدَنْد و اُوراقِ قُرآنِ دَر مِیانِ قاذورات لَگْدکُوبِ اَقْدام و قِوابِمِ گُشْتَه؛ دَرین حالتِ اَميرِ اِمَامِ جَلالِ الدّينِ عَلِيّ بنِ الحَسَنِ الرّزْدِي که مُقَدِّم و مُقْتَدایِ ساداتِ ماوراءِ النّهرِ بود و دَر رُهد و وَرَجِ مُشاوَرِ اَئِمّه، رَوی به اِمَامِ عَالِمِ رِکْنِ الدّينِ اِمَامِ زاده که از اَفاضِلِ عُلَمایِ عَالَمِ بود - طَلَبِ اللهُ مَرَقَدَهُمّا - آوَزْد و گُفْت: مولانا چه حالتِشْت؟! این که می بيم به بيدارِيشْت يا رَب! يا به خواب؟! مولانا اِمَامِ زاده گُفْت: خاموش باش! بادِ بی نیازی خُداوند است که می وَرْدَد! سامانِ سُخُنِ گُفْتَن نِشْت! ...»

(کتابِ تاريخِ جهانگشای، علاء الدّينِ عَطامَلِکِ بنِ بَهاءِ الدّينِ مُحَمَّدِ بنِ مُحَمَّدِ الجُوینی، به سَعْيِ و اِهْتِمَامِ و تَصْحیحِ: مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الوَهّابِ قَرْوینی، اَفِسْتِ اَز رَویِ چابِ لَيدِن، ج: ۴، تَهران: اِنْتِشاراتِ اَزغَوان، ۱۳۷۰ ه.ش.، ۸۰/۱ و ۸۱).

ناچار بود با یاجوج کُفر، یعنی: مغولان، دزسازد و خواجه ناخواه به برافتنادنِ خلافتِ عباسیان بر دست ایشان هم رضا دهد. چه قدر نامربوط می بود کار سعیدی شیرازی، اگر در آن طوفان حوادث و سنگ بارانِ فتن و محن، و در میان هنگامه ای که در آن صخره گردان مغول همه چیز و همه کس را مقهور و مغلوب و مخدول و منکوب می ساختند، ذهن و ضمیر خویشتن و مخاطبانش را درگیر آن می کرد که براستی حکومتِ حقی کیست و چه کسی لیاقتِ حکومت کردن دارد و چه کسی لیاقتِ حکومت کردن ندارد. در آن کوباکوب و هنگامه پُراشوب، حاکم اقلیم پارس و هر جای دیگر، از بن، اگر حاکمی در کار می بود، همان می بود که بود. امثال سعیدی نیز اگر دادگری و انصاف و خداترسی و مردم داری و چه و چه ها را به عنوان اوصاف بایسته او یاد می کردند، بیشترک از این باب بود که حاکم بدانند چه ها از وی توقع می رود و چه ها از وی توقع نمی رود. در چنین اوضاعی، جای تدقیق های جزئی تر در کیستی حکومتگر نبود؛ و این، ثمره واقع بینی و عمل گرایی سعیدی و امثال سعیدی بوده است که این مقوله - اَعْنَبِي: بَحْثُ بَرِ سِرِّ كَيْسِي حَاكِمٍ - را پررنگ نمی کردند، و در مقابل، اگر مجال دشت می داد، بشرح و با تفصیل و جزئیات از چگونه حکومت کردن حاکم سخن می گفتند؛ چرا که این چیزی بود که در آن زمان، و در هر زمان، به کار می آمد، و می آید.

۵۸۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

می دانم که برخی این سخن مرا خوش نخواهند داشت و ای بسا دوست داشته باشند از آن پیراهن عثمان بسازند؛ لیک "الْحَقُّ أَحَقُّ أَنْ يُقَالَ"؛ و به قول خود سعیدی: «حَقُّ از بَهِرِ بَاطِلٍ نَشَائِدُ نَهْفَتُ»! ... آری! حَق، آن است که از دورانِ نَهْضَتِ مَشْرُوطَه تا همین امروز، و تا همین لحظه نیز، بخش مهمی از توش و توان و وقت و زمانِ حَوَاصِّ و عَوَامِّ ما مَرْدُمِ ایران زمین که باید مصروفِ نظر در چگونگی تَمَشِيَتِ اُمُورِ بَرِ دَسْتِ حُكُومَتِ كِرَانَ و کارگزارانشان می شده است، به بیهودگی تمام مصروف این بحثِ ناپدیدگرانه گردیده است که حکومت را از چه کس باید ستانند و به چه کس باید داد و چه کس را بر جای چه کس باید نشانند! از همین روی نیز در مُلْکِ دارا، دولت ها و مجلس ها و وزیران و وکیلان و حکومت ها، یک به یک، جایگزین یکدیگر شده اند ولی هنوز اَبْجَدِيَّاتِ چگونگی عَمَلْكَرْدِ حُكُومَتِ كِرَانَ لَنگ می زند و اَوْلِيَّاتِ جَامِعَه تَأْمِينِ نَشُدَه است. ... به قول حکیم نظامی گنجه ای، «تَنْدُرُشْتِي و اِيْمِنِي و كِفَافِ / اَيْنِ سِه مَایَه سِت و اَنْ دِگَرِ هَمَه

لاف^۱. وقتی مزدمان واجد این سیه نباشند، برائتی چه فرقی می‌کند که چه کسی بر آریکه قدرت و مسند ریاست جماهیر نشسته باشد و چه قالبی از حکومت بر سر کار باشد؟!

بد نیست از راه استیضاح هم که شده خاطر نشان کنم که:

این سخن - برخلاف آنچه بعضی ظاهراندیشان گمان می‌برند - سر سوزنی از جاده مسلمات شریعت اسلام انحراف ندارد و از آن جا که فقیهان، خاصه در عصر غیبت امام معصوم - علیه السلام - در لزوم التزام به قالب حکومتی خاص (خلافت، سلطنت، ولایت، جمهوری، ...، ...) همداستان نبوده و نیستند ولی بر لزوم اجرای قوانین استوار شریعت و تأمین هرچه بیشتر عدالت همداستان اند، استغراق در نزاع بر سر صورت حکومت، آن سان که ما را از سیرت حکومت و همان اقامت شریعت و عدالت بازدارد، خطائی است بزرگ^۲. ... آری! امروز نیز جای آن است آنان که هنوز دزد دین دارند

۱. هفت پیکر، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و شرح لغات و آیات و مقابله با سنی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعة آرمغان، ۱۳۱۵ ه.ش.، ص ۱۴۰؛ با اصلاح «دیگر» به «دیگر».

۲. سزاوار است در این مقام توجه خداوندگاران بینش را به بیانی تأمل آفرین از یکی از برجسته ترین فقیهان روشن بین و حکیمان جامع الأظرف قرن اخیر جلب کنم.

علامه آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعلانی (ف: ۱۳۵۲ ه.ش.) - رضوان الله تعالی علیه - می فرماید:

«... در مذهب اهل بیت، خلیفه که اطاعتش واجب و حکمش نافذ است، باید معصوم و مؤید من عند الله باشد و اطاعت کردن دیگران واجب نیست، بلکه حرام است، مگر در تقیه و ضرورت...»

و اگر گوئی: "در زمان غیبت امام - علیه السلام - که حکومت دیگری جایز نیست، تکلیف مردم شیعه چیست؟ ناچار برای مردم امیری باید که بلاد را امن نگاه دارد و راه زنان را مجازات کند. اگر حکمش نافذ نباشد از کار فرومی ماند و ناامنی همه جا را فرا می‌گیرد و اشرار به هتک ناموس و غارت اموال می‌پردازند؛ و شیعه حکومت هیچ کسی را در زمان غیبت صحیح و مشروع نمی‌داند، گوئیم: "به عقیده ما، حکومت صحیح بی نقص آن است که به دست امام معصوم باشد و چون از آن بگذری، هیچ نوع حکومت بی نقص نیست؛ و در این باب عقلا و خردمندان جهان نیز فرورمانده‌اند و روشی خالی از عیب نیافته. بهترین طریقه آن‌ها دموکراسی است یعنی: قدرت و لیان را محدود باید کرد و حکومت مطلقه و استبداد آنان را مقید نمود. اگر قاطبه مردم به چیزی راضی باشند، ولیان اجرا کنند؛ و آن که مردم راضی نباشند، ولیان حق حکم و اجرا ندارند؛ و به نظر ما، وضع حکومت اسلام بهتر از این است؛ چون قواعد و قوانین و احکام اسلام که شامل اقسام معاملات و سیاسات است از آغاز معلوم بوده و مردم دین اسلام را پذیرفته‌اند و از صمیم قلب طالب اجرای آنند. هر حکومتی که در بلاد اسلام احکام دین را جاری کند و از آن تخلف نوزد، دولت دموکراسی است، چون موافق رأی قاطبه مردم است. از این جهت پیوسته سیاستمداران باتدبیر می‌کوشیدند مردم آن‌ها را حامی دین و ناصر مذهب و ملت شناسند و پایه دولتشان استوارتر باشد؛ و از این بهتر روشی در حکومت نمی‌شناسیم، مگر حکومت امام معصوم.

و بر مُسلمانان شَفَقَت می وَرَزَنَد، بَلْ هَرَكَس که به مَصَالِحِ خَلْقِ خُدائی می آندیشد و دیده بر واقعِ اُمور فُروَنَمی بَنَدَد و از کُفّت و گویِ در عالمِ سیَاسَتِ مَطَامِعِ شَخْصِ خویش را نمی جوید و از نَمَدِ سیَاسَتِ اُنَدیشی برای خویشتنِ خویش کُلاهی نمی خواهد، به جای خوض بی حاصل در این ماجرای پایان ناپذیر که زمام حُکمرانی را به زید باید سپازدن یا عَمُرو، از خود و دیگران این را بیژسد که: حاکم، خواه زید، خواه عَمُرو، چگونه باید حُکمرانی کند؟ و چگونه باید از عدول وی از جاده صوابِ جُلُوبِ جَلوگیری کزد؟ ... براستی جای ناصحانِ مُشَفِقِ واقع بینی چون سعّدی که شَهامَت و بَصیرَت گذار از آرزوآندیشی به واقع گرایی را داشته باشند و در تمییزِ اُولویّت ها اُخولانَه نَنگَرند، در زمانه ما بسیار خالیست. اَلبَتّه وجود چُنین ناصحان نیز کافی نیست. چه، یازای سُخَن های دَل پذیر اینان، دَل های سُخَن پذیری نیز باید باشند و کسانِی که قولِ ناصحِ مُشَفِق را به سَمعِ رضا بَشَنوند.

این که سعّدی بر کُفّت و گویِ از چه و چون و چُنَدِ عَمَلِ حاکمِ تَمَرکُزِ بَیشتَری دارد تا بَحْث از کیستی او، افزون بر جَبَرِ زَمَان و مُقْتَضایِ اَوَانِ حَیَاتِ شَیخ، - به گُمانِ مَن - به میراثِ بَریِ شَیخ از سُنّتِ سیَاسیِ کُهَنِ ایران نیز بازمی گَزَدَد. ... در سُنّتِ سیَاسیِ کُهَنِ ایران، غالباً سر و کارِ سیَاسَتِ اُنَدیشان با حُکومتِ هایِ موروثیِ خاندانِ هایِ مُتَعَلَب بود و در این فُضَا، مَجَالِ مُبَاشَرَتِ در گَزینشِ حاکمِ کَمْتَر به دَسْت می آمد تا مَجَالِ نِظارت و داوَری دَرباره عَمَلکَرِد او. اُخْبَارِ تاریخیِ ایران، حتّی از روزگارانِ بسیار دور، و هَمچُنین بازتابِ حَیَاتِ مَلّیِ ایرانیان در شاهنامه یِ فُردوسی بَزُزگ - که سَنَدِ بی ماننَدِ فَرهَنگ و اِجْتِماعِ دیرینِ ماست -، نمونه هایِ جالِبِ تَوَجُّهی به دَسْت می دَهَد از مُسَاهَمَتِ بَزُزگانِ در اَمْرِ نِظارتِ بَرِ عَمَلکَرِدِ شَهْریاران. لَابد از هَمین رَویِ نیز هَسْت که مَکتوباتِ سیَاسیِ ایرانی، از سِفارَتِ شَیخ نامه هایِ شَهْریاران بگیرد تا سیَاسَتِ نامه هایِ دَییران و نَصیحَة الملوکِ هایِ دَانِشوران، بَیشتَر بَرِ یادکَرِدِ سُننِ عَمَلی و گُزارشِ نَدابیر و عَمَلکَردها

در اسلام هَرکُزِ حُکومتِ مُطلَقه نبود، از اَغازِ اِسلام تا اِنقِراضِ اِمبراطوریِ عُمّانی. یَس از آن، اِجْرائِ قَوانینی که مَزْدُمِ مُسلمان به آن راضی نیستند، به جَبَر و اِکراه رایج گُشت. و بِلادِ اِسلام را به بِلادِ نِصاری قیاس نمی توان کَرَد که قَوانین را باید جَعَل کُنند، یا والیِ تَنها هَرچه خواهد به اِستِبداد، یا مَزْدُم به مَشورَتِ بَکدِیگر؛ و اَلبَتّه آن که وَضَع قاطِبَه مَزْدُم اِست بَهتر است.»

(نَثْر طوبی - یا: دَائِرَةُ المَعَارِفِ لُغَاتِ قُرْآنِ مَجید -، آیه الله حاج میرزا اَبوالحَسَنِ شَعرانی - و - مُحَمَّدِ قَریب، چ: ۵، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اِسلامیّه، ۱۳۸۸ ه.ش. ۱۸۹/۱ و ۱۹۰.)
نیز نَگر: هَمان، ۳۴/۱ و ۳۵.)

تَمَرُکُز دارد و بُنْدَرَت به بَحْثِ گُزینِش حُکْمَران می پَرْدازَد. بیهوده نیست که شالوده سیاست نامه های ما را "سیرالملوک" شکل می داده است و یکی از اهداف نگارش خدائنامه ها و شاهنامه ها هم آموزش یافتن حکمرانان سپسین بوده است، از راه اطلاع پیدا کردن بر آیین و راه شهریاران پیش^۱ «که گیتی با آغاز چون داشتند»^۲؛ و پیوسته نیز بر پیگیری این طریق و بهره جویی از آن تأکید می رفته است^۳.

۱. شاید از برای شماری از شما گرامیان جالب توجه باشد که سنت فرهیزش سیاسی حاکم و تعلیم آیین حکمرانی از طریق شاهنامه خوانی برای او، تا همین اواخر نیز در تاریخ ما ادامه داشته است و مثلاً خبر داریم که از برای رضاشاه (سلطنت: ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ه.ش.) نیز شاهنامه روایت می کردند و او هم سخت تحت تأثیر آن واقع می شده است. شیخ الملک اورنگ که در عصر پهلوی سالها از رجال ذی نفوذ و وکیل مجلس بوده است، حکایت می کند که مدت ها هر روز، بعد از صرف ناهار، دو ساعت متوالی، او و عده ای دیگر از رجال کشوری و لشگری نزد رضاشاه (به اصطلاح دُزباریان): "شرف یابی حاصل می کردند و اورنگ داستان هائی را از شاهنامه از برای شاه که از فردوسی با احترام و به لفظ «شیخ» یاد می کرده است بازگو می نموده؛ و یک بار در یکی از روزهای بسیار سرد زمستان ۱۳۰۸ ه.ش.، در ضمن نقلی مربوط به داستان های تصرفات اشکندر در ایران و بیستی استادانه که در شاهنامه در وصف حال ایرانیان آمده بوده است، رضاشاه چنان مُنْقَلَب می شود که بی اختیار قطرات اشک از چشمانش بر گونه هاروان می گزید و شروع به گزیه می کند و حدود ده دقیقه می گزید... (نگر: شاهنامه آخرش خوش است، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات عطائی، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۴۴۶ و ۴۴۷).

آنان که تاریخ بنیان گذار سلسله پهلوی را خوانده اند، نیک می دانند که ظهور این مایه ناکن دلی و تأثیر عاطفی از آن مرد سخت گیر دُرُشْت خوی هیچ عادی نیست و پهلوی اول با آن فطالط و غلطت قلب معهودش، نه از آن کسان بوده است که - به اصطلاح - اشکشان در آستین باشد!

باری، این هم از حسنات فردوسی و شاهکار بی همتای اوست که توانسته است در آن «دوره شوم» و در عصر سیطره «فلدُری و فلجماتی و قلتسن آقائی» و در خلال دوران «سلطنت استبدادی و حکومت مطلقه قلتسنی» (نگر: مینوی بر گستره ادبیات فارسی - مجموعه مقالات - به کوشش: ماه مینوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۴۶ و ۴۹ و ۴۷)، حاکم مطلق العنان خودزای خیره سری را که تا زمان مغزولی اش نیز هنوز غزقی غفلت بسیار بود (نگر: همان، ص ۴۶)، آگرچه ذقائقی چند، این گونه به خود آزد و بر سز نوشت ایران و ایرانی بگریزند! ۲. شاهنامه فردوسی (مثنی ایتقادی)، تحت نظر: ی. ا. پرتلس، تصحیح مثنی به اهتمام: آ. پرتلس - و. ل. گوزلیان - و. او. اسمیرنوا، با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج: ۱، مسکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات ادبیات خاور)، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۱، ب ۱۳۲.

۳. سعّدی خود در رساله نصیحة الملوک می فرماید:

«أخبار ملوک پیشین را بسیار مطالعه فرماید که از چند فایده خالی نباشد: یکی آن که به سیرت خوب ایشان ائتدا کند. دوم آن که در تقلب روزگار پیش از عهد ایشان تأمل کند تا به جاه و جمال و ملک و منصب فریفته و مغرور نشوند.»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴، فقره ۲۱).

شیخ شیراز میراث بر چنین سنت کهنی بوده است و نیک بیوسیده است که وی نیز از همین رهگذر بر چه و چون و چندی عمل حکومتگر بیشتر تمرکز ورزیده باشد، تا بحثی چون کیستی وی و مثلاً گزینشش.

در مقایسه افلاطون و ارسطو در عالم سیاست اندیشی، می گویند که افلاطون با روش سیاسی و اجتماعی و عرضه داشت حکومت مظلوب خود (یعنی: همان چیزی که حکمای مسلمان آن را «مدینه سعیده» و «مدینه فاضله» می خواندند)، خاصه در کتاب سیاستش موسوم به «جمهور» یا «جمهوری» یا «جمهوریت»، به نوعی، باورهای انقلابی می پیروزد، ولی ارسطو که طبع و ذوق و نظر دیگری داشت، بیشتر طریق پاشد است آرامش و تعادل جامعه را می جست و در عین تمایل به تعدیل و اصلاح امور، اهل محافظه کاری و کوشش در حفظ اصل وضع موجود و پیشگیری از وقوع انقلابات بود. از منظر ارسطو، در کار سامان دهی نظام سیاسی، راه حل هائی مناسب تر و عملی تر از راه حل افلاطون وجود داشت که می گفت: از برای برپایی «مدینه فاضله»، یا باید حاکمان حکیم باشند، یا حکیمان حاکم شوند!، و در عمل استقرار حکومت مظلوب را تعلیق به محال یا بیش از حد هزینه آفرین می کرد.^۱

در فرهنگ اسلامی - که تفلسف رسمی در آن، به نوعی ادامه و بسط سنت فلسفی یونان

۵۸۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

همو در چکامه ای اندرزی که در مدح امیر انکیانو، کارگزار مغولان در اقلیم پازس، سروده است، گفته:

... این که در شاهنامه ها آورده اند
تا بدانند این خداوندان ملک،
کز بسی خلقت دُنیا یادگار
هیچ نگر فیتیم از ایشان اعتبار ...
این همه رفتند و مای شوخ چشم

(همان، همان ج، ص ۷۲۴).

از سنت شاهنامه خوانی در دژبار شاه و سعی در فرهیزش حکومتگر از این طریق، در گلستان سغدی نیز سخن رفته است، در حکایت «یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تپاؤل به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند، در زوال مملکت صحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: هیچ توان ... (الخ)» (همان، ص ۴۳ و ۴۴).

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر - ۱۳۸۸. ش.، ص "ل" و "لا".

نیز سنج: دوره آثار افلاطون، ترجمه: محمد حسن لطفی - و - رضا کاویانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۰۷۴ / ۲ و ۱۰۷۵ (: جمهوری، کتاب پنجم، رویه ۴۷۳).

و یونانی‌مآبان بوده است، بسیاری از حکمای ما، نظیر کندی و فارابی و عامری و مشکویه و ابن سینا و ابن رشد و نصیرالدین طوسی و جلال‌الدین دوانی، در حکمت عملی و مباحث اخلاقی، سخت متأثر از میراث ارسطویی^۱؛ لیک در بحث کیستی حاکم شایسته و برپایی "مدینه فاضله"، اندیشه‌های افلاطونی (خاصه با خوانش اشرافی نوافلاطونی این اندیشه‌ها - که غالب فیلسوفان و اندیشه‌گزاران دوران اسلامی، افلاطون را از این منظر می‌نگریسته و می‌شناخته‌اند^۲)، با طباع کثیری از حکیمان و اندیشه‌وران سازگارتر بوده است و برخی از آنان را به سوی بلندپروازی‌های سوق داده است که بر بنیاد آن، ای بسا، جز "امام معصوم" (در مفهوم شیعی آن)، مصداقی بیرونی از برای حاکم مظلوشان نتوان یافت.

به شرط واقع‌بینی و عمل‌گرایی، و در آن جا که کس را به دامن چنان حاکم معصوم دست‌نرس نباشد، بی‌ثمیری آن بلندپروازی‌ها، بر هر عیار سنج زیرک و بصیر هویدا خواهد شد و آدمی بناگزر با اندرز مذکور در حکایتی از باب دُوم گلستان همسوی و همدانستان می‌گردد که بر بنیاد آن، نباید در طلب عالم یا عامل معصوم، خویشتن را از فواید علم یا عمل پذیرفتنی دیگری محروم گردانیدن^۳. ... این، نصیحتی است که امروز نیز به کار ما می‌خورد.

۵۹۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تفسیر: محمدابراهیم باستانی پاریزی، چ: ۴، تهران: شرکت سهامی کتانه‌های جیبی، ۱۳۸۸ ه.ش، ص "له" (هامش).
۲. سنج: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، چ: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
۳. مقصود، این حکایت است:

«فقیهی پدر را گفت: هیچ ازین سُخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر نمی‌کند، به حکم آن که نمی‌بینم مر ایشان را فعلی موافق گفتار!

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| تَرکِ دُنیا به مَرْدُم آموزند | خویشتن سپیم و غله آندوزند |
| عالمی را که گفت باشد و بس، | هزچه گوید نگیرد اندر کس! |
| عالم آن کس بود که بد نکند | نه بگوید به خلق و، خود نکند! |

﴿اتأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ﴾

عالم که کامرانی و تن‌پروری کند او خویشتن گمست؛ که را زهبری کند!؟

پدر گفت: ای پسر! به مجرّد خیال باطل نشاید روی از تربیت ناصحان بگردانیدن و علما را به ضلالت منسوب کردن، و در طلب عالم معصوم، از فواید علم محروم ماندن، همچو نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می‌گفت: آخر یکی از مسلمانان چراغی فرا راه من دارید! زنی فارجه بشنید و گفت: تو که چراغ نبینی، به چراغ

عَمَلِ گرایِ سعّدی از مزایای فوق العاده اوست؛ و نیکوشت بدانیم که یکی از جاذبه های نیرومندی سعّدی از برای مغرب زمینیان هم، «أَخْلَاقِ كَامِلًا عَمَلِي» او شمرده شده است.^۱ آیا این نه از آن جااست که مغرب زمینیان، به ویژه در سده های اخیر، قدر گوهرِ عَمَلِ گرایِ را نیک دانسته و از دولتِ همین عَمَلِ گرایِ، در ترتیبِ امورِ دنیایِ خود به چکادهائی بس بلند دست یافته اند؟

ژوزف ایزنست رنان (۱۸۲۳-۱۸۹۲ م.)، مُسْتَشْرِقِ وَ زَبَانِ شِنَاسِ وَ مُؤَرِّخِ وَ مُتَقَدِّمِ وَ نَوِيسِنْدَهٗ مَشْهُورِ فَرَانْسَوِي، همو که از باور به اِلْهِيَّاتِ مَدْرَسِي مَسِيحِي رُخِ بَرْتَاْفَتِ وَ مُعْتَقِدِ بود که بَشَرِ جُزْ به وسيلهٔ عِلْمِ به سَعَادَتِ نَائِلِ نَخَوَاهَدِ شُدْ وَ هَمُو که به ضِدِّيَّتِ با نِزَادِ سَامِي نيز اِشْتِهَارِ دَاشْتِ وَ مَاجِرَايِ شُخْرَانِي مَعْرُوفِشِ دَرْبَارَهٗ "اِسْلَامِ وَ عِلْمِ" وَ وَاكُنِشِ سَيِّدِ جَمَالِ الدِّينِ اَسَدِ اَبَادِي وَ دِيْگَرَانِ بَدَانِ شُخْرَانِي، آوازه ای بلند دارد^۲، آری، همو، گفته بود: «سعّدی بواقع یکی از ماست»^۳! ... آیا از این سُخْنِ رِنَانِ فَرَانْسَوِي بَايَدِ به خود ببالیم یا شَرْمَنْدَهٗ وَ سَرَاْفِگَنْدَهٗ شَوِيْمِ؟! ... چرا سعّدی از "ما" نباشد؟!

چه بینی؟! هَمْچُنِ مَجْلِسِ وَ عَظْمِ چو کُلبهٔ بَرَازِشْتِ: اَنْ جَا تَا نَقْدِي نَدِي، بِضَاعَتِي نَسْتَانِي، وَ اِيْنِ جَا تَا اِرَادَتِي نِيَارِي، سَعَادَتِي نَبَرِي.

گُفْتِ عَالِمِ به گوش جان بشنو
باطلِشْتِ اَنْچِهٖ مُدَّعِي گوید:
مَرْدِ بَايَدِ که گیرد اندر گوش
وَزْ نَمَانَدِ به گُفْتِشِ كِرْدَارِ
"خُفْتِهٖ رَا خُفْتِهٖ كَيْ كُنْدِ بِيْدَارِي؟!"
وَزْ نُوْشْتِهٖ شَتِ پَنْدِ بَرِ دِيوَارِ!

*

صَاحِبِ دِلِي به مدرسه آمد ز خانقاه
گُفْتِم: مِيانِ عَالِمِ وَ عَابِدِ چه فَرْقِ بود؟
گُفْت: اَنْ، گَلِيْمِ خُوِيْشِ بَدَرِ مِي بَرْدِ زِ مَوْجِ؛
بِشَكْسْتِ عَهْدِ صُحْبَتِ اَهْلِ طَرِيْقِ رَا
تَا اِخْتِيَارِ كَرْدِي اِرَاَنْ اِيْنِ فَرِيْقِ رَا
وِيْنِ، جَهْدِ مِي كُنْدِ که بگيرد غَرِيْقِ رَا!

(کَلِيَّاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِي فُرُوغِي، ج: ۱۵، تِهْرَانِ: مَوْسَسَهٗ اِنْشِارَاتِ اَمِيْرِكَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۹۲ و ۹۳؛ با دُرُسْتِ كَرْدَانِي يَكِ لَغْزِشِ حُرُوفِ نِگَاشْتِي).

۱. نِگَر: تَحْقِيْقِ دَرْبَارَهٗ سَعْدِي، هَانَرِي مَابِه، تَرْجَمَهٗ: دَكْتَرِ عَلَامُحْسِيْنِ يُوْسُفِي - وَ دَكْتَرِ مُحَمَّدِ حَسَنِ مَهْدَوِي اَرْدَبِيْلِي، ج: ۲، تِهْرَانِ: اِنْشِارَاتِ تَوْس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۴۵.

۲. نِگَر: دَايِرَهٗ اَلْمَعَارِفِ فَاْرَسِي، به سَرِيْرَسْتِي: عَلَامُحْسِيْنِ مُصَاحِبِ وَ ...، ج: ۱، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۱۰۹۹؛ دَانِشْنَامَهٗ جِهَانِ اِسْلَامِ، زِيْرِ نَظَرِ: عَلَامُعَلِي حَدَادِ عَادِلِ، ج: ۲، ج: ۱، تِهْرَانِ: بُنْيَادِ دَايِرَهٗ اَلْمَعَارِفِ اِسْلَامِي / مَوْسَسَهٗ فَرْهَنْگِي - هُنَرِي كِتَابِ مَرْجِعِ، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۳۲۳-۳۴۷ / مَقَالَهٗ «رِنَانِ، ژُوْزِفِ اِرِنِسْتِ»، به قَلَمِ: طَبِيْبَهٗ كَرْمِي.

۳. نِگَر: تَحْقِيْقِ دَرْبَارَهٗ سَعْدِي، مَابِه، تَرْجَمَهٗ: يُوْسُفِي - وَ مَهْدَوِي اَرْدَبِيْلِي، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۴۵.

[جانِ کلامِ سعدي در سياست]

● «سُخَنِ دَرَاذِ كَشِيدِيْمِ وَ هَمَّجُنَانِ بَاقِيَسْتِ». توخْتَنِ فَاْمِ سُخَنِ دَرِبَارُهُ مِيْرَاثِ وَ اَنْدِيْشُهُ سِيَّاسِي سَعْدِي شِيْرَاذِي، مَجَالِي فَرَاخِ وَ بِيْضَاعَتِي دَرْخُوْرِ مِيْ خَوَاهَدِ كِه هِيْجِيْكَ مَرَا نِيْسْت. بِه قَوْلِ فِرْدَوْسِي بُرْزُگ: «مَرَا نِيْسْت؛ فَرُوْخِ مَرَا نِ رَا كِه هَسْت!»^۱

گمان می‌کنم بجا باشد ختمِ سُخَنِ را به یادکرد دیدگاهِ صریح و تعیین‌کننده سعدي در بابِ رَمَزِ مَشْرُوعِيَّتِ حُكْمَرَانِ وَ حُكْمَرَانِي وَيْزُهُ دَارَمِ كِه بِه عَقِيْدَهُ مُخْلِصِ لِبِ اَنْدِيْشُهُ سِيَّاسِي سَعْدِي شِيْرَاذِي اَسْت وَ جَمِيْعِ دِيْگَرِ مُسَاهَمَاتِ شَيْخِ دَرِ عَالَمِ سِيَّاسْتِ اَنْدِيْشِي وَ سِيَّاسْتِ نَامِه نويسي، شاخ و بَرُگِي بَسْرَاَسْتِ كِه بِه هَمِيْنِ سُخَنِ عَرِيْقِ عَمِيْقِ دَاْدِه اَسْت.

باری، پیش از آن که نَظَرِ سَعْدِي را در بابِ رَمَزِ مَشْرُوعِيَّتِ حُكْمَرَانِ وَ حُكْمَرَانِي - كِه بَتَكْرَارِ نِيْزِ دَرِ اَثَارَشِ اَوْزْدِه اَسْت - بِه عَرَضِ بَرَسَانَمِ، مِي خَوَاهَم بگويم كِه: مَعَ الْاَسْفِ بِنِيَّارِي اَز اَنْدِيْشِه وَرَانِ مَا، اَز دِيْرِيَّازِ تَاكُنُونِ، هَمِيْنِ نُكْتَهُ قَرِيْبِ بِه بَدَاهْتِ رَا كِه - بِه يَارِي دَاْدَارِ پِيْرُوْرُگَر - اَز زَبَانِ سَعْدِي نَقْلِ خَوَاهِيْم كَرْد، اَنْ قَدْرِ دَرِ قِيُوْدِ گوناگون پيچيده و بَرِ مُقَدَّمَاتِ لَوْنَالُوْنِ مُبْتَنِي سَاخْتِه اَنْد كِه اَصْلِ كَلَامِ رَا - بِه اِصْطِلَاحِ طَلْبُهُ عُلُوْم: - "شَهِيْدِ كَرْدِه اَنْد"، وَ دُرُسْتِ هَمِيْنِ، بَاعِثِ اَمْدِه اَسْت تَا سَرِ بِيْرُنگاهِ دَرِ مَوْضِعِ گيري هايِ عَمَلِي تَعْيِيْنِ كُنُنْدِه نِيْزِ دَرِ بَمَانُنْدِ يَا خَطَا كُنُنْد.

اَوْزْدِه اَنْد كِه دَانِشُوْرِ بِنَامِ اِمَامِي، اِبْنِ طَاوَسِ (سَيِّدِ رَضِي الدِّيْنِ اَبُو الْقَاسِمِ عَلِيِّ بِنِ مَوْسَى بِنِ جَعْفَرِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ اَحْمَدِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ طَاوَسِ / ۵۸۹-۶۶۴ ه.ق.) دَرِ وَاقِعُهُ سُقُوْطِ بَعْدَادِ بَرِ دَسْتِ مُغُوْلَانِ، دَرِ اَنْ شَهْرِ بُوْد. كُفْتِه مِي شُوْد هُلاگُو، بَعْدِ اَز اَنْ كِه دَاخِلِ شَهْرِ شُد، عُلَمَا رَا دَرِ مُسْتَنْصِرِيَه جَمْعِ كَرْد وَ اَز اَنانِ خَوَاسْتِ تَا فُتُوِيْ بَدِهَنْدِ دَرِبَارُهُ اَيْنِ كِه كُدَامِيْكَ اَز اَيْنِ دُو اَفْضَلِ اَنْد: حَاكِمِ عَادِلِ كَافِرِ يَا حَاكِمِ ظَالِمِ مُسْلِمَان. دَرِ اِنْتِيْدَا عُلَمَا اَز جَوَابِ دَاْدَنِ اِبَا كَرْدَنْد بِه اِسْتِيْثْنَايِ اِبْنِ طَاوَسِ كِه ضِمْنِ نُوْشْتِه اِي تَأْيِيْدِ كَرْد كِه حَاكِمِ كَافِرِ عَادِلِ بَهْتَرِ

۵۹۲

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. شاهنامه، ويرايشِ سوْم [چاپِ مُسكُو]، بِه تَصْحِيْحِ وَ اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ نُوْرِي عُمْتَانُوْف - وَ - رُسْتَمِ مَوْسَى عَلِيْ اَف - وَ - ...، زِيْرِ نَظَرِ: مَهْدِي قَرِيْب، ج: ۱، نَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ سُروْش - بَا هَمْكَارِي: دَانِشْگَاوِ خَاوَرِزْمِيْنَاَسِي مُسكُو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۶۳/۶، ب ۴.

است از حاکم ظالمِ مُسلمان. دیگر عالمان نیز، شاید به دلیل ترس از هلاگو، یا به احترام ابنِ طاوس، از وی تبعیت کرده آن سند را امضا کردند.^۱

اصل این خبر، مثنوی بر گزارش کتاب تاریخی کهنی است که در نزدیکی همان سال‌های وقوع رخدادها تألیف شده است.^۲ با این همه، من بنده در این لحظه هیچ اضرائی ندارم بر این که ابنِ طاوس - که می دانیم چندان هم اهل فتوی دادن نبوده است^۳ - چنین فتوائی داده است یا نداده است. باری، خواه خود ابنِ طاوس، بر فرض آن که چنین فتوائی داده باشد، و خواه بر سازنده قصه، بر فرض آن که چنین داستانی بر ساخته باشد، حرف ساده معقول واضح و پیش پا افتاده ای زده است که بیشینه اهل مدرسه، به خاطر همان فیود گوناگون و مقدمات لونا لون مذخور در اذهانشان که زین پیش گفتیم، و به ویژه چون عاده بحث کیستی حاکم را بر چستی عملکرد وی مقدم می داشته اند، از تفوه بدان حرف ساده معقول واضح و پیش پا افتاده عاجز بوده اند، و هستند (تا همین امروز!).

عبارت «الْمُلْكُ يَتَقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَتَقَى مَعَ الظُّلْمِ»، خواه حدیث باشد و خواه نه^۴، سخنی است حکیمانه و بیانگر حقیقتی است که بارها و بارها در درازنای تاریخ آزموده شده است.

۵۹۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: کتابخانه ابنِ طاوس و احوال و آثار او، ایتان کلبزگ، مترجمان: سید علی قرائی - و رسول جعفریان، ج: ۱، قم: کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مزعشی نجفی، ۱۳۷۱ ه. ش.، ص ۲۹.
۲. سنح: الفخری فی الآداب السلطانیة و الذول الإسلامیة، محمد بن علی بن طباطبا المعروف ب: ابن الطقطقا، بیروت: دار صادر، بی تا، ص ۱۷.
۳. سنح: کشف المحجبة لئمره المهجبة، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس الحسینی، التبحرف الأشراف: منشورات المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۰ ه. ق.، صص ۱۰۹-۱۱۲ (از دو فصل "۱۲۵" و "۱۲۷").
- بَلْ أَرَبُّنْ إِشْتِغَالَ كَثِيرٌ بِهِ "فَقِهِ" مُصْطَلَحٌ نَدَّأْتُ. نگر: کتابخانه ابنِ طاوس و احوال و آثار او، ایتان کلبزگ، مترجمان: قرائی - و جعفریان، ج: ۱، ۱۳۷۱ ه. ش.، صص ۴۱-۴۳.
۴. نگر: نصیحة الملوك، امام محمد بن محمد بن محمد عزالی طوسی، با تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمه تازه به خامه: جلال الدین همامی، تهران: انتشارات آنجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ ه. ش.، ص ۸۲؛ و: سیر الملوك (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مقدمه [و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۱۰ (مثن) و ۳۰۱ (تعلیقات)؛ و: مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمد امین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه. ش.، ص ۴۳۶ (هاویش) و ۴۶۶ (مثن)؛ و: مناہج الطالبین و مسالک الصادقین، سید محمد بخاری (یا: محمد بن سعد الله اصفهانی)، به اهتمام: نجیب مایل هروی، ج: ۱، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۴ ه. ش.، ص ۱۷۵ (مثن) و ۳۶۳ و ۳۶۴ (تعلیقات).

اینک، حکایتِ نظرِ سعّدی است در بابِ رمزِ مشروعیتِ حُکمران و حُکمرانی؛ که گفتیم به عقیدهٔ مُخلّص، لبِ آندیشهٔ سیاسی او نیز هست.

أولاً بگوییم که سعّدی معتقد است:

«رعیّت، اگر پادشاه نیست و اگر هست، همان رعیت است و پادشاه بی وجود رعیت مُتصوّر نمی شود.»^۱

از همین جا نیز هست که در همان آغازین بیث‌های بابِ نخستِ بوستان، بالحنی تحکم‌آمیز به حُکمران می‌گوید:

برو پاسِ دزویشِ مُحتاجِ دار که شاه از رعیت بُود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطانِ درخت درخت - ای پسر! - باشد از بیخ سخت^۲

از دولتِ زرفایِ این بینش و سُتواریِ سُخن است که در قرنِ هژدهم میلادی، در آن سوی جهان، سز ویلیام جیمز هم، با اشاره به هدفِ انقلابِ کبیرِ فرانسه، ترجمهٔ همین بیثِ اخیرِ سعّدی را نقل و تضمین کرده است.^۳

وانگهی، شاید مُلخّصِ همهٔ این‌گونه گفته‌ها و نوشته‌های سیاسیِ شیخ، این حکایتِ گُلستان باشد:

«دزویشی مُجرّد به گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی برو بُگذشت. دزویش، از آن جا که فراغِ مُلکِ قناعت است، سر برنیاورد و التفات نکرد. سلطان، از آن جا که سَطوّتِ سلطنت است، برنجید و گفت: این طایفهٔ خُزقه‌پوشان اُمثالِ حیوان اند و اُهلِیت و آدمِیت ندارند! وزیرِ نزدیکش آمد و گفت: ای جوانِ مَرَد! سلطانِ روی زمین بر تو گذر کرد؛ چرا خدمتی نکزدی و شرطِ اَدب به جایی نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگویی: تَوَقُّعِ خِدمت از کسی دار که تَوَقُّعِ نِعْمت از تو دارد؛ و دیگر بدان که مُلوک از بَهرِ پاسِ رعیت اند، نه رعیت از بَهرِ طاعتِ مُلوک!

۱. کُلیاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اُمیرِکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۹۲ / از رسالهٔ مُعَنون به «در تزیینتِ یکی از مُلوک گوید».

۲. بوستانِ سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۲ و ۲۲۳.

۳. بَکر: چشمة روشن: دیداری با شاعران، دکتر عَلامُحَسینِ یوسفی، ج: ۱۲، تهران: اِنْتِشاراتِ عِلْمی، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۲۴۵.

پادشاه پاسبان دزویشتت
گوشپند از برای چوپان نیست؛
گرچه رامش به فر دولت اوشت
بلکه چوپان برای خدمت اوشت

*

یکی امروز کامران بینی
روزکی چنبد باش تا بخورد
دیگری را دل از مجاهده ریش
خاک، مغز سر خیال اندیش
فزق شاه و بندگی برخاست
چون قضای نیشته آمد پیش
گر کسی خاک مُزده باز کند
نمایند توانگر و دزویشت!

ملک را گفت دزویشت اُستوار آمد. گفت: از من تمنا بکن. گفت: آن همی خواهم که دگر باره
زخمَت من ندهی!

گفت: مرا پندی بده. گفت:

دریاب کنون که نعمتت هست به دشت

کاین دولت و ملک می رود دشت به دشت»^۱.

دقیقاً از باب همین تلقی سعّدی از رمز مشروعیّت حکمران و حکمرانی هم هست که او
پیوسته حکمران را در برابر رعیت تحت امر و خدائی که او را به حکمرانی / رعیت نوازی
گماشته است، "مسئول" / پاسخگو و شاکر و مبتّ پذیر می خواهد و از حکمران، مبتّی را
که معهود و مرسوم قدرت مداران است بر سر زیردستان، نمی پذیرد.

در اواخر باب نخست بوستان خطاب به پادشاه زمان خویش می گوید:

... تو هم پاسبانی به انصاف و داد
تورا نیست منت ز روی قیاس
که در کار خیرت به خدمت بداشت
همه گش به میدان کوشش درند
تو حاصل نکزدی به کوشش بهشت
که حفظ خدا پاسبان تو باد!
خداوند را من و فضل و سپاس
نه چون دیگرانت معطل گذاشت
ولی گوی بخشش نه هر گش برند
خدا در تو خوی بهشتی سرشت^۲ ...

۱. کلیّات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۶۲ و ۶۳.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۲ و ۷۳، ب ۹۸۷-۹۹۱.

این آندیشه که «گوشپند از برای چوپان نیست؛ بلکه چوپان برای خدمت اوست»^۱، جهت دهنده کُنش های سیاسی سعّدی نیز هست.

در جایی که راعی از برای رعیت است، نه بالعکس، سعّدی در دعا گفتن بر اُزبابِ قُدرت نیز مصالح رعیت را پیش چشم دارد. نمونه را، در ستایش آتابک ابوبکر بن سعّد بن زنگی می گوید:

غَم از گَزْدش روزگارت مباد! وَز اندیشه بَر دَلِ غبارت مباد!
 که بَر خاطر پادشاهان غمی پَریشان کُند خاطرِ عالمی
 دِل و کِشورَت جَمع و مغمور باد! ز مُلکَت پراگندگی دور باد!^۲

دِل پادشاه را مجموع و بی غبار می خواهد؛ زیرا آسایش خاطر رعیت را بدان منوط می شمارد؛ و در کنار دُعا بدین رُبط و اِبتنا هم تصریح می کند و به نوعی به پادشاه نیز باز گوشزد می نماید که مصلحت راعی از برای مصالح رعیت مطلوب است، نه بالعکس.

بدین بیث های دیگر از همان بوستان عنایت فرمایید:

خُدایا! تو این شاهِ درویش دوست که آسایش خَلقِ دَر ظِلّ اوست،
 بَسی بَر سَرِ خَلقِ پائنده دار! به توفیقِ طاعتِ دَلش زنده دار!
 بَرومَنَد دَارش دَر خُتِ اُمید! سَرش سَبز و رویش به رَحمتِ سَپید!^۳

۱. تَوَجُّه بدین نکته نیک سزاوار است که لحاظ تمثیل "شبان" و "رّمه" از برای تبیین مناسبت حکمران و توده زیردستانش - که در خود تعبیر عربی «راعی» و «رعیت» نیز بازنمایی از آن را می توان جست - در فرهنگ ما پیشینه ای دراز و باستانی دارد.

نمونه را، نگر:

فَهِنْگِ شاهنامه، دکتر علی رواقی، ج: ۱، تهران: مؤسسه تالیف [و] ترجمه و نشر آثار هُتری «متن»، ۱۳۹۰. ش.، ۲، ۱۲۶۲، ذیل «رّمه» / معنای نَحُست؛ و: سِرّ المُلوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مقدّمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی - با همکاری: انتشارات سُخن -، ۱۳۹۸. ش.، ص ۲۶؛ و: همان متن، به اهتمام: هیوبرت داوک، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸. ش.، ص ۳۳ (در گفتاورد از بهرام گور که با خود می گوید و می آندیشد که: «رعیت ما، رّمه ما، ما اند».)
 به قول خود سعّدی - در جای دیگر: «... که سلطان شبانست و عامی گله» (بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۵۲).

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۹، ب ۱۶۴-۱۶۶.

۳. همان، همان ج، ص ۴۰، ب ۱۹۱-۱۹۳.

زین پیش درباره مذهب مختار سغدی در مدیحه سرایی سُخنانی گفتیم. ملاحظه می‌فرمایید که در این بیث‌های بوستان، مسأله سغدی، برخلاف بسیاری از شعرای ستایشگر ادبیات مدح‌باره ما، خود ممدوح نیست؛ بلکه مصالحی است که از طریق این ممدوح ذی شوکت از برای عموم خلق خدای حاصل می‌شود.

ادراک نسبت راستین "راعی" و "رعیت"، در اندیشه سیاسی، مقولتی است بسیار خطیر؛ و شیخ ما، سغدی، سیاست‌اندیشی بحقیقت بختیار بوده است که این نکته را بزرگی فهم کرده و در جای جای آثارش توجه عمیقی بدین مقوله مبذول داشته است.

در گلدستان فرموده است:

نکنند جوزپیشه سلطانیه که نیاید ز گزگ چوپانی
پادشاهی که طرز ظلم افکنند پای دیوار ملک خویش بکنند

در نصیحة الملوک می‌فرماید:

«پادشاهان به رعیت پادشاه اند؛ پس چون رعیت بیازارند، دشمن ملک خویشند.»^۲

و:

«پادشاهان سرند و رعیت جسد. پس نادان سری باشد که جسد خود را به دندان پاره کند!»^۳

۱. کتبات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۴۴.

۲. همان، همان چ، ص ۸۷۸، فقره ۵۲.

۳. همان، همان چ، ص ۸۷۸، فقره ۵۳.

در رساله معنون به «در تربیت یکی از ملوک گوید» همین معنی را چنین تکرار کرده است:

«حاکمان بر مثال سرند و رعیت بر مثال بدن، و نادان سری باشد که بدن خود را به دندان خود پاره کند.»

(همان، همان چ، ص ۸۹۲).

۴. گذشت که سغدی، همچنین، در بیانی دیگر، در رساله نصیحة الملوک، تعهد اخلاقی را برای در برابر رعیت، بر پایه وامداری راعی به رعیت، چنین تفسیر می‌کند:

«مروت، آنست که چون کسی از کسی خیری دیده باشد، منت آن بر خود بیناسد و حقی آن به جای آورد و جانب وی مَهمل نگذارد، و بحقیقت پادشاهان را این دولت و حرمت به وجود رعیت است؛ که بی وجود رعیت، پادشاهی ممکن نیست. پس اگر ننگه داشت دژویشان نکند و حقوق ایشان را بر خود نشناسد، غایت بی مروتی است.»

(همان، همان چ، ص ۸۸۳، فقره ۹۷).

باری، لُبّ اندیشه سیاسی سعّدی و جان کلام وی در این قلمرو، آن است که - به تعبیر مسطور در نصیحة الملوک شیخ -:

«کام و مُراد پادشاهان، حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت بکند؛ چنان که شبان دفع گرگ از گوشفندان، اگر نتواند که بکند و نکند، مُزد شبانی حرام می ستاند؛ فکئف چون می تواند و نکند!»^۱.
خلاصه، - به بیان مسطور در رساله ای دیگر: - «مَثَل حاکم با رعیت، مَثَل چوپانست با گله: اگر گله نگه ندارد، مُزد چوپانی حرام می ستاند»^۲.

سعّدی، جای دیگر نیز جان کلام را بی لفت و لعاب و بسیار شسته و رفته به دست می دهد و همان مضمون را چنین بازمی گوید:

شَهِی که پاس رعیت نگاه می دارد حلال باد خراجش که مُزد چوپانی ست
وگرنه راعی خَلَقِست، زهرمارش باد! که هرچه می خورد او جزیتِ مُسلمانِ ست!^۳

۱. همان، همان ج، ص ۸۷۶، فقرة ۳۳.

۲. همان، همان ج، ص ۸۹۳ / از رساله مَعْتُون به «در تربیت یکی از ملوک گوید».

۳. همان، همان ج، ص ۸۱۵ و ۸۱۶.

همین وجه مشروعیّت حکمرانی و برخورداری حکمران را، سعّدی، به عبارتی - بل: اشارتی - دیگر در بوستان فرموده است:

چو دُشَمَن خَرِ روشتایی بَرَد، مَلِک باج و دة یک چرا می خورَد؟
مُخَالَفِ خَرَش بُرَد و سُلْطَانِ خَرَج؛ چه اِقبال ماند دَران نَخْت و تاج؟

(بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۲، ب ۴۶۹ و ۴۷۰).

در قطعه های سعّدی نیز می خوانیم:

پادشاهان پاشم بانانند مَر دزویش را
پند پیران تلخ باشد؛ بشنو و بد خو مَباش
چون کَمَنند انداخت دُزد و رخت مشکینی بیزد،
پاشبان خفته خواهی باش و خواهی گو مَباش!

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۲۹)

و:

مُلک داری با دیانت باید و فرهنگ و هوش
مست و غافل کی تواند؟ عاقل و هشیار باش
پادشاهان پاشم بانانند؛ خفتن سُرُط نیست
یا مکن، یا چون جراتست می کنی بیدار باش

(همان، همان ص).

مُخْتَصِر و مُفید گفته است و موجز و کوتاه و چابک و دِل خواه! و دیزسال هاست که این سُخَن را از قولِ دَبیرِ بَلِیغِ بَلُنْدِ آوازه، عَبدِ الحَمید بن یحیی بن سَعْدِ عامری (کُشته شده به سال ۱۳۲ ه. ق.)، بازگفته اند که: «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ وَ لَمْ يَمَلَّ»^۱.

[سُخَنِ فَرْجَامِين]

● سُخَنانِ سَعْدی که به پَرُويزَن مَعْرِفَت بِيخْتِه است و به شَهْدِ ظَرافَت در عِبارتِ بَرَامِيخْتِه^۲، اَلْبَتَّه مَلالَت و سَامَت نَمی آورد؛ لیک تَقْرِیرِ این دُعَاگوئی، از آن مَزایایِ دِل خواهِ سَعْدیانه عاری است، و بیمِ آن هَسْت که دِرارزکَشیدَن کُفتار، سُما گِرامیان را گِرِفْتارِ مَلال گرداند و به سَتوه آرد. ... نیک می دانم که تا هَمین جا نیز دِرارزَنایِ کَلام را، نَه به اِشْتِخاقِ این بَنده که دَر صَفِّ نِعالِ تَلامَذَه عُلومِ تاریخ و اَدب جایی دارد، بَل به اَبِرويِ شِیخِ بُرُزگوارِ ما، سَعْدی، اِحْتِمال فرموده اید که فامِ کَلانِ وی بَر دِمَتِ فَرهَنگ و اَندیشَه بَشَری، ناتوختنی است.

به قولِ خودِ سَعْدی:

زبانِ دَرگَش ار عَقَلِ دارِی و هوشِ چو سَعْدی سُخَنِ گوئی، وَرَنه خَموش!^۳

پَس بَر رِوانِ تابناکِ شِیخِ اَجَل، سَعْدی شیرازی، آفرینِ ها می خوانم و سُخَن را به هَمین "آفرینگان" خاتمه می دهم و مَسکُ اَلخِتامِ کَلامِ را دَر حَقِّ سَعْدی، کُفته ای از خودِ آن سَره مَرَدِ نادره کار می نهم که فرمود:

در بوستان، نیز فرموده است:

نیاید به نَزْدیکِ دانا پَسَنَد شَبانِ خُفته و گُرگِ دَر گوسَفَنَد

(بوستانِ سَعْدی، تَضحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۱).

۱. التَّذکیرَةُ اَلْحَمْدونِیَّة، ابن حَمْدون، تَحقیق: اِحسانِ عَباس - و - بَکَرِ عَباس، ط: ۱، بیروت: دارِ صادر، ۱۹۹۶ م، ۵/ ۴۰۲، ش ۱۲۲۰.

۲. خود فرموده است:

چه خوش گُفت یک روز دارو فروش: شِفا بایَدَت، دارویِ تَلخِ نوش!

اگر سَرزَبتی بایَدَت سوذَمَنَد، زِ سَعْدی بستانِ تَلخِ دارویِ پَنَد

به پَرُويزَن مَعْرِفَت بِيخْتِه به شَهْدِ عِبارتِ بَرَامِيخْتِه

(بوستانِ سَعْدی، تَضحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۷۰، ب ۹۲۵-۹۲۷).

۳. بوستانِ سَعْدی، تَضحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۷، ب ۲۹۹۰.

زهی دولتِ مادرِ روزگار که رودی چُنین پَروردِ درِ کِنار!
خاکِ برِ شیخِ شیرازِ خوش باد و هرچه هست بقایِ عُمرِ شما باد که دوستارانِ او یید و
خواستارانِ سُخَنِ شیرینش!

۶۰۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

کتابنامه

- آزادی های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران (گذری بر نوشته های پارسی در دو سده واپسین)، دکتر عبدالهادی حائری (۱۳۱۴-۱۳۷۲ ه.ش.)، ج: ۱، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۷۴ ه.ش.
- آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب (۱۳۰۱-۱۳۷۸ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش.
- آینه پژوهش، س ۲۵، ش ۲، ش پیاپی: ۱۴۶، خرداد و تیر ۱۳۹۳ ه.ش. (صص ۵-۹ / مقاله «علام عجمی» در گیلستان سغدی، و...» به قلم: جويا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پیاپی: ۱۵۳، مرداد و شهریور ۱۳۹۴ ه.ش. (صص ۵-۱۸ / مقاله «حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز»، به قلم: جويا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۲۹، ش ۳، ش پیاپی: ۱۷۱، مرداد و شهریور ۱۳۹۷ ه.ش. (صص ۶۵-۸۴ / مقاله «سغدی شیرازی و زوال ملوک بنی العباس: نیم نگاهی به پاره ای از خرده گیری های بی اساس»، به قلم: جويا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۳۴، ش ۲، ش پیاپی: ۲۰۰، خرداد و تیر ۱۴۰۲ ه.ش.، صص ۳۴۵-۳۵۱ / مقاله «صلح است میان کفر و اسلام / ایضاح اشارتی و بیانی از شیخ سغدی»، به قلم: جويا جهانبخش).
- ابن خلدون و علوم اجتماعی (وضعیّت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی)، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹ ه.ش.
- احوال شیخ اجل سغدی، جواد بشری، ج: ۱، تهران: انتشارات تک بزرگ، پاییز ۱۳۹۸ ه.ش.
- اخیاء علوم الدین، زین الدین ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن أحمد الغزالی الطوسی الطابرائی الشافعی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)، ج ۹، ط: ۱، جلد: دارالمنهاج للنشر و التوزیع، ۱۴۳۲ ه.ق.
- أخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: محمد علی امیرمعیزی - و - عبدالمحمد روجبخشان (۱۳۱۷-۱۳۹۰ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.
- آرسطو، جان ای. وللا، مترجم: محمود دریانورد، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۰ ه.ش.
- از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار (۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.)، گزداورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۶ ه.ش.

- از دیروز تا امروز (مجموعه مقاله‌ها)، سید جعفر شهیدی (۱۲۹۷-۱۳۸۶ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۲ ه.ش.
- از هفت پیکر تا هشت بهشت (تأملاتی در شعر فارسی)، دکتر محمدجعفر محجوب (۱۳۰۳-۱۳۷۴ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: انتشارات مؤزاید، ۱۳۹۳ ه.ش.
- اشراق الصلوة، آية الله الحاج ميرزا جواد آقا الملكي التبريزي (۱۲۷۴-۱۳۴۳ ه.ق.)، تهران: كتاب فروشي فرهمند، ۱۳۹۱ ه.ق.
- اشعار فارسي اقبال لاهوري، مقدمه و حواشي از: محمود علمي (م. درويش / ۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، ج: ۳، تهران: سازمان انتشارات جاويدان، ۱۳۶۶ ه.ش.
- اصدااء السيرة الذاتية، نجيب محفوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، ط: ۳، القاهرة: دار الشروق، ۲۰۱۰ م.
- اصول حكومت آتن، ارسطو، ترجمه و تحشيه: محمد ابراهيم باستاني پاريزي (۱۳۰۴-۱۳۹۳ ه.ش.)، با مقدمه: دکتر غلامحسين صديقي (۱۲۸۴-۱۳۷۰ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: شركت سهامی كتابهاي جيبی- وابسته به: مؤسسه انتشارات اميركبير، ۱۳۸۸ ه.ش.
- افسانه‌ها، علی أكبر سعیدی سیرجانی (۱۳۱۰-۱۳۷۳ ه.ش.)، انتشارات مزدا، ۱۹۹۲ م.
- اقرب الموارد فی فصیح العربیة و الشوارد، سعید [بن عبدالله بن میخائیل بن الیاس بن یوسف] الخوری الشرتونی اللبنانی (۱۲۶۵-۱۳۳۰ ه.ق.)، [إعداد: أشعد الطیب]، ج: ۵، ط: ۱، قم: دارالأسوة للطباعة و النشر، ۱۳۷۴ ه.ش. / ۱۴۱۶ ه.ق.
- اقلیت‌های دینی در دوران ساسانیان: سیاست دینی ساسانیان در برابر اقلیت‌های دینی (مانویان، مزدکیان، یهودیان، مسیحیان و بوداییان)، سید سعید گلزار، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۹۱ ه.ش.
- الأسرار المرفوعة فی الأخبار الموضوعة المعروف ب: الموضوعات الكبرى، نورالدین [أبو الحسن] علی بن محمد بن سلطان [الهروی]، المشهور ب: الملا علی القاری (ف: ۱۰۱۴ ه.ق.)، حقه و علّق علیّه و شرحه: محمد بن لطفی الصبّاغ، ط: ۲، بیروت: المکتب الإسلامی، ۱۴۰۶ ه.ق.
- التذکرة الحمدونیة، ابن حمدون (محمد بن الحسن بن محمد بن علی)، تحقیق: احسان عباس - و - بکر عباس، ج: ۱۰، ط: ۱، بیروت: دار صادر، ۱۹۹۶ م.
- الفخری فی الآداب السلطانیة و الدول الإسلامیة، محمد بن علی بن طباطبا المعروف ب: ابن الطلقطا، بیروت: دار صادر، بی تا.
- الفروع من الکافی، ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن یعقوب بن إسحاق الکلینی الرازی (ف: ۳۲۹ ه.ق.)، صححه و علّق علیّه: علی أكبر العفّاری (۱۳۰۳-۱۳۸۳ ه.ش.)، ط: ۳، طهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۷ ه.ش.

- المَحَجَّةُ الْبَيْضَاءُ فِي تَهْذِيبِ الْإِحْيَاءِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْمُرتَضَى الْمَدَعُو بِالْمَوْلَى مُحْسِنِ [الْفَيْضِ] الْكَاشَانِيِّ (ف: ۱۰۹۱ ه.ق.)، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيُّ أَكْبَرُ الْعَفَّارِيُّ (۱۳۰۳-۱۳۸۳ ه.ش.)، ۸ ج، ط: ۲، بیروت: مَوْسَسَةُ الْأَعْلَمِيَّةِ لِلْمَطْبُوعَاتِ، ۱۴۰۳ ه.ق.
- الْمُحِيطُ فِي اللَّغَةِ، كَافِي الْكُفَاةِ الصَّاحِبِ إِسْمَاعِيلِ بْنِ عَبَّادٍ (۳۲۶-۳۸۵ ه.ق.)، تَحْقِيقُ: الشَّيْخِ مُحَمَّدِ حَسَنِ آلِ يَاسِينَ (۱۳۵۰-۱۴۲۷ ه.ق.)، ۹ ج، ط: ۱، بیروت: عَالَمُ الْكُتُبِ، ۱۴۱۴ ه.ق.
- الْمُعْجَمُ الْكَبِيرُ، الْحَافِظُ أَبُو الْقَاسِمِ سُلَيْمَانَ بْنِ أَحْمَدَ الطَّبْرَانِيَّ (۲۶۰-۳۶۰ ه.ق.)، حَقَّقَهُ وَ خَرَّجَ أَحَادِيثَهُ: حَمْدِي عَبْدُ الْمَجِيدِ السَّلْفِيُّ (۱۳۴۹-۱۴۳۳ ه.ق.)، ۲۵ ج، ط: ۲، بیروت: دَارُ إِحْيَاءِ الثَّرَاثِ الْعَرَبِيِّ، ۱۴۰۵ ه.ق.
- الْمَلَلُ وَ النَّحْلُ، أَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَحْمَدُ الشَّهْرَشْتَانِيُّ (۴۷۹-۵۴۸ ه.ق.)، تَحْقِيقُ: مُحَمَّدُ سَيِّدُ كِيَلَانِي، ۲ ج، بیروت: دَارُ الْمَعْرِفَةِ.
- أَمْثَالُ وَ حِكْمٌ، عَلَامَةُ عَلِيِّ أَكْبَرٍ دَهْخُودَا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ ه.ش.)، ۴ ج، چ: ۶، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ إِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۶۳ ه.ش.
- بَا كَارَوَانِ خُلَّةٌ، دَكْتَرُ عَبْدِ الْحُسَيْنِ زَرِينِ كُوبِ (۱۳۰۱-۱۳۷۸ ه.ش.)، ۳ ج، تَهْرَان: سَازْمَانِ چَاپِ وَ إِنْتِشَارَاتِ جَاوِيدَانِ، ۱۳۵۵ ه.ش.
- بُخَارَا (مَجَلَّةٌ)، خُرْدَادِ شَهْرِيُورِ ۱۳۸۸ ه.ش.، ۷۱ (صص ۳۲-۶۲) / مَقَالَةُ «سِيرَةُ أَسْتَادِ مَا أَدِيبِ»، بِه قَلَمُ: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ رِضَا شَفِيعِي كَدَكْنِي.
- بَرِ سَرِيرِ بَادِ (سِيَرِي دَرِ سُلُوكِ سِيَاسِي سَعْدِي)، مَجِيدِ زَهْتَابِ، چ: ۱، [بِي جَا]: نَشْرُ كُفْتِمَانِ أَنْدِيشَةُ مُعَاصِرِ، ۱۳۹۸ ه.ش.
- بَرَكْهَائِي پَرَاكَنْدِه، دَكْتَرِ لُطْفَعَلِي صُورْتَنُگَرِ (۱۲۷۹-۱۳۴۸ ه.ش.)، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ مَطْبُوعَاتِي أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۳۵ ه.ش.
- بُرْهَانَ قَاطِعِ، مُحَمَّدُ حُسَيْنِ بْنِ خَلْفِ تَبْرِيزِي مُتَخَلِّصِ بِه «بُرْهَانَ» (زَنْدِه دَرِ ۱۰۶۲ ه.ق.)، بِه إِهْتِمَامِ: دَكْتَرِ مُحَمَّدِ مُعِينِ (۱۲۹۷-۱۳۵۰ ه.ش.)، مُقَدِّمَةُ هَا أَزِ: عَلِي أَكْبَرِ دَهْخُودَا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ ه.ش.) - وَ - إِبْرَاهِيمِ پُورْدَاوُدِ (۱۲۶۴-۱۳۴۷ ه.ش.) - وَ - عَلِي أَصْغَرِ حَكَمَتِ (۱۲۷۲-۱۳۵۹ ه.ش.) - وَ - سَعِيدِ نَفِيسِي (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه.ش.)، ۵ ج، چ: ۵، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ إِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۷۶ ه.ش.
- بُرْزُگْمَهْرِ حَكِيمِ (كَاوِشِي دَرِ بَابِ كِيسْتِي [و] آثَارِ وَ شَخَنَانِ وَی دَرِ أَدَبِيَّاتِ وَ تَارِيخِ)، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ رَسُولِي، چ: ۱، تَهْرَان: إِنْتِشَارَاتِ سَبْزَانِ، ۱۴۰۱ ه.ش.
- بُسْتَانِ، شَيْخِ مُصْلِحِ الدِّينِ سَعْدِي شِيرَازِي، بِه إِهْتِمَامِ: كَاژِلِ هَايْنَرِيشِ گِرَافِ (۱۸۱۵-۱۸۶۹ م.)، وَين، ۱۸۵۸ م.

- بلاغت و عروض و قافیه در آدب فارسی (برگزیده مقالات دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت)، به کوشش: آمنه بیدگلی، ج: ۱، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- بوستان، سعّدی شیرازی، چاپ سنگی مُحسّی، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.
- بوستان، سعّدی شیرازی، چاپ سنگی مُحسّی، کراچی: مطبع سعیدی.
- بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.
- بوستان سعّدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیّنات‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و آدبی)، نگارش: اُستاد مُحَمَّد علی ناصح (۱۳۱۶ ه.ق. - ۱۳۶۵ ه.ش.)، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهّیر (۱۳۰۲-۱۳۹۳ ه.ش.)، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.
- بوستان سعّدی (مثنی کامل)، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد (۱۳۱۵-۱۳۹۱ ه.ش.) - و - دکتر سعید قره‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- بوستان سعّدی (مثنی کامل و صحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک ابیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های آدبی)، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش.
- بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان - و - مهشید زمانیان، ج: ۱، تهران: ژشد آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش.
- بوستان لشاعر الانسانیّی سعّدی الشیرازی، قدّم له و نشر النّص و ترجمه: مُحَمَّد موسی هنداو، الجزء الأول، القاهرة: مکتبة الأنجلو المصریّة، بی تا.
- بهار بوستان (شرح بوستان سعّدی)، منشی تیکچند متخلّص به: بهار (مُصنّف بهار عجم)، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۹۲۷ م.
- پانزده گفتار درباره چند تن از رجال آدب اروپا از اومیروس تا برناردشا، مُجتبئی میثوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۳ ه.ش.
- پنج اقلیم حضور (بختی درباره شاعرانگی ایرانیان)، داریوش شایگان (۱۳۱۳-۱۳۹۷ ه.ش.)، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش.
- پنج شاعر بزرگ ایران (برگزیده مقالات دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت)، به کوشش: مرگان گله‌داری، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- پیام فیلسوف (گزیده‌هایی از آثار صدراي شیرازی و شارحانش)، اکبر ثبوت، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۹ ه.ش.

- پیوندد آذب و سیاست، دکتر علی اکبر آمینی، چ: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۵ ه.ش.
- تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریسیا کرون (Patricia Crone / ۱۹۴۵-۲۰۱۵ م.)، ترجمه: مشعود جعفری [جزی]، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش.
- تاریخ جهانگشای ← کتاب تاریخ جهانگشای.
- تاریخ ساسانیان (ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی)، ترجمه [و تحقیق و تعلیقات: علیرضا شاپور شهبازی (۱۳۲۱-۱۳۸۵ ه.ش.)]، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹ ه.ش.
- تاریخ و فرهنگ [مجموعه گفتارها و نوشته‌ها]، مجتبی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه.ش.
- تاریخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلعمی)، به تصحیح و تفسیر: محمد روشن، چ: ۲، تهران: سروش، ۱۳۷۸ ه.ش.
- تخریر تاریخ و صاف، به قلم: عبدالمحمد آیتی (۱۳۰۵-۱۳۹۲ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه.ش.
- تحقیق درباره سغدی، هانری ماسه (۱۸۸۶-۱۹۶۹ م.)، ترجمه: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.) - و دکتر محمدحسن مهدوی آزدبیلی، چ: ۲، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۹ ه.ش.
- تذکرة الموضوعات - و فی ذیلها: قانون الموضوعات و الضعفاء، محمد طاهر بن علی الهندی الفتنی (ف: ۹۸۶ ه.ق.)، ط: ۱، إدارة الطباعة المنيرية، ۱۳۴۳ ه.ق.
- ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی طهرانی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.
- تفسیر الفخر الرازی المشتهر بتفسیر الکبیر و مفاتیح الغیب، الإمام محمد الرازی فخرالدین ابن العلامة ضیاءالدین عمر المشتهر بخطیب الرئی (۵۴۴-۶۰۴ ه.ق.)، ج: ۳۲، ط: ۱، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۰۱ ه.ق.
- تلفظ در شعر کهن فارسی (بهره‌گیری از شعر در شناخت تلفظ‌های دیرین)، وحید عیدگاه طوقبه‌ای، چ: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۹ ه.ش.
- تمدن ایران ساسانی (ایران در سده‌های سوم تا پنجم میلادی) شرحی درباره تمدن ایران در روزگار ساسانیان، و.گ. لوکونین (۱۹۳۲-۱۹۸۴ م.)، ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا (۱۲۹۹-۱۳۸۹ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ ه.ش.

- جای پای سال‌ها (بیش‌ت مقاله درباره شاهنامه، آدب فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران)، جلال خالقی مطلق، به کوشش: مهنّاز مقدّسی - و - هومن عباسپور، چ: ۱، تهران: انتشارات همیشه، ۱۳۹۷ ه.ش.
- جدال با سعّدی در عصر تجدد، کامیار عابدی، ویراست دؤم / چ: ۱، تهران: کتاب بهار - با همکاری: دانشنامه فارس -، ۱۴۰۱ ه.ش.
- جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار (۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶ ه.ش.
- جغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بارثلد، ترجمه از روسی به انگلیسی: سوات سوچک، با ویراستاری و مقدمه: کلمنت ادموند بووزوژت، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده (۱۳۰۴-۱۳۸۸ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷ ه.ش.
- جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب، امین مغلوب، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، چ: ۴، تهران: نشر نی، ۱۳۹۴ ه.ش.
- چشمه روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۱۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۸ ه.ش.
- حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی [۱۳۰۵-۱۴۰۱ ه.ش.]، به اهتمام: دکتر سید علی محمد سجّادی، چ: ۱، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران)، ۱۳۸۱ ه.ش.
- خُشرو آنوشیروان: نوآوری‌ها و هشدارها، دکتر شیرین بیانی، چ: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- خُشرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و تصحیح و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، چ: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۳ ه.ش.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، چ: ۶، چ: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.
- داستان بزرگمهر حکیم، آرتور امانوئل کریستن سن (۱۸۷۵-۱۹۴۵ م.)، ترجمه و توضیحات: منیژه آحدزادگان آهنی، چ: ۱، تهران: انتشارات طهوری، ۱۴۰۱ ه.ش.
- دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر: غلامعلی حداد عادل، چ: ۲۰، چ: ۱، تهران: بنیاد دائرةالمعارف اسلامی / مؤسسه فرهنگی-هنری کتاب مرجع، ۱۳۹۴ ه.ش.
- دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت (۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، چ: ۳، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش. (صص ۶۵۳-۶۷۳ / درآیند

- «سغدی»، به قلم: شیرین بیانی - و - ضیاء مؤجد - و - حسین معصومی همدانی و [سید] جواد طباطبائی و کامران فانی).
- دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت (۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، ج ۴ (سندبادنامه فردوسی)، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱ ه.ش.
 - دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی: غلامحسین مصاحب (۱۲۸۹-۱۳۵۸ ه.ش.) و ...، ج ۱ و ج ۲ (بخش اول)، چ: ۲، تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی (وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر)، ۱۳۸۰ ه.ش.؛ و: ج ۲ (بخش دوم)، چ: ۱، همان جا: همان نا، ۱۳۷۴ ه.ش.
 - درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۸ (ویراسته جدید)، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵ ه.ش.
 - دوره آثار افلاطون، ترجمه: محمد حسن لطفی [تبریزی] (۱۲۹۸-۱۳۷۸ ه.ش.) - و - رضا کایوانی (۱۲۸۳-۱۳۴۷ ه.ش.)، ج ۴، چ: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
 - دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۲، تهران: نشر نگاه معاصر (وابسته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)، ۱۳۸۱ ه.ش.
 - دیداری با اهل قلم (درباره بیست کتاب نشر فارسی)، دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۲، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ج: ۱ / چ: ۲، ۱۳۵۷ ه.ش.؛ ج: ۲ / چ: ۱، ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ه.ش.
 - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۱: از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی، چ: ۲، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ه.ش.
 - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۲: حکومت ایلخانی: نبرد میان دو فرهنگ، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ ه.ش.
 - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج: ۳: سیاست خارجی ایلخانان در جهان اسلام، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵ ه.ش.
 - دیوان انوری، به کوشش: سعید نفیسی (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات سکه - و - پیروز، ۱۳۶۴ ه.ش.
 - دیوان انوری، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی (۱۲۷۴-۱۳۶۵ ه.ش.)، چ: ۲، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه.ش.
 - دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ [شیرازی]، به تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری (۱۲۹۲-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۲، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، بی تا.

- ديوان حكيم قآني شيرازي، بر اساس نُسْخَه ميرزا محمود خوانساري، به تصحيح: أمير صانعی (خوانساری)، چ: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۰ ه.ش.
- ديوان خاقاني، ویراسته: دکتر میرجلال‌الدین کزازی، چ: ۲، چ: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش.
- ديوان ظهيرالدين فاريابي، تصحيح و تحقيق و توضيح: دکتر أميرحسین یزدگردی (۱۳۰۶-۱۳۶۵ ه.ش.)، به اهتمام: دکتر اصغر داديه، چ: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش.
- ديوان عماد خراساني، عمادالدين حسن برفعی (۱۳۰۰-۱۳۸۲ ه.ش.)، چ: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵ ه.ش.
- ديوان کامل رهي معیری (سایه عمر-آزاده-ره-آورد-ترانه‌ها)، رهي معیری (۱۲۸۸-۱۳۴۷ ه.ش.)، به اهتمام: کیومرث کینون، چ: ۵، تهران: انتشارات مجید، ۱۳۸۲ ه.ش.
- ربيع الأبرار و نصوص الأخبار، [جارالله] أبوالقاسم محمود بن عمر الزمخشري (۴۶۷-۵۳۸ ه.ق.)، تحقيق: عبد الأمير مهنا، ج: ۵، ط: ۱، بیروت: مؤسسه الأعلمیة للمطبوعات، ۱۴۱۲ ه.ق.
- رَوْضُ الْجَنَانِ وَ رَوْحُ الْجَنَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ (مشهور به: تفسیر شیخ أبو الفتوح رازی)، شیخ أبو الفتوح رازی (حسین بن علی بن محمد بن أحمد الخزاعي التيشابوري)، به کوشش و تصحيح: دکتر محمد جعفر یاحقی - و - دکتر محمد مهدي ناصح (۱۳۱۸-۱۴۰۰ ه.ش.)، ج: ۲، مشهد: بنياد پژوهشهای اسلامي آستان قدس رضوي - ع، ۱۳۷۸ ه.ش.
- رَوْقُ التَّخْبِيرِ فِي حُكْمِ السِّيَاسَةِ وَ التَّدْبِيرِ، أبوالقاسم محمد بن أبي العلاء محمد بن محمد بن سماك العاوي الأندلسي، تقديم و تحقيق: الدكتور سليمان القرشي، ط: ۱، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۲۴ ه.ق.
- زبَانِ شَعْرِ دَرِ نَثْرِ صَوْفِيَه (درآمدی به سبک‌شناسی نگاه عرفانی)، محمد رضا شفيعي کدکني، چ: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه.ش.
- زرتشتيان، کتابيون مزداپور، چ: ۳، تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.
- زوال آندیشه سیاسی در ایران (گفتار در مبانی نظری انحطاط ایران)، سيد جواد طباطبائي (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۴ (ویراسته جدید)، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۳ ه.ش.
- سُبُلُ الْهُدَى وَ الرَّشَادِ فِي سِيرَةِ خَيْرِ الْعِبَادِ، مُحَمَّدُ بْنُ يُوْسُفَ الصَّالِحِيِّ الشَّامِيِّ (ف: ۹۴۲ ه.ق.)، تحقيق و تعليق: عادل أحمد عبدالموجود - و - علي محمد معوض، ج: ۱۲، ط: ۱، بيروت: دار الكتب العلمية، ۱۴۱۴ ه.ق.
- سرگذشت شيخ بزرگوار سعدي و آندکی از گزارش روزگار خواجه، محمدحسن أنصاري "شيخ جابري" / حاج ميرزا حسن خان جابري أنصاري ملقب به: "صدر الأدباء" / ۱۲۸۷-۱۳۷۶ ه.ق.]، چ: ۱، اصفهان: چاپخانه عرفان، ۱۳۱۶ ه.ش.

- سُرور رشید (یادنامه غلامرضا رشید یاسمی)، به کوشش: ابراهیم رحیمی زنگنه - و - شهیل یاری [گل دَرَه]، چ: ۱، کرمانشاه: انتشارات دیباچه، ۱۳۹۶ ه.ش. (صص ۴۷۸-۴۸۳ / مقاله «خطا گرفتار نظم سعیدی، أفصح المتکلمین»، به قلم: جمشید سروشیار).
- سعیدی نامه (مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند)، ۱۳۱۶ ه.ش.، صص ۷۱۴-۷۹۱ و ۸۳۴ و ۸۳۵ (مقاله «ممدوحین شیخ سعیدی»، به قلم: محمد قزوینی).
- سنن الحافظ أبی عبد الله محمد بن یزید القزوینی ابن ماجه، حَقَّق نُصُوصُهُ وَ رَقَّمَ كُتُبَهُ وَ أَبُوَابِهِ وَ أَحَادِيثَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: مُحَمَّدُ فُؤَادِ عَبْدِ الْبَاقِي، ۲ ج، بیروت: دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع.
- سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱ ه.ش.)، چ: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲ ه.ش.
- سیاست نامه سعیدی، روح الله اسلامی، چ: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.
- سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی (حسن بن علی / ف: ۴۸۵ ه.ق.)، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.
- سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام: هیوبرت دازک، چ: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه.ش.
- سیری در اندیشه سیاسی عرب (از حمله ناپلئون به مضر تا جنگ جهانی دوم)، حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱ ه.ش.)، چ: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش.
- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و - رستم موسی علی اف - و - ...، زیر نظر: مهدی قریب (۱۳۲۲-۱۳۹۸ ه.ش.)، ۹ ج، چ: ۱، تهران: انتشارات سروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو -، ۱۳۹۱ ه.ش.
- شاهنامه فردوسی (متن انتقادی)، تحت نظر: ی. ا. بزنلس، تصحیح متن به اهتمام: آ. بزنلس - و - ل. گوزلیان - و - او. اسمیرنوا -، با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج ۱، مشکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات ادبیات خاور)، ۱۹۶۰ م.
- شبه شرح حال (دویست و چند یادداشت کوتاه)، نجیب محفوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، ترجمه: محمد حسین میرفخرانی، چ: ۱، تهران: مان کتاب، ۱۴۰۲ ه.ش.
- شد الأزار فی حظ الأوزار عن زوار المزار، معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی (۱۲۵۲-۱۳۲۸ ه.ش.) - و - عباس اقبال (۱۲۷۵-۱۳۳۴ ه.ش.)، چ: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.

- شرح أخبار و آیات و أمثال عربی کلیلہ و دمنہ، فضل اللہ بن عثمان بن مُحَمَّد الاسفزاری - و - مؤلّفی ناشناخته، مُقدّمه و تصحیح و تعلیقات: بهروز ایمانی، [ویراست دؤم]، چ: ۱، تهرّان: انتشارات سُخن، ۱۳۹۰ ه. ش.
- شرح بوستان، دکتر مُحَمَّد خزانلی (۱۲۹۲-۱۳۵۳ ه. ش.)، چ: ۲، تهرّان: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ ه. ش.
- شرح خطبہ مُتّقین (شرح حدیث همّام)، علامه آخوند مُلا مُحَمَّد تقی مجلسی (ف: ۱۰۷۰ ه. ق.)، تصحیح و تحشیہ: جویا جهانبخش، چ: ۱، تهرّان: انتشارات اَساطیر، ۱۳۸۵ ه. ش.
- شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیہ و تهیّه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه. ش.
- شرح شوق (شرح و تحلیلی اشعار حافظ)، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۵، چ: ۸، تهرّان: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه. ش.
- شرح قصاید فارسی و مرثی سعّدی، کوروش کمالی سروستانی، چ: ۱، تهرّان: نشر چشمه، ۱۴۰۱ ه. ش.
- شرق (روزنامه)، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۹۲ ه. ش. («سعّدی قابل تقلید نیست») / کُفت و گو با ضیاء مُوجد).
- شعب الایمان، ابوبکر أحمد بن الحُسن البیهقی (۳۸۴-۴۵۸ ه. ق.)، تحقیق: اَبی هاجر مُحَمَّد السعید بن بَسِیونی زَغلول، ج: ۹، ط: ۱، بیروت: دارالکُتب العلمیّة، ۱۴۱۰ ه. ق.
- طبقات الشافعیة الکبری، تاج الدین ابونصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی الشبکی (۷۲۷-۷۷۱ ه. ق.)، تحقیق: عبد الفتاح مُحَمَّد الحلو (۱۳۵۶-۱۴۱۴ ه. ق.) - و - محمود مُحَمَّد الطّناحی (۱۳۵۳-۱۴۱۹ ه. ق.)، ج: ۱۰، دار اِحیاء الکتب العربیّة.
- عهد عتیق، ج: ۳: کتاب های حکمت (بر اساس کتاب مُقدّس اورشلیم)، ترجمه: پیروز سیّار، چ: ۲، تهرّان: نشر نی - و - هرمس، ۱۴۰۰ ه. ش.
- عزلهای سعّدی، تصحیح و توضیح^۱: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه. ش.)، به اِهتمام: دکتر پَرّوِیز آتابکی (۱۳۰۷-۱۳۸۳ ه. ش.)، و دستیار: بانو رُفعت صَفی نیا، چ: ۱، تهرّان: انتشارات سُخن، ۱۳۸۵ ه. ش.
- عزلهای سعّدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست (۱۲۸۹-۱۳۷۱ ه. ش.)، چ: ۲، تهرّان: دانش، ج: ۱، ۱۳۶۲ ه. ش. / ج: ۲، ۱۳۶۹ ه. ش.

- غَلَطِ مَشْهُور، عَبْدِ الرَّسُولِ حَیْثَا مِپُور (۱۲۷۷-۱۳۵۸ ه.ش.)، گِرْدَاوَرَنْدَه: مُحَمَّدِ عَبْدِلی، با مُقَدَّمَه: دَکتر حَسَنِ اَنُورِی، ج: ۲، مهاباد: اِنْتِشَارَاتِ مِیرَاثِ مانا، ۱۳۹۸ ه.ش.
- فَرْمَانْدَهی خِداوَنْدِ جَنگِ سِپَهْبِدِ فِرْدُوسِی، اَحْمَدِ بَهَارْمَسْت (۱۲۸۶-۱۳۴۶ ه.ش.)، ج: ۱، چ: ۱، تَهْران: مَطْبَعَه مَجْلِس، ۱۳۱۳ ه.ش.
- فَرَهَنْگِ اَنْدَرَاچ، مُحَمَّدِ پادشاهِ الْمُتَخَلِّصِ ب: شاد، چاپِ سَنگی، ج: ۳، لَکَهَنُو: مَطْبَعِ مُنْشِی نَوَلْکِشُور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م.
- فَرَهَنْگِ اَساطیر و داستانِ واره‌ها دَرِ اَدِیَاتِ فارسی، دَکتر مُحَمَّدِ جَعْفَرِ یاحَقِّی، چ: ۵، تَهْران: فَرَهَنْگِ مُعاصِر، ۱۳۹۴ ه.ش.
- فَرَهَنْگِ شاهنامه، دَکتر عَلِی رِواقی، ج: ۲، چ: ۱، تَهْران: مُؤَسَّسَه تَأْلِیْفِ [و] تَرْجَمَه و نَشْرِ اَثارِ هُنَرِی «متن»، ۱۳۹۰ ه.ش.
- فَرَهَنْگِ فارسی، دَکتر مُحَمَّدِ مُعین (۱۲۹۶-۱۳۵۰ ه.ش.)، ج: ۶، چ: ۹، تَهْران: مُؤَسَّسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۷۵ ه.ش.
- فُرَّانِ کَریم.
- قِصَصِ الْأَنْبِیاء، فَطْبِ الدِّینِ سَعیدِ بِنِ هِبَةَ اللَّهِ الرَّاَوَنْدِی (ف: ۵۷۳ ه.ق.)، تَحْقِیق: المیرزا عَلامرضا عِرْفانیان الیزدی الخراسانی (۱۳۱۰-۱۳۸۲ ه.ش.)، ط: ۱، قُم: اَلْهَادِی، ۱۴۱۸ ه.ق. / ۱۳۷۶ ه.ش.
- قِصَه اَزْبابِ مَعْرِفَت، عَبْدِ الْکَریمِ سُروش، ج: ۱، تَهْران: مُؤَسَّسَه فَرَهَنْگِی صِراط، ۱۳۷۳ ه.ش.
- کِتَابِ تَارِیخِ جَهانگُشای، علاء الدِّینِ عَطامَلِکِ بِنِ بَهَاءِ الدِّینِ مُحَمَّدِ بِنِ مُحَمَّدِ الْجَوینِی (ف: ۶۸۱ ه.ق.)، بَه سَعِی و اِهْتِمَامِ و تَصْحیح: مُحَمَّدِ بِنِ عَبْدِ الْوَهَّابِ قَزوینی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ه.ق. / ۱۳۲۸ ه.ش.)، ج: ۳، اَفْسِتِ اَز رِوِی چاپِ لَیْدِن، چ: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَزْعَوان، ۱۳۷۰ ه.ش.
- کِتَابِ تَذْکِرَةُ الشُّعْرَاءِ، اَمیرِ دَوْلَتشاهِ بِنِ علاءِ الدَّولَه بَخْتِشاهِ الْغازِی السَّمَرْقَنْدِی (پایانِ تَأْلِیْف: ۸۹۲ ه.ق.)، بَه سَعِی و اِهْتِمَامِ و تَصْحیح: اِدْوازدِ بَرُونِ اِنْگِلیسی (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م.)، چاپِ لَیْدِن: مَطْبَعَه بَرِیل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.
- کِتَابخانَه اِبْنِ طاووس و اَحوال و اَثارِ او، اِتانِ کُلْبَرْگ، مُترجمان: سید عَلِی قرائی - و - رَسولِ جَعْفَریان، چ: ۱، قُم: کِتَابخانَه عُمومی آیه الله العظمی مَرعَشی نَجفی، ۱۳۷۱ ه.ش.

۱. دَر این باره که نام «بختیشاه» را به زَبَر «ب» باید خواند یا به پیش «ب»، اِختِلافِ نَظَر هَسْت. نَگَر: دانشنامه زَبان و اَدبِ فارسی، به سِرپرستی: اِشماعیلِ سَعادت، ج: ۳، چ: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِستانِ زَبان و اَدبِ فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص: ۲۳۰.

- كِتَابِ مُقَدَّسٍ: عَهْدِ عَتِيقِ وَ عَهْدِ جَدِيدِ، تَرْجَمَةُ: فَاضِلِ خَانَ هَمْدَانِي - وَ - وَيْلِيَامِ كِلِن - وَ - هِنْرِ مَرْتِن، ج: ٢، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ اَسَاطِير، ١٣٨٣ هـ.ش.
- كِتَابِ مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه، الشَّيْخُ الصَّدُوق (أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ أَبِيهِ الْقُمِيِّ / ف: ٣٨١ هـ.ق.)، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيُّ أَكْبَرَ الْعُقَارِيِّ (١٣٠٣-١٣٨٣ هـ.ش.)، ج: ٤، ط: ٢، فُصِّحَ الْمُقَدَّسَةُ: مَنَشُورَاتِ جَمَاعَةِ الْمُدَرِّسِينَ فِي الْحَوْرَةِ الْعِلْمِيَّةِ، ١٤٠٤ هـ.ق. / ١٣٦٣ هـ.ش.
- كَشْفُ الْخَفَاءِ وَ مُزِيلُ الْأَلْبَاسِ عَمَّا اشْتَهَرَ مِنَ الْأَحَادِيثِ عَلَى الْأَسِنَّةِ النَّاسِ، [أَبُو الْفِدَاءِ] إِسْمَاعِيلُ بْنُ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْهَادِي الْعَجَلُونِيُّ الْجَزَائِرِيُّ [الدِّمَشْقِيُّ الشَّافِعِيُّ] (ف: ١١٦٢ هـ.ق.)، ج: ٢، ط: ٣، بَيْرُوت: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ١٤٠٨ هـ.ق.
- كَشْفُ الْمَحَبَّةِ لِتَمَرَةِ الْمُهَجَّةِ، رَضِيَ الدِّينُ أَبُو الْقَاسِمِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طَاوَسِ الْحَسَنِيِّ الْحُسَيْنِيِّ (٥٨٩-٦٦٤ هـ.ق.)، النَّجَفُ الْأَشْرَفُ: مَنَشُورَاتِ الْمُطَبَّعَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ، ١٣٧٠ هـ.ق.
- كَلِّيَّاتِ سَعْدِي، بِهِ اِهْتِمَامٌ: مُحَمَّدُ عَلِيُّ فُرُوعِي (١٢٥٤-١٣٢١ هـ.ش.) [بَاهِمَكَارِي: سَيِّدُ حَبِيبِ يَغْمَائِي (١٢٨٠-١٣٦٣ هـ.ش.)]، [بَارِزْچَاپِ زَبِيرِ نَظَرِ: بَهَاءِ الدِّينِ خُرَّمْشَاهِي]، ج: ١٥، تَهْرَان: مُؤَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ١٣٨٩ هـ.ش.
- كَلِّيَّاتِ سَلْمَانَ سَاوَجِي، بِهِ تَصْحِيحٌ وَ مُقَدِّمَةٌ: دَكْتَرُ عَبَّاسِ عَلِي وَفَائِي، ج: ١، تَهْرَان: اَنْجَمَانِ اَثَارِ وَ مَفَاخِرِ فَرْهَنْگِي، ١٣٧٦ هـ.ش.
- كَوِيرِ، عَلِي شَرِيْعَتِي (١٣١٢-١٣٥٦ هـ.ش.)، ج: ١٥، مَشْهَدُ: سَيِّدِهِ بَاوْرَانِ، ١٤٠١ هـ.ش.
- كَلِيسْتَانِ سَعْدِي، تَصْحِيحٌ وَ تَوْضِيحٌ: دَكْتَرُ عَلَامُحْسِينِ يُوْسُفِي (١٣٠٦-١٣٦٩ هـ.ش.)، ج: ١٠، تَهْرَان: شَرِكْتِ سِهَامِي اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِي، ١٣٩١ هـ.ش.
- كَلِيسْتَانِ وَ بُوْسْتَانِ، بَرْگَرْدَانِ اَز: اِدْوَارْدِ رِهَاتْسَكِ (Edward Rehatsek) - وَ - جِي. اِم. وَ يَكِنَزِ (G. M. Wickens)، [بِهِ اِهْتِمَامٌ: هُوْسَنْگِ رَهْنَمَا]، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ هِرْمَسِ (بَاهِمَكَارِي: مَرْكَزِ بَيْنِ الْمِلَلِي كُفْتِ وَگُوِي تَمَدُّنْهَا)، ١٣٨٣ هـ.ش.
- لُعْتُ نَامَةُ دِهْخُدا، لَوْحِ فَتْسُرْدُهُ «مُؤَسَّسَةُ لُعْتُ نَامَةُ دِهْخُدا» / دَانِشْگَاهِ تَهْرَانِ (بَرِ پَايَةُ وَ اِپْسِيْنِ چَاپِ شَانَزْدَةُ جِلْدِي).
- مَاجِرَا دَرِ مَاجِرَا (سَيَّرِ عَقْلِ وَ نَقْلِ دَرِ پَانَزْدَةُ قَرْنِ هِجْرِي)، عَلِيْرِضَا ذَكَاوْتِي قَرَاگَزْلُو، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ حَقِيْقَتِ، ١٣٨١ هـ.ش.
- مَبْسُوطِ دَرِ تَرْمِينُولُوژِي حُقُوقِ، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ جَعْفَرِ جَعْفَرِي لَنْگَرُوْدِي (١٣٠٢-١٤٠١ هـ.ش.)، ج: ٥، چ: ٤، تَهْرَان: كِتَابْخَانَةُ كُنْجِ دَانِشِ، ١٣٨٨ هـ.ش.

- مثنیٰ کامل کُلیاتِ سعیدی شیرازی، به کوشش: مظاهرِ مُصَفّا (۱۳۱۱-۱۳۹۸ ه.ش.)، با همکاری: اکرم سلطانی، ج: ۴، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج: ۲، تهران: انتشارات هرمس - و. فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.
- مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، مقدمه از: أغلاخان أفصح زاد، تحقیق و تصحیح: جابلقا دادعلیشاه - و. اصغر جانفدا - و. ظاهر آخاری - و. حسین احمد تربیت - و. أغلاخان أفصح زاد، زیر نظر: دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۲، چ: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب - و. مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- مجله ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۲ ه.ش.، س ۵، ش ۲۰، (صص ۸۳۵-۸۹۹ / مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد - فردوسی -»، به قلم: جلال متینی).
- مخزن الأشرار، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی مفصل و تصحیح و شرح لغات و آیات و مقابله با سی نُسَخَه کهن سال به اهِتمام: وحید دستگردی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، چ: ۱، طهران: مطبعه آرمان، ۱۳۱۳ ه.ش.
- مخزن الأشرار، حکیم نظامی گنجوی، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر تقی پورنامداریان - و. دکتر مصطفی موسوی، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن - و. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مرزبان اخلاق (ارج نامه مرجع عالی قدر حضرت آیه الله العظمی مظاهری - حفظه الله -)، به کوشش: محمد اسفندیاری، ج: ۲، چ: ۲، اصفهان: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم شعبه اصفهان - با همکاری: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهراء علیها السلام -، ۱۳۹۷ ه.ش. (صص ۲۶-۵۸ / مقاله «سخنی چند در باب مذهب و معتقد سعیدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- مرزبان فرهنگی (جشن نامه دانشور فرهنگیار حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی نجفی)، به اهِتمام: مؤسسه خانه کتاب و کانون نویسندگان قم، ج: ۲، چ: ۱، قم: نور مطاف، ۱۳۹۳ ه.ش. / ۱۴۳۵ ه.ق. (۱/ ۲۸۱-۳۳۸ / مقاله «تصحیحاتی در کُلیات شیخ سعیدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- مرصاد العباد، نجم رازی (نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور بن انوشروان رازی، معروف به: دایه / ف: ۶۵۴ ه.ق.)، به اهِتمام: محمد امین ریاحی (۱۳۰۲-۱۳۸۸ ه.ش.)، چ: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.
- معجم البلدان، شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، ج: ۵، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه.ق.

- معراج السّعادة، ملاً أحمد نراقی (۱۱۸۵-۱۲۴۵ ه.ق.)، با تصحیح و تحقیق و تعلیق و ویرایش، ج: ۱، قم: مؤسسه انتشارات هجرت، ۱۳۷۱ ه.ش.
- مفردات الزّاعب الأصفهانی مع ملاحظات العاملي، [قم: دارالمعروف للطباعة و النشر، بی تا.
- مفردات ألفاظ القرآن، الزّاعب الأصفهانی (ف: ح ۴۲۵ ه.ق.)، تحقیق: صفوان عدنان داوودی، ط: ۴، دمشق: دار القلم - و - بیروت: الدار الشّامیة، ۱۴۳۰ ه.ق.
- مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر آنوری)، انتخاب و توضیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مقالاتی درباره زندگی و شعر سعّدی (مستمل بر ۲۶ مقاله / کنگره جهانی سعّدی و حافظ: شیراز، ۱۳۵۰ ه.ش.)، به کوشش: دکتر منصور زستگار [فسانی]، ج: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پهلوی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.
- من سعّدی آخر الزّمان، بهاء الدین خرّمشاهی، به کوشش: عارف خرّمشاهی، ج: ۱، تهران: انتشارات ناهید، ۱۳۹۹ ه.ش.
- مناقب آل أبي طالب، أبو جعفر محمد بن علی بن شهر آشوب السّروی المازندرانی (ف: ۵۸۸ ه.ق.)، تحقیق و فهرسة: د. یوسف البقاعی، ج: ۵، ط: ۲، بیروت: دارالأضواء، ۱۴۱۲ ه.ق.
- مناهج الطالبین و مسالك الصّادقین، سیّد محمد بخاری (یا: محمد بن سعّد الله اصفهانی)، به اهتمام: نجیب مایل هروی، ج: ۱، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۴ ه.ش.
- موسوعة التّاريخ الإسلامی، الشّیخ محمد هادی الیوسفی العروی، ج: ۱، ط: ۱، قم: مجمع الفکر الإسلامی، ۱۴۱۷ ه.ق.
- مینوی برگزیده ادبیات فارسی (مجموعه مقالات)، به کوشش: ماه مینوی، ج: ۱، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۱ ه.ش.
- نامه های فروینی به تقی زاده (۱۹۱۲-۱۹۳۹ م.) / یادگازنمای دوستی و همکاری دو دانشمند طراز اول ایران، به کوشش: ایرج افشار (۱۳۰۴-۱۳۸۹ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶ ه.ش.
- نامه باستان (مجموعه مقالات)، دکتر محمد جواد مشکور (۱۲۹۷-۱۳۷۴ ه.ش.)، به اهتمام: سعید میرمحمدصادق - و - نادره جلالی، ج: ۱، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- نامه تنسر به گشنسپ، به تصحیح: مجتبی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، گردآورنده تعلیقات: مجتبی مینوی - و - محمد اسماعیل رضوانی (۱۳۰۰-۱۳۷۵ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.

- نامهٔ تَنَسَّر به کُشَنَسَب (پیشگفتار تاریخی، زندگی‌نامهٔ تَنَسَّر و تاریخ‌گذاری نامهٔ او، مثن، یادداشت‌ها، واژه‌نامه)، دکتر شَهْرَام جَلیلیان، ج: ۱، آهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران آهواز، ۱۳۹۶ ه.ش.
- نَثْر طوبی (یا: دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ لُغَاتِ قُرْآنِ مَجید)، آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شَعْرانی (ف: ۱۳۵۲ ه.ش.) - و - مُحَمَّدِ قَرِیب، ج ۲ (در یک مجلد)، ج: ۴، تهران: انتشارات اسلامی، ۱۳۸۰ ه.ش.
- نَجَفِ دَرِیابَنْدَری: خَلْوای اَنگِشْتِ پیچ، سیروسِ عَلِی نژاد، ج: ۱، کالیفرنیا / سانتا مونیکا: بُنیادِ تَسْلیمی / کتاب‌های آسو، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نَزْهَةُ الْمَجَالِسِ (چهار هزار رُبَاعِی بَرگَزیده از سیصد شاعر / لَطِیف‌ترین و مَعْرُوف‌ترین رُبَاعِی‌های فارسی از قَرْنِ چَهَارم تا قَرْنِ هَفْتُم)، جمالِ خَلیل شَرَوانی، تَصْحیح و مُقَدِّمه و حواشی و توضیحات و تحقیقِ زندگی گویندگان و فِهْرِسْت‌ها از: دکتر مُحَمَّد آمین ریاحی (۱۳۸۸-۱۳۰۲ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشاراتِ علمی، ۱۳۷۵ ه.ش.
- نَصِیحَةُ الْمُلُوك، إمام مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن مُحَمَّد عَزَّالِی طوسی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)، با تَصْحیح مُجَدِّد و حواشی و تَعْلِیقات و مُقَدِّمه تازه به خامهٔ اُستاد جلالُ الدِّین هُمائی (۱۲۷۸-۱۳۵۹ ه.ش.)، تهران: انتشاراتِ اَنجَمَنِ اَنارِ مَلِی، ۱۳۵۱ ه.ش.
- نِظَامِی و هَفْتِ پِنکَر، دکتر سیروسِ شَمیسا، ج: ۱، تهران: نَشْر لَنَا، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نَقْدِ حَال، مُجْتَبِی مِئُوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: شرکتِ سِهامِی اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.
- نَقْد و تَصْحیح مَثون (مَرَاجِلِ نُسْخَه‌شِناسی و شیوه‌های تَصْحیحِ نُسْخه‌های خَطِی فارسی)، نَجِیبِ مایِلِ هَرُوی، ویرایشِ دُوم، ج: ۳، هرات: بُنیادِ فَرْهَنگِی مایِلِ هَرُوی، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نِگاهی به تاریخ و اَساطیر ایران باستان (تَقْرِیراتِ شادروان اُستاد دکتر مَهردادِ بَهار / [۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.]، تَحْرِیر: دکتر سیروسِ شَمیسا، ویراستِ دُوم، ج: ۱، تهران: نَشْر مِیثرا، ۱۳۹۴ ه.ش.
- هَفْتِ پِنکَر، حَکیمِ نِظَامِی گَنْجَوِی، با حواشی و شَرْحِ لُغات و اَبیات و مُقابله با سِی نُسْخَه کُهنُ سال به اِهْتِمَام: وَحیدِ دَسْتگَرْدِی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، ج: ۱، طَهْران: مَطْبَعَةُ اَرْمَغان، ۱۳۱۵ ه.ش.
- هَفْتِ شَهْرِ شَعْرِ (گُفْت و شُنودِی با عَبدِ العَلی دَسْتغِیبِ دَر بارهٔ شاعِرانه‌گی [کَذا] ایرانیان)، صَمَدِ مِهْمَانِ دُوست، ج ۲ (ج: ۱: نِگاهی تازه و نو به کازنامهٔ هَفْتِ شاعِرِ بُرُزگِ کلاسیکِ ایران؛ ج: ۲: با نِگاهی به کازنامهٔ هَفْتِ شاعِرِ مَعاصِر)، ج: ۱، تهران: کِتابِ سَرْزَمین، ۱۳۹۹ ه.ش.

- واخ‌شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، چ: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.
- وپس و رامپن، فخرالدین اسعد گزگانی، با دو گفتار از: صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰ ه.ش.) و مینوزسکی (۱۸۷۷-۱۹۶۶ م.)، با مقدمه و تصحیح و تحشیه: محمد روشن، چ: ۱، تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۷ ه.ش.
- یادداشتهای استاد مطهری (۶) (حروف ش-گ)، مرتضی مطهری (۱۲۹۸-۱۳۵۸ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۵ ه.ش. / ۱۴۲۷ ه.ق.
- یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی از سفر کنفرانس صلح پاریس (دسامبر ۱۹۱۸-اویت ۱۹۲۰)، به خواستاری: ایرج افشار (۱۳۰۴-۱۳۸۹ ه.ش.)، به کوشش: محمد افشین وفایی - و- پژمان فیروزبخش، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش.
- یتیمه الدهر فی محاسن أهل العصر، أبو منصور عبدالمملک الثعالبی النیسابوری (ف: ۴۲۹ ه.ق.)، شرح و تحقیق: الدكتور مفید محمد قمیحه، ۵ ج، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ه.ق.